فصل ٣ فصل ٤ فصل ٥ فصل ٦ فصل [illegible]

فصل ٨ فصل ٩ فصل ١٠ فصل ١١ فصل ١٢

فصل ١٣ فصل ١٤ فصل ١٥ فصل ١٦ فصل ١٧

فصل ١٨ فصل ١٩ فصل ٢٠ فصل ٢١ فصل ٢٢

فصل ٢٣ فصل ٢٤ فصل ٢٥ فصل ٢٦ فصل [illegible]

فصل ٢٨ فصل ٢٩ فصل ٣٠ فصل ٣١ فصل [illegible]

فصل ٣٣ فصل ٣٤ فصل [illegible] فصل ٣٦ فصل ٣٧

فصل [illegible] فصل ٣٩ فصل ٤٠ فصل ٤١ فصل [illegible]

فصل [illegible] فصل ٤٣ فصل ٤٤ فصل ٤٥ فصل [illegible]

فصل [illegible] فصل ٤٨ فصل [illegible] فصل ٥٠ فصل ٥١ فصل [illegible]

[illegible] ...ي عن الرسول صلى الله عليه وآله وسـ[illegible]

[illegible] كنه الله الجنة [illegible] كان عصمة [illegible] لا اله الا [illegible]

[illegible]

تولد نور چشم فاطمه ١٣ شهر رمضان ١٣[illegible]

تولد نور چشم [illegible] ١٥ شهر جمادی الاولی ١٣[illegible]

تولد نور چشم [illegible] ١٣ شهر رمضان ١٣[illegible]

تولد نور چشم [illegible] ١٥ شهر جمادی الا[illegible] ١٣[illegible]

صلی الله علیه رسول الله خدا اوندا ضمیر ما را از ریب و شبه خالی کردان و مرکز دل ... انجم
... طغیان صافی دار هرچه از زندگی ما را بکار آید به بندگی خود ... دار
... ین جان ما کردان و هر لحظه ذره نور آشنایی ت برمزید دار و دولت طاعت
... همه مستدام دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین برحمتک یا ارحم الراحمین
... بعد ازان سید رسل خاتم کل نوکل ما مور امر نظام صدر دیوان کاینات
... سلطان موجودات مشتری برج سعادت خورشید آفاق رسالت برگزیده حضرت
آله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این خواجه که شمه از
... شت رسانیدم سیف رسالت پنج خصلت است که هر که این خصایل را
... فا مخصوص کرد پادشاه عالم ویرا در بهشت عنبرسرشت جا
... صحت کار دین و نظام امر دنیا ورد زبان و ... لا اله الا الله
... کلمه طیبه است که حق سبحانه و تعالی آنرا تشبیه کرده است بشجره طیبه کرد
... کلمة طیبة کشجرة طیبة درخت بی شاخ و بیخ ... و بیخ
... مثل هذا الدین کشجرة ثابتة الایمان اصلها و الصلوة الخ...
... و الصیام لحاوها و فی نمایة ... فالحج اعصابها ...
... کلمة طیبة ... اکل ...

... البیت اصل این درخت ایمانست و نماز پنجگانه تنه است و زکوة فرع اوست و روزه
ماه رمضان پوست و حج اسلام شاخ و برگ و ولایه اهل البیت میوه اوست چنانکه
... تمام نباشد الا بمیوه همچنین درخت دین اسلام نیز تمام نباشد الا بولایت
... اهلبیت رسول الله پس چون کلمه لا اله الا الله دوازده حرفست
... است ماهی را از عمر تو تمام گناه که کرده باشی در آن ماه یک حرف
... است شهادت در مقابل آن باشد و آن گناه را محو کند ان الحسنات یذهبن
السیئات ... لا اله الا الله دوازده حرفست و محمد رسول الله دوازده حرفست
... دوازده ماه چون با دوازده ضم کنی بیست و چهار گردد و شبانروزی بیست و چهار
ساعتست میفرماید که بنده بیست و چهار حرف کلمه شهادت بزبان ...
... ساعت شب و روز عمر تو در حمایت و عنایت این حروف بگذرد در بهشت ...
... بشنو هر که بیست و چهار حروف کلمه شهادت بزبان راند بیست و چهار ساعت
... تو در حمایت و عنایت این حروف بگذرد یعنی تن و مالت در دنیا در حصن ...
... آید و علیا ولی الله در حروف اکی با لا اله الا الله و محمد رسول الله ضم کنی
... بیست و چهار ... خدای تعالی هفت در که دوزخ و نوزده ... انبیا ...

پس چون این کلمات را بگویی از نوزده زبانیهٔ جحیم و هفت درکهٔ دوزخ خلاص
یابد و به هشت درجهٔ بهشت برسی آورده‌اند که رسول الله صلعم تلقین سلمان داد تا لا اله
الا الله بر آنجا نقش کند سلمان بفرمود تا محمد رسول الله نیز بر آن ضم کنند و چون با...
رسید و حضرت رسالت آوردند سه خط دید بر آنجا نوشته گفت این سه خط
چیست سلمان گفت یا پیغمبر خدا لا اله الا الله خواست تو بود و محمد رسول الله خواست
سلمان بود و علی ولی الله خواست خدای تعالی حضرت عزت بفرمود تا با این نامها ضم
کردند که بی ولایت امیر المؤمنین علی کلمهٔ شهادت مقبول نیست ان الله عز و جل خلق
عمودا من یاقوت الاحمر رأسه تحت العرش و اسفله علی ظهر الحوت فی الارض
السابعة السفلی فاذا قال العبد لا اله الا الله اهتز العرش و تحرک العمود
و تحرک الحوت فیقول الله عز و جل اسکن عرشی فیقول کیف اسکن و انت
لم تغفر لقائلها خواجهٔ عالم صلعم فرمود که پادشاه عالم و عالمیان عمودی
آفریده است از یاقوت سرخ بر پشت آن ماهی که در زیر هفتم زمین است و سر آن
عمود عرش رسیده است چون بنده باخلاص بگوید که لا اله الا الله عرش خدای
... در آید بسبب حرکت وی آن عمود و آن ماهی هر دو بحرکت آیند پادشا...

نیامرزیده حق سبحانه و تعالی فرماید ای فرشتگان من گواه باشید که من گویندهٔ کلمهٔ
لا اله الا الله را بیامرزیدم که ثمن الجنة لا اله الا الله یعنی بهای بهشت لا اله الا الله است
خواجهٔ کائنات صلعم فرمود که بنده مؤمن چون بگوید لا اله الا الله حق تعالی از گفتار وی
مرغی بیافریند علیه جناحان ابیضان و آن مرغ را دو بال سفید دهد
و او بانگ میکند و میگوید خداوندا صاحب مرا بیامرز تا صاحب مرا نیامرزی
ساکن نگردم پادشاه عالم گوید صاحب ترا بیامرزیدم آن مرغ چون این ندا
از خداوند بشنود ساکن شود و حق تعالی آن مرغ را هفتاد زبان دهد تا
استغفار میدهد صاحب خود را تا بقیامت و روز قیامت دلیل و رهبر وی
بوده باشد تا به بهشت روایتست از ثمرهٔ شجرهٔ ولایت و رسالت گلبن نبوت
خلاصهٔ خاندان مصطفی زبدهٔ دودمان مرتضی علی ابن موسی الرضا علیه السلام
که وی روایت کرده از پدر خود از رسول صلعم و رسول از جبرئیل که پادشاه
عالم فرمود که لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی یعنی لا اله الا الله
حصار منست هر که در حصار من در آید از عذاب ایمن گردد و چون این حدیث
روایت کرد گفت این را شرطهاست و من از شرطها... یعنی هر که اهل بیت رسول
صلعم را دوست دارد این کلمات وی مقبول باشد ... و در حصن خدای تعالی آید که

مفتاح الجنة لا اله الا الله يعني كليد بهشت لا اله الا الله است من كان آخر كلامه
لا اله الا الله دخل الجنة يعني هر كه آخر گفتار وي لا اله الا الله بود در بهشت رود
آورده اند كه جهودي بخدمت رسول الله صلعم آمد و شد كردي روزي چند نيامد خواجه
حال وي پرسيد گفتند بيمار است از آنجا كه خلق عظيم خواجه بود بعيادت وي رفت
جهود را در حالت نزع يافت گفت اي جهود بگوي كه لا اله الا الله محمد رسول الله
علي ولي الله تا در بهشت روي جهود خواست كه بگويد پدرش حاضر بود در پدر
نگريست پدرش گفت فرمان ابي القاسم محمد را اجابت كن پسر گواهي داد و بزبان
راند و جان بحق تسليم كرد محمد ياران را گفت كار برادر خود را بسازيد
چون كار تجهيز ساختند و جنازه اش برداشتند محمد بتشييع جنازه بيرون
شد و بر سر انگشتان پاي ميرفت گفتند يا رسول الله چرا پاي بر زمين نمي نهي
خواجه عالم صلعم فرمود كه از بسياري فرشتگان كه حاضر اند از زمين آمده جاي
نمانده كه پاي بر زمين نهم گفتند يا رسول الله اين منزلت بچه يافت گفت بآنكه آخر
گفتار وي كلمه لا اله الا الله بود اگر بنده همه اوقات عمر خود در كفر و عصيان
بسر آورده باشد چون توبه كند و بدرگاه حق تعالی رجوع نمايد كلا شئ ادّه
زيان را ندهي تو ببخشي رحمت كه تدارك كرده اند كه هنده ... تو دد رهنده ... ان

دمه

و هفتاد سال بت را سجده كرده بود روزي ويرا حاجتي پيش آمد هفتاد بار پيش
آن بت روي بر زمين نهاد و حاجت خود عرضه داشت روا نشد با خود گفت كه هفتاد
سالست كه بت را سجده كرده ميكنم از براي چنين روزي ام و هفتاد بار ويرا سجده
كردم اجابت نكرد ديگر بار بخداي آسمان التجا نمود روي باسمان كرد و گفت يا صمد از
ملكوت اعلي آواز آمد كه لبيك عبدي لبيك عبدي سر از غطا غلغله در ملكوت اعلي
افتاد كه خداوندا اين كافر هفتاد سالست كه بت را سجده ميكند و ويرا پرستيده است
امروز هفتاد بار سجده كرده است اجابت نيامد و يكبار كه ترا خواند لبيك عبدي
جواب دادي پادشاه عالم گفت كه ساكنان گرديد اي فرشتگان من او صنم بخواند اجابت
نيامد صمد را بخواند اجابت نيايد پس چه فرق باشد ميان صنم و صمد خود
واجب كرده ام كه هر گاه كسي بدرگاه من رجوع كند ببخشم رحمت كنم نه من گفته ام
كتب ربكم على نفسه الرحمة نه من گفته ام رحمتي وسعت كل شئ نه من گفته ام
قل يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب
جميعا انه هو الغفور الرحيم **نظم** كر ما مقصريم تو درياي رحمتي ٥ عذري كه ميرود باميد
عطاي تست ٥ وانگه كه در حساب نيايد گناه ما ٥ آنجا كه فضل و رحمت بي منتهاي تست حضرت
رسالت پناه صلعم فرمود كه پادشاه عالم صد ... رحمت آفريده است نود و نه رحمت ...

خود نگاه داشته و یکجزو بهمه خلقان قسمت کرده هر شفقتی و رحمتی که در میان
آدمیان هست از یک جزو رحمتست چون روز قیامت باشد آن یکجزو رحمت را
بنود و نه جزو ضم کند مجموع صد جزو رحمت بر سر گناهکاران است محمد بدرود
قیامت حق تعالی این صد جزو رحمت بر امتان محمد باشد که شیطان طلب رحمت کند
اگرچه بوی نرسد آورده اند که کافری بود در بنی اسرائیل چهارصد سال
در کفر بود روزی موسی عم بکوه طور میشد آن کافر گفت یا موسی خدای
بگوی که مرا از خدایی تو ننگ می آید اگر روزی دهنده منی مرا روزی ده
نیز بایدم موسی برفت و آن پیغام نرسانید که شرم داشت حق تعالی گفت ای موسی
چرا پیغام آن بنده نرسانیدی که با ما بیگانگی میکند موسی گفت خدایا
تو میدانی که او چه گفت حق تعالی گفت ای موسی وی را بگوی که اگر ترا از خدایی ما عار می
آید مرا از بندگی تو عار نمی آید اگر تو روزی من نمیخواهی من میخواهم ترا روزی
دهانم موسی عم باز گشت و پیغام برسانید آن کافر ساعتی سر در پیش افکند
آنگه سر برآورد و گفت یا موسی بزرگ پادشاهیست کریم دریغ دریغ که
عمر ضایع کرده ام اسلام عرضه کن موسی عم اسلام بروی عرضه کرد کافر
... شهادة بزبان راند ... جان تسلیم کرد در حق ابلیس

بیک شهاد

بیک شهادة و بیک سجده کفر چهارصد ساله را می آمرزد چه عجب باشد که
بسجده و کلمه گناه پنجاه ساله پی کفر را بیامرزد بیت ای کریمی که از خزانه غیب
گبر و ترسا وظیفه خور داری دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری
دویم از آن پنج خصلت که موجب بهشتست و اذا ابتدئنا قال بسم الله یعنی در ابتدای
کارها و شروع آن گفتارش بسم الله بود که کل امر ذی بال لم یبتدأ به
الله وهو بسم الله کاری که در ابتدای آن کار نام قدیمی باشد چون ابتدای
آن کار بنام او نکند ابتر و بریده باشد در چنین کار تا فرموده اند که کرده
ابتدا بنام وی کنی که اقرأ باسم ربک و کلوا مما ذکر اسم الله علیه حضرت
فرموده که اذا سمی الله العبد علی طعامه لم ینل الشیطان منه یعنی چون
بنده طعام خواهد خورد اگر بسم الله گوید شیطان از آن نخورد و
اگر نگوید از آن تناول کند در حدیث آمده است که چون بنده مؤمن بسم الله
الرحمن الرحیم بزبان راند پادشاه عالم بعدد هر حرفی چهار هزار بلا از وی
دور کند و چهار هزار حسنات بنویسد و چهار هزار درجه اش بر داده
روایتست که رسول صلعم بکوهستانی گذر میکرد یاران گفت بتعجیل بروید
یاران بتعجیل برفتند و در وقت بازگشتن باز در آنجا رسیدند یاران گفتند

کم بتعجیل روند پیغمبر صلعم فرمود که بتعجیل بیایید یاران گفتند یا پیغمبر خدا در وقت
رفتن تعجیل فرمودی گفت در آن وقت شخصی را عذاب میکردند ناله و فریاد
او بگوش من میرسید اکنون بروی رحمت کردند گفتند یا رسول الله
سبب عذاب چه بود و سبب رحمت چه بود در ساعت جبرئیل آمد که یا محمد
این شخص مردی بود فاسق و گناه کار و بر او عذاب میکردند و طفل از وی بجای
مانده بود این ساعت وی را بمکتب دادند معلم وی را تلقین بسم الله نمود
بسم الله بر زبان راند حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد فرشتگان را که پدر
وی را عذاب مکنید نیکو نباشد که پسر او در ذکر ما بود و پدر در عذاب
خواجه هر دو سرا صلعم فرمود که معلم کودک را تعلیم و تلقین بسم الله
کنند کودک بزبان راند حق جل و علا برائتی بنویسد کودک را و پدر
و مادر و معلم وی را از آتش دوزخ طفلی بی طاعت از راه مجاز نام
پادشاه بنده نواز بر زبان میراند چه منزلت می یابد بیت با نام تو زهر را شکر
میتوان تریاک ○ با یاد تو این دلم نباشد غمناک ○ با عشق تو گر کند رد آتشم باید
اندر شوم و ندادم از آتشم باک بیت چون انتخابم پادشاه عالم نعمتی و
خلعتی بوی رسد در عقب آن نعمت شکر آشنا بزبان وی الحمد لله شود [illegible]

[illegible]

چون طعام خوردی گفتی الحمد لله و چون آب بیاشامیدی گفتی الحمد لله
و چون جامه پوشیدی گفتی الحمد لله لاجرم حق تعالی نام وی را در جریده
جمله شاکران نوشت که انه کان عبدا شکورا حمد آن شکر عام تر است چه بر خصال
او باشد و بر نعمت وی چون شکر کنی نعمت بر تو بماند و زیاده گرداند که
لئن شکرتم لازیدنکم بیت شکر نعمت نعمتت افزون کند ○ کفر نعمت از
کفت بیرون کند ○ آورده اند که در بنی اسرائیل درویشی بود صالح روزی
فرشته نزد وی آمد که حق تعالی ترا نعمتی کرامت کرده در جوانی میخواهی
یا در پیری مرد گفت با عیال خود مشورت کنم چون بخانه شد این سخن را
با عیالش بگفت زن گفت در جوانی اختیار کن که نعمت در جوانی خوش تر
باشد در جوانی اختیار کردند حق سبحانه و تعالی در نعمت بر ایشان بگشاد
و ایشان نیز در سخاوت بگشادند در عمارت و پلها قیام نمودند و نفقه
درویشان و یتیمان و مسکینان استادگی نمودند چون ایام
جوانی و نعمت بگذشت آن فرشته باز آمد که ایام نعمت و جوانی بگذشت پیری
فقر درویشی آماده دار پیر مرد غمناک شده بخانه آمد و زن را خبر کرد
زن گفت فرشته را بگوی که خدای تعالی چنین صفت معروف و مشهور است

وا می‌دانند که ما درین نعمت شاکر بوده‌ایم و زندگانی چنان نکرده‌ایم
که مستحق نفی النعمة باشیم آن مرد باز فرشته باز گفت فرشته گفت راست گفتی این نعمت
بر شما باقی ماند تا زنده باشید چهارم اذا اذنب ذنبا قال استغفر الله چون
بواسطهٔ شیطان خلاف امر رحمان کند و گناهی بدست و زبان وی روان
شود در عقب آن مرهم زخم گناهش کلمهٔ استغفر الله بود خواجهٔ عالم صلعم
گفت مصر نباشد بر گناه کسی استغفار بکند و اگرچه در روزی هفتاد بار با
سر گناه شود گفت خنک بنده که فردای قیامت نامهٔ اعمال وی باز کنند در زیر
هر گناهی نوشته باشد که وی گفته است استغفر الله اما حضرة شاه مردان
استغفار را شرطها بیان کرده است چنانچه آورده‌اند که یکی در حضرة
وی گفت استغفر الله شاه مردان گفت ما اوّل یک مرا باید دانی که استغفار
چیست هو اسم واقع على ستة معان یعنی اسمیست واقع بر شش معنی
اول پشیمانی است بر گذشته دوم عزم است بر آینده که بمثل آن رجوع نکنی سوم
حقوقی که مردمان را در ذمهٔ تست ادا کنی چهارم فریضهٔ که گذاشته قضا کنی
پنجم گوشتی که حرام بر تو رسته است بریاضت زایل گردانی تا بجای آن گوشت
حلال بروید ششم آنکه نفس خود را الم طاعت بچشانی چنانکه حلاوت معصیت

چشانیده

چشانیده هرگاه که بدین خصال قیام نمایی و بعد از آن استغفر الله گویی استغفار
تو مقبول بوده باشد پنجم آن پنج خصلت اذا اصابته مصیبة قال انا لله اگر
بنفس و مالش و اهل و عیالش مصیبتی روی آورد دست در دامن صبر زند
و رجوعش بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بود حضرة رسالت پناه صلعم فرموده
صبر بر سه نوع است صبریست بر مصیبت و صبریست از معصیت هر که را مصیبتی رسد
و بر آن مصیبت صبر کند بسیصد درجه وی را در بهشت حاصل شود و اگر از
طاعت زحمت و مشقت بوی رسد و بر آن صبر کند ششصد درجه وی را حاصل گردد
و اگر نفس او را میل معصیت باشد و او نفس خود را از آن باز دارد و بر آن صبر کند او را
نهصد درجه باشد بیت صبر کن تا که شوی از همه غمها آزاد ۰ عاقبت کار صبور نیست
رسیدن بمراد ۰ بزرگی را پرسیدند که صبر چیست گفت زهر چون شکر خوردن
و بشکفتگی پیش آمدن هرگاه که محبوب دانست که بر بلاء او صبر کردی و با تیغ
زهر آب داده او سینه پیش داشتی از وی مراد و مقصد دریافتی
فصل دوم روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم
انه قال اخبرنی جبرئیل عن الله تعالی انه قال اذا وجهت الی عبد من عبیدی
مصیبة فی بدنه او ماله او نفسه او ولده ثم استقبل ذلک بصبر جمیل

استجیبه منه یوم القیامة ان انصب له میزانا او انشر له دیوانا صاحب
ای احد ذو الجلال و ای صمد لم یزل و لا یزال ای جبار اعظم و ای ستار اکرم
رغایب غرایب کرامت نامعدود و ای واهب نعمت نامحدود ای کشاینده ابواب
مرادات و ای نماینده اسباب سعادات بحق عاشقان راهت و بحق مقربان
درگاهت که در آن زمان که آفتاب عمرها بکسوف اجل مکدر کند و ماه حیات
ما در محاق ممات افتد نور معرفت خود را بدرقهٔ راه ما گردان و ما را بلطف
بیغایت خود بنواز و کارهای ناساختهٔ ما را ساخته ساز آتش دوزخ را بچهره
سوختهٔ ما افروخته مگردان و دلهای ما را از ترس آتش کباب سوخته مکن
یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایت از آن سید رسل و نسیم گل توکل
مقتدای سبل ما معمار قصر سرور انبیا و خاتم اتقیا محمد مصطفی معلا مزکی
صلی الله علیه و آله و سلم چنین میفرماید که جبرئیل امین پیک حضرة رب
العالمین مرا خبر داد که پادشاه عالم میفرماید که چون مصیبتی از مصایب دنیوی
روی به بندهٔ من آرد یا در نفس او یا در مال و یا در فرزندان بنده صبر جمیل شعار
خود سازد و در آن مصیبت صبر کند از برای ثواب جزیل و بر آن محنت جزع نکند
و بقضای من رضا دهد من که پادشاه عالمم فردای قیامت شرم دارم

گویم

که برای اعمال او میزان بپای کنم یا دیوان مظالم برای او بیارم بلکه بیحساب او را
به نعیم مقیم رسانم پادشاه عالم جل جلاله هر بنده را که دوست دارد ببلائی
مبتلا گرداند اندوه را قرین او گرداند و درد را رفیق او سازد تا که اگر بنالد
با ناله او اگر بگرید زاری کند و محنت و محبت در یک مقام است خار با گل
در یک دامنست هر کجا بنای محبتی نهاده است از محنت دری بر وی گشاده است
انسانی اگر تا محب صادق از من نباشی مدعی از معنی جدا کرده
برا اگر میخواهی که تا بنزدیک او قدری و منزلتی پدید آید هر محنتی و
مصیبتی که روی بتو آورد بجان صبر کن و مثال مردانی بوده اند که اره
بر سر ایشان نهاده اند و بدو نیم کرده اند آهی نکرده اند که ام حسبتم ان
تدخلوا الجنة و لما یاتکم مثل الذین خلوا من قبلکم می پنداری که بآسانی
در بهشت روید و هنوز بر شما نیامده مثل آنکه پیش از شما بگذشتند چه
چیز بدیشان رسید مستهم البأساء و الضراء و زلزلوا حتی یقول
الرسول و الذین آمنوا معه متی نصر الله بدیشان رسید سختی و گرسنگی
و مضرة و پریشان حالی تا آن گرد آمد تا کار بجائی رسید که رسول و مومنان
با بوده اند آرزوی نصرة کرده اند گفتند کی خواهد بود نصرة گوید

میان مکه وطایف هفتاد پیغمبر را مرده یافتند سبب مرگ ایشان بجز گرسنگی چیزی
نبود گفت در کتاب بعضی حواریان خوانده ام چون حق سبحانه بر بنده در محنت و بلا بر
بگشاید شاد مان شو که آن سبیل انبیا و رسل است و چون در راحت و نعمت بر
تو بگشایند بحرف دیگری که با تو خلاف آن کردند که با انبیا و رسل خود دیدن
راه آنست که بجان پیش بلا باز شوند و هرکجا خواری بینند بجان خریداری کنند
که بلا و محنت برای دوستان است که البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء
ثم بالامثل فالامثل آورده اند که جمعی کفار قصد زکریا پیغمبر کردند زکریا
روی آن ندید که با ایشان مقاومت کند که الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین
زکریا بدرختی رسید اشارت بوی کرد درخت شکافته شد زکریا در میان
درخت رفت چنین گویند که شیطان لعین ایشانرا دلالت کرد بفرمود تا اره
بیاوردند و بر درخت باز نهادند و باز می بریدند هر لحظه از سر دردی
غیبی ندا بگوش هوش زکریا میرسید که هان تا ننالی که اگر بنالی آهی کنی نامه
از جریدهٔ پیغمبران محو کنند دشمنان ترا از سرای وجود بیرون کنند و ملت
در حجرهٔ تنهی دنگذاریم پس چون اره بفرق زکریا رسید گفت شکر تا اگر
خون در سر کوی تهمت محبت تو میریزند صبر کردم و آهی نکردم تا بدو نیم شد

اگر

اگر از وی سوال کنندی که چه سببست که از جزا و درد وی بغرات عشق بر آمدی
که آن میخواهم تا بقیامت این اره را میرانند شعر تا زیم بندگی بند قبای تو کنم ۞ ور بمیرم سلامت
تن خود وقف بلای تو کنم ۞ ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال
والانفس والثمرات وبشر الصابرین حق سبحانه و تعالی میفرماید که هر آینه
ما شما را بیازمائیم تا حکم ما را گردن می نهید یا نه و امتحان کنیم تا دیگرانرا معلوم
شود که شما در بلا صابر هستید یا نه بچیزی بشیء من الخوف بچیزی اندک
از ترس و بیم بر قومی که دشمنان شما اند و بگرسنگی و قحط و نقصان مال
و تن و نقصان میوها و گفته اند مراد بنقصان میوها مرگ فرزندانست که
فرزند ثمرهٔ دل باشد و در حدیث آمده است که چون بندهٔ مومن را فرزندی
طلب کند پادشاه عالم گوید فرشتگانرا که چون میوهٔ دل بنده ام از وی جدا
شدم چه گفت فرشتگان گویند بارخدایا حمد و ثنای تو کرد و کلمهٔ استرجاع گفت
خداوند گوید برای بندهٔ من خانهٔ در بهشت بنا کنید و آنرا بیت الحمد نام نهید
بعضی گویند که آنرا که درین بلا صبر کند و جزع نکند او را بشارت ده و آنرا که چون
بلایی بوی رسد گوید انا لله وانا الیه راجعون خواجه صلعم فرمود که
من استرجع عند المصیبة جبر الله مصیبته واحسن عقباه وجعل له خلفا صالحا یرضاه

هر که نزدیک مصیبت استرجاع کند یعنی کلمهٔ انّا لله بزبان راند حق تعالی خیر مصیبت او کند
و عاقبتش نیکو گرداند و خلف صالح پسندیده اش بدهد حکایة ذو النون مصری رحمة الله
علیه گفت روزی بکوهستانی بگذشتم زنی را دیدم که گوری چند در پیش وی بود و دائم
که بدانها نگاه میکرد و جزع نمیکرد او را گفتم ترا چه رسیده است آن زن سر برآورده
گفت این مصیبتهایی که بمن رسیده هیچکس را نرسیده ساعتی مستمع باش تا باز گویم
من دو پسر داشتم که راحت دل و آسایش جان من بودند پدر ایشان روزی گوسفندی
بکشت و کارد را آنجا بگذاشت و بکاری مشغول گردید پسر مهتر کهتر را گفت بیا تا ترا
بگویم که پدر چگونه گوسفند را کشت دست و پای وی ببست و کارد بر حلقش
مالیده وی را هلاک نمود من خبر یافتم فریاد برآوردم پسر از ترس بگریخت
و بکوه شد ناگاه پدرش بخانه آمد گفتم چنین واقعه افتاده پدر بطلب پسر شتافت
پسر را یافت شیر وی را دریده بود پدر پسر را در پشت گرفته می آورد در راه تشنگی
بر وی غالب شده بیفتاد و جان تسلیم کرد و من دیگ بر نهاده بودم و آب گرم
که بکارسازی قیام نمایم پسرکی خورد داشتم در آغوشم بود دست در کنار دیگ
و آب گرم بخود ریخت و او نیز هلاک شد مرا دیگر چندین مصیبت
گفتم چه میکنی گفت صبر و باخود اندیشه کردم که اگر جزع کنم اجر صابران

جم مرا

صبر میکنم تا خدای تعالی مرا ثواب صابران بدهد و آنحضرت امام ناطق
جعفر ابن محمد صادق ع نقلست که این آیت وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ
وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ خاص در حق امیر المؤمنین علیه السلام
و اولاد بدین خبرها امتحان کردند گفت مراد بخوف حربست و قتال کردن
و امتحان و تکلیف که وی را بود در یعنی هیچکس را نبود تا هر کجا سری از گریبان
کفر بر آمدی بتیغ او عمرش بسر آمدی و مراد بجوع در حال روزه
داشتن است که بیشتری از سال روزه داشتی و افطار وی بر کفی پوست
جو و لقمهٔ چند از طعام بودی و گفتی حَسْبِي مِنَ الطَّعَامِ مَا يُقِيمُ
ظَهْرِي مِنْ عِبَادَةِ رَبِّي من الطعام آنمقدار بس است که پشت مرا راست
دارد و از عبادة منع نکند و مراد بنقص مِنَ الْأَمْوَالِ بذل و بخشش مال
الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً و گویند ترک غنیمت
لاشتغاله بالقتال تا بر غنیمت از قتال باز نماند و مراد بنقصان نفس آنست که
رسول الله صلعم وی را خبر داده بود که وی را شهید کنند تا بر سر منبر دست
بر سر و روی محاسن فرو داردی و گفتی ما يمنع اشقاها ان يخضبها
من فوقها بدم منع میکند بدبخت ترین امتان که بیاید این سر و محاسن

من رابخون خضاب کند مراد بنقصان میوهای دل وی است یعنی جگر
گوشهای وی که رسول صلعم وی را اخبر داده بود که با ایشان چه خواهند کرد
تا هر گاه که در حسین عم نگریستی زار زار بگریستی وگفتی که از رسول صلعم
شنیدم که گفت من بکی علی الحسین یعنی هر که بر حسین بگرید یا خود را بتکلف
بگریه دارد بهشت وی را واجب کرد د عبدالله عباس گفت که امیر المؤمنین
علی علیه السلام بصفین میرفت چون بکربلا رسید بایستاد و بنداز زار
بگریست و گفت یا بن عباس دانی که این چه موضع است گفتم نه گفت اگر دانستی
زار زار بگریستی انگه فرود آمده نماز دوگانه بگذارد و سر بزانو نهاد چشمش
در خواب شد انگه بخواست و میگریست و میگفت درین ساعت بخواب دیدم
که مردانی از آسمان فرود آمدند جامهای سفید پوشیده و شمشیرها قلاده کرده
خطی که درین زمین درکشیدند و گفتند ای آل محمد صبر کنید بدانچه بشما رسد
و جویی خون دیدم و جگر گوشه خود حسین در آن خون غرق میشد
فریاد میکرد و کس بفریاد او نمیرسید گفت واویلاه چه می باید ما را از
آل ابوسفیان انگه روی بسوی حسین کرده گفت یا اباعبدالله بدرستی که آنچه
بپدرت رسید از ابوسفیانیان مانند آن هم بتو خواهد رسید باید که صبر کنی

حسین ع

حسین علیه السلام فرمود که قبول نمودم ای پدر بزرگوار که صبر کنیم
و صبر نیکو کنیم **نظم** هستم ز زمانه ممتحن تا چه شود ۰ در غم بصر و ده زده تن تا چه شود
گویند بصبر کار رها نیل شود ۰ اینک من و صبر تا به پیشم چه شود ۰ و بشر الصابرین
امام جعفر صادق عم گفت این هم در حق وی است رسول صلعم برادرش جعفر را
فرستاد که با کفار پیش آمدند چندکس از مردان او هلاک کردند که عدد
بنو جعفر رایت بدست راست بگرفت و بر ایشان حمله کرد پیغمبر علیه السلام آمد
و رسول را صلعم مخبر ساخت حق سبحانه و تعالی حجاب برداشت تا پیغمبر صلعم
معرکه ایشان میدید ملعونی در آمده تیغی بدست راست جعفر زد
بینداخت جعفر رایت بدست چپ بگرفت و میگفت اگر دشمن دست من بینداخت
از مردیم چیزی نکاست ناگاه حرامزاده در آمد و چپش نیز بینداخت
جعفر روی بسوی رسول کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله
ناکاملاعینان کردی یا در آمدند وی را شهید کردند و پیره وی را
فرو بردند و بیخبرها از زمینش در ربودند پادشاه عالم وی را زنده
کرد این بعد دو خویش و دو بال بوی داد از یاقوت سرخ تا از سر بزه
ایشان بپرید و با آسمان شد از انست که وی را جعفر طیار خوانند پیغمبر

خبر شهادت جعفر شاه مردان رسید گفت انا لله وانا الیه راجعون و پیش از وی
هیچکس این کلمه نگفته بود حق تعالی آیت فرستاد و گفت این من شیئی کردم
تا هر مصیبت زده که بوی اقتدا کند واین کلمه را بگوید از من صلوات و رحمت باشد
که اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون
فصل سیم روی عن النبی صلعم انه قال فضلت علی الانبیاء
بست جعلت الارض مسجدا وترابها طهورا واحلت لی الغنائم ونصرت بالرعب
واعطیت الشفاعة وبعثت الی الخلق کافة وختم بالنبوة صدق رسول الله
ای کشاینده ابواب سعادات وای نماینده اسباب سعادات ای کشاینده همه
ابواب وای نماینده همه اسباب بحق عاشقان راهت وبحق نیازمندان درگاهت
که در این عمر که آفتاب عمر ما بکسوف اجل مکدر شود و ماه حیات ما در محاق ممات
افتد [illegible] رفت خود را بدرقه راه ما گردان و کارهای ناساخته ما را
[illegible] ان و دلهای سوخته ما را بآتش حرمان و نار هجران سوخته مگردان
هرچند عاصیم از فضل خود ما را ناامید مگردان هرچند جانیم بشفاعت محمد صلعم
واهل بیت او بروضه جنان برسان یا اله العالمین ویا خیر الناصرین برحمتک
یا ارحم الراحمین روایتست از ان مهتر محتشم سرور محترم شمع جمع ادم

سرور

سرور چون کوه نماه یثرب و حرم شاه عرب وعجم خلاصه اولاد بنی آدم
سید سادات عالم یعنی محمد رسول الله آن حضرت که شمه از مدح او شنیدی
چنین میفرماید که مرا فضل نهاده اند بر انبیاء پیشین بشش چیز اول آنکه هر پیغمبر را
مسجدی تعیین بودی که نماز گذاردندی در آن مسجد و بجای دیگر نتانستی نماز
کردن چون نوبت بمن رسید بساط زمین را از بهر من مسجد گردانید تا هر کجا
که من وامت من خواهیم نماز گذاریم و خاک تیره را بمرتبه آب مطهر ساخت
که جعلت الارض مسجدا وترابها طهورا دویم غنیمت بغیر کفار را مال حلال
و پاک گردانید مرا و امت مرا سیم آنکه قوت و شوکت هر یک از انبیا چندان
بودی که دفع خصم وقتی توانستندی کردندی که در مقابل خصم ایستادندی و مرا
نصرت داد خداوند تعالی که چون روی بدشمن می آورم هنوز یکماهه راه نهست
که ترسیده می شوند و روی بهزیمت می نهند چهارم رایت شفاعت را بدست
من دادند تا روز قیامت گناهکاران امت خود را شفاعت کنم پنجم آنکه
هر پیغمبری چند امت بودی و چون پیغمبر دیگر مبعوث شدی آن ناسخ دین وی
و هر خلق که تا قیامت خواهند بود امت من کردند ششم آنکه در اول خطه
نبوت در آسمان بنام من کردند کنت نبیا وآدم بین الماء والطین

و در جملهٔ زمین سکهٔ نبوة ختم بنام من کردند که وَلٰکِنْ رَسُولَ اللهِ وَخَاتَمَ
النَّبِیِّینَ. اما خوشتر از این بشنو اول نور باوه که از شجرهٔ فطرة بدید آمد من
بودم که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِي و نخست گوهری که از صدف خاک سر
بر آورد من باشم که اَنَا اَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ الْاَرْضُ عَنْهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اگر بپیش رو
صراط گویی اول کسی که قدم بر صراط نهد من باشم که اَنَا اَوَّلُ مَنْ یَجُوزُ
الصِّرَاطَ اگر بصاحب منصب صدر جنت گویی اول کسی که بر مشاهدهٔ او
درجات بهشت بگشایند من باشم که اَنَا اَوَّلُ مَنْ یُفْتَحُ لَهُ اَبْوَابُ الْجَنَّةِ نفی خواجه
که جملهٔ انبیاء و رسل در دریای نبوة او غواصی کردند هیچ کدام بر خد معاد
جواهرش نتوانستند رسید نوح را سفینهٔ سکینه دادند سفینهٔ محمد
کدام بود اهلبیت که کَمَثَلِ اَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ سفینه اش بجهة نجات
بود سکینه اش سبب علو درجات نوح را برنجانیدند گفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَی الْاَرْضِ
مِنَ الْکَافِرِینَ دَیَّارًا محمد صلعم بجای که دندان مبارکش را شهید کردند و خون
مبارکش را خون آلود گفت اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِی فَاِنَّهُمْ لَا یَعْلَمُونَ بار خدایا
اگر ایشان سنگ بر دندان من زدند تو رحمت کن و مغفرة بر سر ایشان
نثار کن و اگر آتش نمرود بابراهیم سرد کردید فردا آتش دوزخ

بر امتان محمد گران من سرد کردان آتش بامان آید که جُزْ یَا مُؤْمِنُ فَاِنَّ نُورَکَ لَهَبِی
از صادق ع پرسیدند که حق تعالی ابراهیم را خلیل خواند که وَاتَّخَذَ اللهُ اِبْرَاهِیمَ
خَلِیلًا و محمد را حبیب خواند و این اندر قرآن نیست چگونه است گفت حق تعالی
سرّی پیدا کرده که بدان معلوم میشود که وجه محبت محمد در غایة کمال است و
آن در قرآن است که چاکران محمد را خلعت محبت پوشانید که یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ
بنگر تا درجهٔ محمد تا چه حد باشد پادشاه عالم از غایت محبت جمله اعضا
محمد را در قرآن یاد کرده است روی او را کمال و جمال ماه جلال بود که
قَدْ نَرَیٰ تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّمَاءِ چشم او که چشمه حیات نرگس معصفر بضا بود گفت
مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَیٰ گوش او که صدف جواهر اسرار حکمت بود گفت قُلْ اُذُنُ
خَیْرٍ لَکُمْ دل او را که باغ صدق و بوستان وفا بود گفت مَا کَذَبَ الْفُؤَادُ
مَا رَاَیٰ سینه او را که معدن علم و منبع حلم بود گفت اَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ
دست او را که سر از دست معانی بود گفت وَلَا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً اِلَیٰ
عُنُقِکَ پای او که فرق فرقدین آمد گفت طٰهٰ مَا اَنْزَلْنَا پشت او را که
مکان اولیا بود گفت وَوَضَعْنَا عَنْکَ وِزْرَکَ الَّذِی اَنْقَضَ ظَهْرَکَ
خلق او را که مشرب عذب رحمت و مجمع لطف و کرامت بود گفت وَاِنَّکَ

لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ مستمع باش تا شمّهٔ از خلق عظیم وی با تو تفسیر کنیم حکایت
آورده‌اند که روزی ابوجهل و ولید مغیره و عتبه علیهم اللعنة بحضرة
خواجه آمدند و گفتند یا محمد کیست که گواهی دهد که تو رسول خدایی خواجه
فرمود که کُلُّ شَجَرٍ وَحَجَرٍ یعنی هر سنگی و کلوخی و درختی که هست گواهی میدهند
که من رسول خدا ام ابوجهل لعین مشتی سنگ ریزه برداشت و گفت ای محمد تو دعوی
پیغمبری میکنی و ما انکار از مدعی گواه طلبند اگر این سنگ ریزها بر نبوة تو گواهی
دهند ما را صدق تو معلوم شود بدانیم که درین دعوی صادقی محمد صلعم بدان
سنگ ریزها نگریست و گفت من کیستم از آن سنگ ریزها آواز آمد که اَنْتَ رَسُولُ
اللّٰهِ حَقًّا نَبِیُّهُ المُصْطَفیٰ وَأَمِینُهُ المَوْلیٰ ابوجهل لعین خایب و خاسر سنگ ریزها در پیش
افکند و برفت و با خود گفت مرا چه افتاد با یتیم ابوطالب که در یتیمی ظاهر میخواستند
من امشب فتنهٔ او از دنیا دیگرش باز دارم پس چون شب در آمد آن لعین
آسیا سنگی بر سر گرفته بر بام حجرهٔ سید کاینات صلعم بر آمد بعزم آنکه چون محمد بنماز شب
برخیزد آن سنگ بر سر محمد زند پس چون خواجه کونین و فخر عالمین صلعم بنماز
برخاست ابوجهل لعین خواست که حرکت کند جبرئیل علیه السلام از فرمان آمد که تا بر بندد آن سنگ
آسیا را استوار کرده در گردن آن سگ افتاد هر چند خواست که بیرون کند نتوانست

و بیم آن بود که بجهنم رود فریاد بر آورد که یا محمد بفریاد من رس خواجه صلعم بر بام خانه
بر آمده آن حال بر آن شاهده کرد تبسمی فرمود و گفت ای ملعون ندانستی که اگر من خفته
بودم خدای من بیدار بود ابوجهل گفت ای محمد توبه کردم مرا ازین بلا خلاصی ده
از انجا که حلم حضرة صلعم بود عمامه از سر مبارک بیرون کرده گفت خداوندا
مرا اجازه ده تا این سنگ از گردن این سگ بیرون کنم خطاب بعزة در رسید که
ای محمد این سنگ بلی از دشمنان تو تو بگذار تا بر بام حجرهٔ تو اش بردار کنیم
محمد گفت خدایا یکبار دیگر بمن بخش پادشاه عالم وی را اجازه داده آن سنگ را
از گردن آن حرامزاده برداشت ای عزیز کسی را که بر خصم چنین شفقت بود دیگر
که بر دوست چگونه باشد زهی خواجه که کلیم و خلیل اگر حضرتش را دریافتندی چون
سلمان و ابوذر بکمر خدمتش بر میان بستی هر چه بود و هست از مخلوقات و موجودات
جمله طفیل وجود وی است زیرا که مقصود همه کاینات اوست انبیاء دیگر تا نخواستند
[illegible] ان را بی خواست دادند آدم صفی الله را گفتند اِهْبِطْ محمد مصطفی را گفتند
بِتْ یعنی ای آدم بزمین رو تا عالم مسکن و قرارگاه تو شود و ای محمد بآسمان
بیای تا ذره ذره افلاک بجمال و جلال تو آراسته گردد مهتر عالم جبرئیل را فرمود که
آسمان گذرانید و از سدرة المنتهی تا بجایی رسیدیم که آن را جا [illegible] گویند

جبرئیل حجاب الحجبا ایند صاحب حجاب گفت کیست جبرئیل گفت منم جبرئیل و محمد با منست صاحب
حجاب ذهب نام دست بیرون کرد مرا از جبرئیل ستانید گفتم یا جبرئیل چرا
درچنین مقامی از من باز ایستادی جبرئیل گفت یا رسول الله ازین نهایت
مقام منست اگر بمقدار بند انگشتی بالاتر شوم پر و بالم بسوزد نظم
اگر یکسر موی برتر پرم ◦ فروغ تجلی بسوزد پرم ◦ پس آن فرشته مرا بحجابی دیگر
رسانید که آنرا حجاب لؤلؤ خوانند آن حجاب الحجبا ایند صاحب حجاب لؤلؤ گفت کیست
گفت صاحب حجاب ذهبم و محمد با منست وی نیز مرا از گرفت بحجاب دیگر رسانید
همچنین از حجاب بحجابی میرسانیدند تا مرا از هفتاد حجاب بگذرانیدند رفرف
سبز فرا گذاشتند که نور آفتاب را غلبه میکرد مرا بران رفرف نهادند
بعرش رسانیدند چون عرش بدیدم هرچه پیش ازان دیده بودم در چشمم
حقیر شد ناگاه قطره بچکید و بزبان من آمد بطعمی که چندان ازان خوشتر
هیچ چیز نچشیده بودند آنگاه حق سبحانه و تعالی با من سخن گفت و من با وی سخن
گفتم گفتند در آسمان از عجایبها چه دیدی گفت بسیار دیده ام ازان جمله فرشته
دیدم که یک نیمه او از آتش و یک نیمه وی از برف بود نه برف آتش را میکشت و نه آتش برف
میگداخت و وی میگفت یا مؤلف القلوب بین الثلج والنار الف بین قلوب عبادک المؤمنین

ای پروردگارا تو الفت داده میان آتش و برف الفت ده میان دلهای بندگان
مؤمن دیگر فرشته دیدم که وی را چندهزار دست بود و بر هر دستی چندهزار
انگشت و با آن انگشتان شماری میکرد جبرئیل را گفتم که این چه حساب و شماریست
که میکند جبرئیل گفت حساب قطره باران که میکند بنزدیک آن فرشته شدم
و گفتم ای فرشته دانی که ازان روز باز که حق تعالی دنیا آفریده است چند
قطره باران باریده است آن فرشته گفت یا رسول الله بدان خدایی که
ترا براستی بخلق عالم فرستاده که تفصیل آن میدانم که بر بر چند باریده است
و در بحر چند باریده و بر بوستانها و کوهستانها و بر معموره و بر ویران
هر یک چند باریده رسول صلعم گفت عجب بماندم از خاطر آن فرشته در آن
حساب من گفتم ای فرشته حسابی بوده باشد که تو ازان عاجز آیی گفت بلی
گفتم کدام است گفت چون جماعتی از امت تو در مجمعی باشند و در پیش ایشان نام
تو برند ایشان باتفاق بر تو صلوات فرستند حق تعالی ایشان را چندان ثواب
دهد که من از حساب آن عاجز آیم ای عزیز اگر خواهی که بآن حساب برسی که
از انتها نتوان یافت روان حضرت بهترین کاینات محمد رسول الله شاد کن بصلوات
تبست یاران صلوات بر محمد ◦ گوییم از دل و جان صلوات بر محمد ◦ و دیگر

فرشته دیدم پر و بالش سوخته وافتاده گفتم ای جبرئیل حال این فرشته
گفت یا رسول الله وی را بشهری فرستاده بودند تا اهل آن شهر را هلاک کند
ساعتی توقف کرد آتشی درآمد و پر و بالش بسوخت من گفتم وی را هیچ توبه
هست گفت نمی دانم بپرسم جبرئیل برفت بحضرت خداوند بپرسید گفت یا رسول الله
وی آنست که ده نوبت بر تو صلوات بر تو فرستد آن فرشته ده بار صلواة بر پیغمبر
یعنی بر من که محمدم فرستاد پر و بالش بوی دادند بپرید و با آسمان شد غلغله
در آسمان افتاد که زهی پیغمبری که به برکت صلوات دادن بر وی توبه فرشتگان
آسمان قبول میکنند چون اهل آسمان ببرکت صلوات وی توبه می یابند اگر
اهل زمین ببرکت او رحمت و مغفرت یابند غریب و عجیب نباشد چون
صلوات دهی آواز بلند بر آر که خواجه عالم صلعم فرمود ارفعوا اصواتکم بالصلواة
علی فانها تذهب بالنفاق گفت چون صلوات دهی بر من آواز بلند
بر آرید که آن نفاق را ببرد و گفت من فصل بینی و بین آلی بعلی لم
ینل شفاعتی گفت هر که فصل کند میان من و آل من بعلی شفاعت من ورا نیابد
پس صلوات چنین باید داد که اللهم صل علی محمد و آل محمد شاه مردان
یزدان وامیر جمله مؤمنان فرمود که هر گاه که ترا حاجتی ا

اجابت کند اول صلوات بر رسول و آل وی ده بعد از آن حاجت خواه که حق سبحانه و تعالی
زیرا که او کریم است از آنکه از وی دو حاجت خواهند یکی را اجابت کند و یکی را نه
و در حدیث آمده است که اول ما کتب الله فی لوح المحفوظ انی انا الله لا اله الا
انا من رضی عنه والداه فانا منه و من سخط علیه والداه فانا علیه ساخط
یعنی اول چیزی که خدای تعالی بر لوح محفوظ نوشت این بود که منم آن خدایی که
جز از من خدایی نیست هر که مادر یا پدر از وی راضیست من از وی راضیم
و هر که پدر و مادر از وی خشم کننده است من بروی خشم کننده ام
حکایة
آورده اند که رسول الله صلعم بگورستانی بگذشت گوری دید که از آنجا بوی می آمد
و فریاد می شد رسول خدای صلعم فرمود که منادی کردند که هر که در گورستان
مرده دارد بیاید بر سر آن گور بایستد خلقان بیامدند و بر سر گورها
بنشستند و کسی بر سر آن گور ننشست روز دوم و سیوم منادی فرمود کسی بر سر آن
[illegible]ند و روز چهارم پیرزنی بیامد و عصایی بدست بر سر آن گور قرار
گرفت رسول گفت صاحب این گور که باشد آن پیرزن گفت یا رسول الله این گور پسر منست
پیغمبر فرمود صلعم که چون منادی شنیدی چرا نیامدی پیرزن گفت یا رسول الله
از وی آزرده بودم که روزی در محراب بودم مرا انداخت و دستم بشکست

گفتم خدای تعالی از وی راضی مباش چنانکه من از وی خشنود نیستم پیغمبر صلعم فرمود کای پیرزن
پسر تو در عذابست و من امت خود را در عذاب نمیتوانم دید از وی خشنود شو
پیرزن گفت یا رسول الله از دلم چیزی نمی آید بس که از وی رنجیده ام رسول ردا
از بر بگرفت و بر آن گور انداخت گفت ای پیرزن گوش بر گور نه تا چه شنوی
پیرزن گوش بر گور نهاد آوازی شنید که ای مادر بفریادم رس که در میان
آتش سوزانم با ماران و کژدمانم پیرزن بیهوش شد و بیفتاد بعد از ساعتی
بهوش باز آمد گفت یا رسول الله از وی خشنود گشتم و او را بحل کردم پیغمبر
فرمود که بیا این ساعت گوش بگور نه تا چه شنوی پیرزن گوش بر گور نهاد آواز
بیامد که حق تعالی از تو خشنود باد چنانکه من از تو راضی شدم بادی آمد و آتش را
بکشت و حق تعالی مرا بیامرزید ای عزیز تا بدانی که حق مادر و پدر بسیار است
تا از عذاب تبرا یابی فصل روی عن النبی صلی الله
علیه و آله و سلم انه قال اخبرنی جبرئیل عن الله تعالی انه قال وعزتی
وجلالی وارتفاع مکانی لو ان العاق لوالدیه یعمل باعمال
الانبیاء جمیعا لم اقبلها منه حضرت خواجه کاینات خاصه و خلاصه موجودات
رحمت عالمیان و صفوة آدمیان و تتمه دور زمان محمد رسول الله صلعم فرمود که جبرئیل

رب العالمین

رب العالمین مرا خبر داد که پادشاه عالم بعظمت و بزرگواری خود قسم یاد
کرده که اگر بنده از بندگان با عمل جمله انبیا روی بدرگاه من آرد و چون مادر
و پدر از وی آزرده باشند از وی نپذیرم و بروی رحمت نکنم حکایت آورده اند
که جوانی بود در زمان رسول صلعم نام وی علقمه بیمار شد چون بدم مرگ رسید
خواجه عالم صلعم سلمان فارسی و عمار یاسر را گفت بروید و بکلمه شهادة علقمه را یاری دهید
بنشستند هر چند که سعی نمودند و خواستند که کلمه بگوید نتوانست گفت آمدند و خواجه را
خبر دار کردند که یا رسول الله نمی تواند که کلمه بگوید رسول صلعم گفت مادر و پدر دارد
گفتند مادری پیری دارد خواجه صلعم سلمان را فرمود که برو مادر علقمه را از من سلام
عرض دار و بگوی که اگر میتوانی آمدن پیش آی و اگر نه من نزد تو آیم چون
سلمان این بگفت مادر علقمه گفت جان من فدای رسول الله باد من پیش وی آیم
عصا برگرفت و پیش رسول خدا صلعم آمد خواجه دو سرا صلعم گفت ای زن تو
و علقمه پسر تو چگونه است زن گفت یا رسول الله از وی سخت آزرده ام که او فرمان
زنش می برد و فرمان من نمی برد حضرت صلعم روی بیاران کرد و گفت که خشم
وحیست که زبان علقمه در بند کرده است رسول صلعم فرمود که بروید و آتش
و هیزم بیاورید تا علقمه را بسوزانیم پیرزن فریاد برآورد و گفت یا پیغمبر خدا

بدین حد نه هرچند که از وی آزرده ام امّا جگر گوشهٔ منست مرا کی طاقت
آن بود که وی را در پیش من بسوزانند خواجهٔ عالم صلّی الله علیه و سلّم گفت بدان خدای که
جان من بفرمان اوست که اگر تو از وی راضی نشوی نماز و روزهٔ وی حق تعالی قبول
نکند و بآتش دوزخش گرفتار کند پیرزن گفت یا پیغمبر خدا ترا و یاران
ترا گواه گرفتم که از علقمه راضی گشتم پس حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود که ای سلمان
برو و ببین که حال علقمه چگونه است سلمان بدر سرای علقمه رفت آواز نعیی شنید
که کلمهٔ شهادة میگفت القصّه در آن روز علقمه وفات یافت وی را دفن کردند
حضرت صلّی الله علیه و سلّم بر سر خاک وی بایستاد و گفت هر که رضای زن بر رضای مادر و پدر
اختیار کند حق تعالی وی را لعنت کند و فریضه و سنّت وی را قبول نکند و گفت
الْجَنَّةُ تَحْتَ اَقْدَامِ الْاُمَّهَاتِ یعنی بهشت زیر قدمهای مادرانست شعر
جنّت که سرای جاودانست ؛ در زیر قدم مادرانست ؛ خواهی که رضای [illegible] بیابی
آن در رضای مادرانست حکایت آورده اند که یکی از بزرگان بصره گفت خواهم
که بحج روم از بصره بیرون شدم جوانی را دیدم که از پس من در آمد و رکوه
و عصای در دست گرفته و تعجیل میرفت چون اندکی برفت از من درگذشت
نعره بزد و بر زمین فرو شد رکوه و عصای وی بماند من متحیر گشتم ناگاه

پیری را

پیری را دیدم که از عقب وی در آمد و گفت جوانی را دیدی رکوه و عصایی در دست
گفتم اینک رکوه و عصای وی گفت مگر بزمین فرو شد گفتم آری تو چه دانستی گفت آن
جوان پسر من بود از وی آزرده بودم که بی اجازة من می رفت گفتم او را که الهی
که از حصار بصره بیرون نروی تا که خدای تعالی ترا بزمین فرو برد حق سبحانه
و تعالی دعاء مرا مستجاب گردانید و مصدّق این قول رسول است صلّی الله علیه و سلّم که
ثَلَاثُ دَعَوَاتٍ مُسْتَجَابَةٌ لَا شَكَّ فِيهِنَّ دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ وَدَعْوَةُ الْمُسَافِرِ وَ
دَعْوَةُ الْوَالِدِ عَلَى وَلَدِهِ میفرماید که سه دعاست که حق تعالی آنرا اجابت کند و در آن
هیچ شکّی نیست اوّل دعای مظلوم خواجهٔ ما صلّی الله علیه و سلّم فرموده است اِتَّقُوا
دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَإِنَّهَا تُحْمَلُ عَلَى الْغَمَامِ يَقُولُ اللّٰهُ تَعَالَى وَعِزَّتِي وَجَلَالِي
لَأَنْصُرَنَّكَ وَلَوْ بَعْدَ حِينٍ یعنی پرهیز کنید از دعای مظلوم که حق تعالی
سوگند خورده است بعزّة و جلال خود که نصرة وی کنم و اگرچه بعد از زمانی
باشد دویم دعای مسافرست چون از خانمان و خویشان دور افتاده بود و رنج
و مشقّت کشیده هر دعایی که کند حق تعالی اجابت کند سیوم دعای پدر در
حق فرزندان و این دعای علیه است یعنی هر نفرینی که پدر بر فرزند کند
تعالی اجابت کند پس پدر و مادر را [illegible] مبادا که بر تو نفرین کنند

گفت الٰهی مرا وصیتی کن خطاب آمد یا موسی وصیت میکنم ترا بمادر و دیگر
وصیت میکنم ترا بمادر بار سیوم گفت وصیت کن گفت وصیت میکنم ترا
به پدر است از آنجاست که حق مادر دو است و حق پدر یکی و رسول
خدا فرموده است که رضا الله فی رضا الوالدین و سخط الله
فی سخط الوالدین مردی آمد بنزدیک پیغمبر و گفت یا رسول الله
مرا رغبت افتاده است بجهاد گفت جهاد کن در راه خدای که اگر کشته شوی زنده
باشی در بهشت و روزی خوری و اگر بمیری مزد تو بر خدای باشد
و اگر باز آیی از گناه بیرون آمده باشی همچنانکه از مادر در آمدی گفت
یا رسول الله مرا مادر و پدر پیر است که گویند بنزدیک ما باش رسول الله
فرمود که برو نزدیک ایشان باش که بخدایی که انس ایشان تو روزی
بهتر است که از جهاد یکساله پادشاه عالم شکر مادر و پدر با شکر خود در یک
کرده است که یکی با دیگری مقبول نباشد چنانکه فرموده که ان اشکر لی
و لوالدیک و دیگر اینکه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
طاعت خدای داری و طاعت رسول و طاعت اولی الامر که هر که طاعت خدای
دارد و طاعت رسول ندارد طاعت خدای مقبول نباشد و اگر یکی از

معصومان را انکار کند چنان باشد که همه را انکار کرده باشد و طاعت خدای
و رسول و اولی الامر یعنی ائمه معصومین همه قرین یکدیگرند حکایة
آورده اند که جبرئیل گوشه مصطفی علی ابن موسی الرضا حاضر آمد گفت که امروز
علی ابن حمزه البطائنی وفات کرده است و این ساعت ویرا دفن کرده اند
فرشتگان گور از وی سؤال کردند که خدای تو کیست گفت الله گفتند پیغمبر تو کیست
گفت محمد رسول الله گفتند ولی تو کیست گفت علی ولی الله گفتند بعد از وی
حسن گفتند بعد از وی گفت حسین گفتند بعد از وی گفت علی ابن الحسین
گفتند بعد از وی گفت محمد ابن علی گفتند بعد از وی گفت جعفر ابن محمد گفتند بعد از وی
موسی ابن جعفر گفتند بعد از وی فرو ماند گرزی آهنین بر فرق سر وی زدند
آتش بر وی افتاد و گور وی پر از آتش گشت تا قیامت پر آتش باشد تا ابد
که اگر یکی از امامان و معصومان ندانی و نشناسی چنان باشد که هیچ کدام را
نشناخته باشی دیگر فرموده که اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة یعنی نماز را
بگذارید و بدهید زکوة که هر که نماز را بپای دارد و چون مال دارد زکوة
ندهد نماز وی مقبول نبود آورده اند که نماز یکساله مؤمن را
در زیر عرش بدارند تا وقت زکوة دادن آید اگر زکوة بدهد نماز و زکوة را

بحق قبول رسانند و اگر نه وی را همانجا بگذارند و چون روز قیامت باشد فرشتگان
با هیبت آنجا پدید آیند و هر که زکوة نداده باشد چون ایشان را ببیند
از روی در افتد و آنانکه زکوة داده باشند جبرئیل ع گوید ایشان را
ایمن باشید که بر شما خوفی نیست چنین باشد هر که در دنیا خراج سلطان
داده باشد اگرچه عاملان صعب را ببیند از ایشان نترسد دیگر فرمود
که ان اشکر لی و لوالدیک یعنی شکر من گوی و شکر مادر و پدر و شکر
خدای بی شکر مادر و پدر قبول نباشد طاعت ایشان دار و در روی ایشان
سخن درشت مگوی و بانگ بر ایشان مزن و با جمله دوستان سخن خوش گوی
تا دوستان و بدرگانت بسیار بوده باشند چنانچه حضرت امیر المومنین و امام
المتقین علی ابن ابی طالب فرموده که من عذب لسانه کثر اخوانه
شعر که زبانت خوشست جمله خلق ؛ در مودة بر او دان تواند ؛ ور زبانت بدست
در خانه خصم جان تو چاکران تو اند ؛ امام زین العابدین ع گفت جمله مومنان
را بجای خویشان خود دار بزرگانرا بمرتبه پدر و پسرانرا بمرتبه برادر و خردانرا
بمرتبه فرزند بهمه ظن نیکو بر و همه را از خود بهتر دان هر که بزرگ از تو بود
بگوی که وی با ایمان و عمل صالح بر من سبقت کرده پس بهتر باشد و اگر بزرگ از تو

خرد

خرد تر است بگوی که من بگناه بر وی سبقت دارم شاید که وی را آن گناه نباشد
که مرا پس وی از من بهتر بود گفت چنانکه مادر و پدر را بر تو حق است
استاد علم را نیز بر تو حق است باید که تعظیم وی کنی و مجلس وی را بزرگ داری
و عیبهای وی را بپوشی و اگر کسی از وی چیزی پرسد در پیش وی بجواب مشغول
نشوی و در همه حال حرمت وی را نگه داری و رنج او را ضایع نکنی که گفته اند شعر
فرامش مکن حق استاد علم ؛ که بر هر دو است بنیاد علم ؛ اگر همت بهر استادیست ؛ بدستش امید
بوجز باد نیست ؛ و چون حق استاد را دانستی حق همسایه نیز بدان باید که بهیچ
ع همسایه خود را نرنجانی و اگرت بخواستد اجابت کنی و اگر بتو محتاج گردند
دستگیری ایشان بکنی و اگر قرض خواهند بدهی و اگر خیری بدست تهنیتش
دهی و اگر مصیبتی بدو رسد تعزیتش گویی و اگر بیمار گردد بعیادتش روی
و اگر بمیرد بجنازه اش حاضر شوی خواجه عالم صلعم فرمود که هر که
همسایه را برنجاند مرا رنجانیده باشد و هر که ایمان دارد بخدا و بروز قیامت
باید که همسایه را گرامی دارد دیگر فرموده که لا یشبع المومن دون
جاره یعنی سیر نباشد مومنی که همسایه اش گرسنه باشد آنحضرت فرمود که
جبرئیل ع مرا خبر داد و گفت در حق همسایه غافل مباش و چندان وصیت کرد

در کار همسایه تا پنداشتم که میراث بدو خواهد رسید ای عزیزان از احوال همسایکان
درویش باخبر باشید و باندازه قدرت باشی دستکیری و نیکویی کنید آورده اند
حکایتی که در همسایکی توانکری مردی درویشی بود و پرده بر احوال خود
فروهشته بود و ناموس ننک خود رعایت میکرد و احوال خود با کسی اظهار
نمیکرد روزی کودکی از همسایه توانکر بخانه درویش در آمد ایشان دیکی از طعام
کذاشته بودند و طعامی که در وی بود میخوردند و آن کودک را ندادند
کودک بخانه آمد دلتنک و با مادر و پدر بکفت ایشان انواع طعام مهیا پیش
آن کودک حاضر کردند کودک همان سکرییت که مرا از آن طعام می باید که در
خانه همسایه است مرد توانکر همسایه را بخواند و کفت ای مرد چرا باید که از
تو رنج بما رسد آن مرد درویش کفت حاشا و کلا که از من رنجی بکسی رسد
آن مرد توانکر قصه عرض کرد درویش ساعتی سر در پیش افکنده کفت ای فلان
این سری است میخواهی که آشکارا کنی و پرده اسرار ما دریده کردد و اکر نه هرکز
نکفتمی آن لقمه بود ما را حلال و شما را نه و خال بدین جا رسیده است آن مرد توانکر
کفت سبحان الله در شرع چیزی هست که یکی را روا بود و یکی را نه آن مرد درویش
کفت بلی حق سبحانه و تعالی از ... فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه

آن مردار بود که ما را مباح بود و شما را نه کار بدینجا رسید که مردار بر ما مباح است
بیت تو را شب بعیش و طرب میرود ٭ چه دانی که بر ما چه شب میرود ٭ ای مرد تو
چه دانی که حال درماندکان چونست و حکم نمیکنند نظم ای که بر مرکب تازنده
سواری هشدار ٭ که خر خارکش و بار تو در آب و کلست ٭ آتش از خانه همسایه درویش مخواه
کانچه از روزن او میکذرد دود دلست ٭ آن مرد توانکر کفت بخدای سوکند که ترا
از خانه بیرون نکذارم تا هر چه دارم از مال و ملک نیمه با تو قسمت کنم القصه
هر چه داشت با او بدو نیم کرد و نیمه بدان مرد درویش داد چون آن مرد توانکر
وفات کرد ویرا در خواب دیدند شخصی کفت حق تعالی با تو چه کرد کفت بر من رحمت کرد
بدان سبب نیکوئی که با آن همسایه درویش کردم دیکر چون این حقها بشناختی
بدانکه هر عضوی از اعضای تو بر تو حق است ساعتی مستمع باش تا بعضی از آن حقوق
با تو بیان کنم حق زبانت آنست که از فحش نکاه داری و بسخن نیکو و ذکر حق مشغول
کردی و حق کوشت آنست که شنیدن هیچ باز داری از غیبت و سرود غیبت کدام است
آنست که ذکر برادر مومنی کنی بچیزی که اکر بشنود وی را خوش نیاید اکر چه در وی
موجود بوده باشد و اکر در وی موجود نبوده باشد بهتان باشد و حق حشمت
آنست که از حرام دیدنش نکاه داری و در نامحرم نکاه نکنی حکایت آورده اند

ناکاه

که نا بینایی بود مادر زاد در عهد رسول الله صلعم نام او عبدالله ام کلثوم روزی
بدر خانه رسول صلعم آمد و آواز داد حضرت صلعم گفت درای فاطمه گفت کیست برخواست
و در خانه شد تا وی درآید رسول الله بر سبیل امتحان زهرا را بی فاطمه وی
نمی بیند فاطمه گفت ای پدر بزرگوار اگر وی نمی بیند من می بینم چنانکه حق تعالی
مردان را نهی کرده تا در نا محرمان ننگرند و گفته که قُل لِلمُؤمِنِینَ یَغُضُّوا
مِن اَبصَارِهِم زنان را نیز نهی کرده و گفته که قُل لِلمُؤمِنَاتِ یَغضُضنَ مِن
اَبصَارِهِنَّ پیغمبر فرمود محمد رسول خدای که مردان و زنان ما را از جمله عالم دانا
کردانیده و دیگر حق دست آنست که از لقمه حرامش کشیده کردانی و هر که دست
دراز کند بلقمه حرام حق تعالی بی سازد که ما لقمنا کرد دو بزه و وبال در
کردنش بماند که مَا اَصَابَ مَالاً مِن مَهَاوِشَ اَذهَبَهُ فِی نَهَابِرَ و اگر
بمیرد و مالش بگذارد وارثش آن مال را در راه حق صرف کند
فردای قیامت وارث وی را به بهشت برند وی را بدوزخ و هیچ حسرت
این مرد نباشد که دیگری بمال او در بهشت رود و او بدوزخ و حق تعالی
آنست که نه هر جایی که تو حلال بینی روی فردای قیامت ببین پایها
بمصالح باید رفت بنگر که امروز پای حکمه نمی نهی اگر امروز بر سر نفس هوا

پای بنفی وارخت خود فرا تر نمی و ارکان مسلمانی بر پای داری
فردا پای بر وی آری و به بهشت رسی که اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
کَانَت لَهُم جَنَّاتُ الفِردَوسِ نُزُلاً خَالِدِینَ فِیهَا **فصل پنجم**
رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَنَّهُ قَالَ مَن اَحَبَّ اَن یَنظُرَ اِلَی
اِسرَافِیلَ فِی هَیبَتِهِ وَاِلَی مِیکَائِیلَ فِی رُتبَتِهِ وَاِلَی جَبرَئِیلَ فِی جَلَالَتِهِ
وَاِلَی آدَمَ فِی سِلمَتِهِ وَاِلَی نُوحٍ فِی خَشیَتِهِ وَاِلَی اِبرَاهِیمَ فِی خُلَّتِهِ وَاِلَی
یَعقُوبَ فِی حُزنِهِ وَاِلَی یُوسُفَ فِی جَمَالِهِ وَاِلَی مُوسَی فِی مُنَاجَاتِهِ وَاِلَی
عِیسَی فِی سُنَّتِهِ وَاِلَی یَحیَی فِی زُهدِهِ وَاِلَی یُونُسَ فِی وَرَعِهِ وَاِلَی
مُحَمَّدٍ المُصطَفَی فِی اَخلَاقِهِ فَلیَنظُر اِلَی عَلِیِّ ابنِ اَبِی طَالِبٍ فَاِنَّ فِیهِ سَبعِینَ
خَصلَةً مِن خِصَالِ الاَنبِیَاءِ عَلَیهِمُ السَّلَامُ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ ای دوست
رضای تو مطلوب هستی داران یا جاه و بای سعادت لقای تو محبوب سپیدان
سحرگاه **رباعی** ای آنکه ستر هی زانداز و سیاه ❁ نه سر و توان گفت نه خورشید و ماه
آه از تو که در وصف نمی آئی آه ❁ هر کس بر هی در طلبت پوید راه ❁ خداوندا
ما میدانیم که راه رضای تو راه رضای رسول و اهلبیت است ❁ پادشاها ملکا
بملک ایشان ثابت و بر محبت ایشان مستدام دار و چون دست در غیر ایشان کی ولایت

ایشان زده ایم و تولّا بدیشان کرده و از اعدای ایشان تبرّا کرده ایم بجاه ایشان
که ما را بدیشان رسان و محروم مگردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین برحمتک یا ارحم
الراحمین روایتست از قبلهٔ اقبال و کعبهٔ افضال و کان کمال و مکان جلال و برگزیدهٔ
لطف ذو الجلال حمیدة الافعال و سدید الاقوال عدیم للنظایر کثیر الاعمال و
الاحوال محروس از شبهه زیغ و ضلال معصوم از تهمت قبایح اعمال نظم
ای منوّر بتو نجوم جمال وی مزیّن بتو سپهر کمال بوستانیست صدر تو ز نعیم آسمانیست
قدر تو ز جلال شد مزیّن بتو مقام و محل شد مبیّن بتو حرام و حلال
این مهتری که شمهٔ از نعت او بگوش رسانیدم میفرماید که هر که میخواهد که
اسرافیل را با هیبتش مشاهده کند و میکائیل را با عظمتش مطالعه کند
و جبرئیل را با غایت جلالت به بیند و آدم را در مقام تسلیم و انقیادش
مصوّر کند و از خشیت نوح باخبر گردد و از مرتبهٔ خلّت ابرهیم باخبر شود
و از حزن یعقوب بوی بمشام جانش رسد و از جمال یوسف بدیع الجمال بهره ور گردد
و از دیانت موسی عمران باخبر گردد و از تقوی و زهد یحیی ایش معلوم شود و کیفیت
عیسی قیاس کند و یونس را در مقام ورع از نور حضورش معلوم کند
باید که دیدهٔ جهان بین برگشاید و در نظر با جمال و کمال مرتضی معلّی و مرکی علی ابن ابی طالب

نخستا کرد

اختیار کنند که هشاد خصلت پسندیده از خصال انبیا برگزیده در ذات بزرگوار او موجود است
ای عزیز مستمع تا بعضی ازین خصایل پسندیده با تو بیان کنم یکی شجاعتست و ان عجدی بود
لو تظاهرت العرب علی قتالی لما ولیت عنها یعنی اگر جملهٔ عرب بروی من آیند
در حرب پشت بدیشان نکنم و دیگر سخاوتش آن غایت بود که سه روز چیزی نخورده
و طعام خود بدرویش داد تا در حق وی آمد که یطعمون الطعام علی حبه
مسکینا و یتیما و اسیرا و در حق وی آمد که و یؤثرون علی انفسهم و لو
کان بهم خصاصة و آن چنان بود که شبی رسول الله صلعم از غایت نخفش تلخ
شد یکی نصفه بخواست که یا رسول الله عزیزم و درویش خواجه صلعم گفت کیست که
این درویش را طعام دهد شاه مردان بخواست و دست درویش گرفته بخانه
برد فاطمه عم را گفت در کار این درویش نظری کن فاطمه گفت ای علی در خانه
اندک طعامیست که یک کس را کفایت بود و تو روزه داری و افطار نکرده
و جگر گوشگانم حسن و حسین گرسنه اند اما درویش اولیست فاطمه
طعام بیاورد و بشاه مردان داد حضرة علی عم درویش را طعام داد
و با خود گفت بنگویند که درویشها طعام بخورد و اگر بخورم وی را کفایه
نشاید بفرمود مقضا یا شب شده بود حضرة امیر دست دراز کرد که اصلاح میکنم چراغ را که و

و با

فاطمه را گفت که چراغ در گیر و قدری کوفتی تاخیر کن تا مهمان از طعام بخوره
و دست بطعام می برد و دهان میجنبانید و چنان می نمود که طعام میخورد
تا که مهمان از طعام خورده فارغ گشت فاطمه چراغ در گرفت امیر المؤمنین
نگاه کرد همچنان طعام بجای خود بود گفت ای درویش چرا طعام نخوردی
گفت سیر خورده‌ام اما حق تعالی بر من برکت داده دیگر روز علی ع
حضرة محمد صم شد خواجه گفت ای علی دوش فرشتگان آسمان از آن تعجب کردند
از این کار که تو کردی و حق تعالی در حق تو این آیه فرستاده که و یؤثرون
علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة روزی امیر المؤمنین علی ع بحجره
فاطمه در آمد فاطمه را دید که حسن و حسین را می خوابانید و ایشان از
گرسنگی در خواب نمی شدند فاطمه گفت ای علی برو و طعامی طلب کن که این
کودکان از گرسنگی در خواب نمی روند امیر المؤمنین علی نزدیک عبد الرحمن
عوف رفت و از وی دیناری زر قرض خواست عبد الرحمن در خانه شد
و کیسهٔ زر بیرون آورد و گفت این صد دینار است بستان و هرگز
عوض مده امیر گفت هرگز این را قبول نکنم که من از رسول الله صلعم
شنیدم الید العلیا خیر من ید السفلی یعنی دست زبرین بهتر از دست

زیرینست اما یکدینار زر بمن ده و این حدیث بشنو که الصدقة بعشر
عشرة اضعاف و القرض بثمانیة اضعافٍ صدقه را یکی ده عوض باشد
و قرض یکی را هشتصد عبد الرحمن یکدینار زر بامیر المؤمنین علی ع
داد امیر ع بگذشت شخصی را دید بر کنار راه نشسته بود نام او مقداد حضرة
گفت ای مقداد درین ساعت چرا اینجا نشسته گفت از برای ضرورتی حضرة
فرمود که آن چیست گفت یا مولی چهار روز است که هیچ طعام نیافته‌ام گفت بستان
این یکدینار زر که تو اولیتری که چهار روز است که چیزی نخورده و ما سه روز
آن دینار را بمقداد داد وقت نماز شام بود روی بمسجد نهاد که رسول اله
در آنجا بود با رسول خدا نماز بگذارد پیغمبر صم گفت یا علی امشب بخانه شما
آییم و مهمان شما ام امیر المؤمنین و امام المتقین علی ع گفت عزازة و کرامة
و از پیش برفت و فاطمه را بشارة داد رسول صم با علی بحجرهٔ طاهره فاطمه در آمد
فاطمه در خانه شد و روی بخاک نهاد و گفت خداوندا بحق محمد و آل محمد که برای
طعامی فرو فرست هنوز در سجود بود که بوی طعام بوی رسید چون سر برداشت
کاسه بزرگ دید پر از طعام بوی از وی میدمید خوشتر از بوی مشک از آن
برداشت و پیش مصطفی و مرتضی بنهاد شاه مردان گفت انی لک هذا الطعام از کجا است

ترا این طعام فاطمه گفت من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب از نزدیک
خداست و خدا روزی دهد آن را که خواهد بی حساب حضرت صلعم گفت شکر خدای را که مرا
فرزندی داد چون مریم که هرگاه که عیسی به نزدیک وی آمدی نزدیک
وی طعام یافتی گفتی انی لک هذا مریم گفتی من عند الله ان الله یرزق من یشاء
بغیر حساب پس رسول و علی و فاطمه از آن طعام میخوردند سالی چند را آمده
امیر المؤمنین خواست که بیاطعام دهد رسول گفت یا علی مکن که شیطان
خبر یافت که ما از طعام بهشت میخوریم آمده تا با ما شرکت کند پس دیگر نبود
مصطفی و مرتضی در مسجد بودند اعرابی بیامد و حضرت امیر را نجوی کرد کیسه
زر بوی داد و ناپیدا شد امیر المؤمنین علی علیه السلام کیسه زر پیش رسول آورد
حضرت فرمود که ای علی میدانی که آن اعرابی که بود گفت خدا و رسول خدا
داناترند پیغمبر فرمود که آن اعرابی جبرئیل بود که در این وقت گنجی از گنجهای
زمین برداشت و حق تعالی از برای آن یکدینار زر که بمقداد دادی ترا بیست و
چهار هزار ثواب و خیر داد و از آن دو دینار سخت کرد این یکی این کیسه
و دیگری آن کاسه و بیت در آخرت ساخته است آنچه هیچ چشم چنان ندیده
و هیچ گوش چنان نشنیده امیر المؤمنین آن زر را وزن کرد هفتصد دینار بود

هشتصد دینار
مدارج [illegible]

گفت صدق الله

گفت صدق الله که مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة
انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء
و علمش تا بحدی بود که انجها کتاب فتوی میداد و حلمش چنان بود که
آورده اند که چند کرت غلام خود را آواز داد غلام می شنید و جواب
نمی داد برخاست و نزد غلام رفت و گفت مگر آواز من نمی شنیدی غلام گفت
می شنیدم اما اعتماد داشتم بحلم تو و عبادتش چنان بود که آورده اند که شبانه روزی
هزار رکعت نماز گذاردی بغیر از فرایض و نوافل که موظفت و خاموشیش تا
بحدی بود که بغیر از بیان شریعت یا تحقیق بیان طریقت و حقیقت یاد کردی یا
ذکر حضرت مولا و آن انجمله خصالیست که مهر داشت که الصمت حکمة وقلیل فاعله
و غیرتش آنچنان بود که هر گاه که در جهاد گرم شدی موی اعضایش بجامه
بیرون آمدی از غیرت وی بود در قصه خالد بن ولید و آنچنان بود که میان وی و خالد بن
ولید ماجرایی رفته بود روزی بصحرا بیرون رفت خالد را دید که با لشکری
بجایی میرفت خالد چون امیر المؤمنین را دید عمودی آهنین در دست داشت برآورد
تا بسر امیر المؤمنین زند امیر دست دراز کرد و عمود را از کف وی در
گردن او کرد و تاب داد چون قلاده در گردنش شد خالد با لشکر پیش ابوبکر علیه اللعنة

نعت هرچند خواستند که بیرون کشند نتوانستند آهنگران را حاضر کردند کفشه
تا در آتش بزنند بیرون شوان کرد چون در آتش بنهند خدا تعالی کشود
آنگاه چون چاره دیگر ندیدند پیش امیر المؤمنین علی رفتند و زاری بسیار
کردند تا بدو انگشت آن را بگرفت و تا بانداد و بیرون کرد و ضیاء جمالش
تا بحدی بود که ملائکهٔ ملکوت و ساکنان حضرت جبروت از پادشاهی لایموت
درخواست شد از غایت اشتیاق ایشان فراخور جمال علی حق تعالی بصورت
او فرشته آفرید تا فرشتگان بدیدار او تسلی یافتندی و عقلش تا بحدی بود
چنانکه محققان را معلوم است هر کس که در معصیت بدامن عصمت او نشست
نصرتش تا بحدی بود که هر کس که در حق وی غضب میکرد و میگفت که
صبغة في العين فذلك في الحلق شجی بیست و چهار سال تحمل ظلم ظالمان کرد
تا کار ایشان از حد کذشت و محنت بجائی رسید روزی روی بروضهٔ حضرت رسالت
آورده کفت یا ابن عم انّ من هذا القوم اشکوا الیک ای عم نادان این قوم
با تو شکایت میکنم مرا ضعیف شمردند و در حق من غضب کردند قصد
کشتن من کردند و در حق فرزندت نیز غضب کردند و در بشکم
فاطمه زدند و محسن را در شکم او کشتند تازیانه بر بازوش زدند

بدین همه صبر کردم اما از اشتیاق تو طاقتم برسید از تربت آنحضرت آواز آمد
که یا علی اشتیاق ما بیشتر است و هنگام آن آمد که رنج و محنت تو براحت و آسایش
مبدل کردد حکایت آورده اند که چون دو گوشوار تخت امامت دو سلالهٔ
علی مرتضی آن صاحب هل اتی یعنی امیر المؤمنین علی ع را دفن کردند بوقت
مراجعت نالهٔ بسمع مبارک ایشان رسید بر اثر آن ناله برفتند پیری نابینا
مدتی را دیدند نشسته بود میکریست گفتند ای پیر ترا چه افتاده است پیر گفت مدتیست
که هر روز شخصی بمن آمدی و در پهلوی من بنشستی و گفتی مسکینا جالس مسکینا
اگرچه جمالش ندیدم اما بوی عصمتش بمشام میرسید چنان دانم که او
شاه مردان بود زیرا که امروز سه روز است که نیامد حسن و حسین بگریه
در آمدند گفتند ای پیر آن پدر ما بود که این ساعت از دفن وی می آییم
پیر در دست و پای ایشان افتاد و گفت مرا بسر تربت شاه مردان برید
بسر تربت بردند پیر روی بر تربت او نهاده نالید و بگریست و گفت ای
از خاکت بنگیرم تا در فراقت نمیرم **نظم** نذر دردت تا بهیچ درمان ندهم
خاک درت بملکت جان ندهم • بگیر نقاب از رخ چون خورشید • تا نعره
زنان در قدمت جان بدهم • پیر گفت خدایا من پی این بزرگ زندگانی نخواهم

ما بوي رسان در حال حال بروي بگشت و بدو رسيد وحفظ وي تا غايتي
بود كه فرمود رسول الله صلى الله عليه وآله هزار باب از علم در وي آموخت
و بيك لحظه ياد گرفت و از هزار باب ديگر بر وي كشف شد در تمامت علوم
بكمال بود و از اينجاست كه پيغمبر صلعم فرمود كه انا مدينة العلم وعلي بابها
و قيام شب تا بحدي بود چنانچه ضرار آورده است گفت روزي بنزديك
معاويه بودم مرا گفت صفت علي را با من بگوي گفتم بخداي سوگند كه پيغمبر بسيار
بودي و خوابش كم بودي بلكه اندك همه اوقات شب و روز كتاب خداي بخواندي
و خوابش نبودي و بخوش عيش مشغول نشدي بخداي كه ويرا ديدم در ميانه محراب
ايستاده بود بخودي پيچيده چون مار گزنده و با دنيا خطاب ميكرد
و ميگفت اي دنيا خود را بمن عرضه ميداري يا خود را بمن تشرف مي نمايي
سخت دور افتاده مرا بتو هيچ رغبت نيست و بتو هيچ حاجت ندارم ترا سه طلاق
كرده ام كه باتوام رجوع نباشد و ميگفت از درشتي راه و دوري سفر و اندكي
توشه معاويه بگريست و گفت يا ضرار بس كه چنين بود علي ابن ابي طالب امامت
و خرت پاك و برابو دو دوست خدا و رسول بود و حق سبحانه و تعالي با او بود
و او با حق بود پس اگر نجاة دنيا و درجاة ميطلبي دست در دامن آن معصومان زن

تا فرداي قيامت

تا فرداي قيامت بحكم المرء مع من احب بترك دولت ايشان بند كه
وحسن اولئك رفيقا **فصل ششم** روي عن جابر ابن عبد الله
الانصاري انه قال قال رسول الله صلعم الا آتيتك بخير هذه الامة
قلت بلى يا رسول الله قال عليك بعلي ابن ابي طالب فانه خير البشر من
ابى فقد كفر علي شفاء المؤمنين وغيظ المنافقين از جابر بن عبد الله
انصاري روايتست كه گفت از رسول الله صلعم خبر است كه فرمود كه شما را مژده دهم
به بهترين امت گفتم كيست فرمود علي ابن ابي طالب عليه السلام كه بهترين
خلقانست و هر كه مسلم ندارد انجله كافر است علي شفاء مؤمنانست و خشم منافقان
و رسول صلعم فرمود بدانيد كه هر كه علي را دوست دارد خدا او را دوست دارد
و هر او را دوست داشته باشد و خداي مكافات وي بهشت كرده اند و دوستان
علي را فرشتگان مقرب استغفار ميخواهند تا روز قيامت به بهشتان فرمايند رحمت
ايشانست كه وسيق الذين اتقوا ربهم زمرا درهاي بهشت بر يعني ايشان كشايند
و بر ايشان سلام كنند كه وفتحت ابوابها وقال لهم خزنتها رضوان باستقبال
بجهت آيند و سلام كنند كه سلام عليكم طبتم فادخلوها خالدين و
حسابش آسان كنند كه فاما من اوتي كتابه بيمينه فسوف يحاسب حسابا يسيرا

وَیَنْقَلِبُ اِلیٰ اَهْلِهِ مَسْرُوراً هر که علی را دوست دارد در آن ساعت که از سرای فانی
رحلت خواهد کرد رحلت نکند تا از شربت کوثر نچشد و از میوهٔ طوبی نخورد و دست
فردوس بر وی دهد به پیوند که اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
کَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً هر که علی را دوست دارد سکرات مرگ
بر وی آسان کند و گور وی را روضه از روضهای بهشت کند اندر گور او
بسیار باد رحمت الله آمد و در شفاعتش دهد تا هشتاد کس از خویشان
خود شفاعت کند هر که علی را بشناسد و دوستش دارد پادشاه عالم
ملک الموت را چنان بوی فرستد که با نبیا و اولیا و هول منکر و نکیر از وی
دور دارد و دوستان علی با صدیقان و شهیدان و صالحان باشند در
سایهٔ عرش خدا از فزع اکبر ایمن کردند هر که علی را دوست دارد
حسناتش مقبول بود و سیئاتش مغفور و دوستان علی را فرشته در زیر عرش
ندا کند که یا عَبْدَ اللهِ اِسْتَأْنِفِ الْعَمَلَ فَقَدْ غَفَرَ اللهُ لَکَ الذُّنُوبَ کُلَّهَا
یعنی ای بندهٔ خدا کار خود باسر گیر که حق سبحانه و تعالی گناهان ترا بیامرزید
و دوستان علی را تاج کرامت بر سر نهند و حلهٔ عزت در پوشانند و بر صراط
بگذرانند کَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ وَالرِّیحِ الْعَاصِفِ پادشاه عالم وی را براتی نویسد

آزادی

آزادی از آتش دوزخ و رهایی از عذاب و دوستان علی را نه نشر دیوان
و نه نصب میزان بلکه بی حساب به بهشت روند و دوستان علی را فرشتگان در
بر گیرند چنانچه دوستان یکدیگر را و ارواح انبیا زیارت ایشان کنند
و هر که علی را دشمن دارد فردای قیامت به عرصات حاضر آرند بر پیشانی
او نوشته که نا امید است از رحمت خدا نظم آنم که مرغ روح پرد در قفس مرا
گویم که یا علی و برآید نفس مرا • عبدالله عباس را پرسیدند از دوستی علی
و اختلاف مردمان در وی او گفت بدان خدای که جان پسر عباس بدست
اوست که اگر دریاها مداد بودی و درختان قلم و جملهٔ مردمان نویسنده
و فضایل و مناقب علی ع می نوشتندی از ابتدای آفرینش عالم تا انتهای آنچه
خدای او را داده است نتوانستندی و گفت روزی بسفر بودیم رسول الله فرود
آمد و پنج سجده پیاپی کرد که بدان قیام و رکوع نبود گفتم یا رسول الله این سجده‌ها
سبب چه بود گفت جبرئیل ع آمد و گفت خدایت سلام میرساند و میگوید که علی را
دوست میدارم شکر آنرا سجده کردم چون سر برآوردم گفت میگوید
فاطمه را دوست میدارم سجدهٔ دیگر کردم دیگر سر برآوردم گفت میگوید
حسن و حسین را دوست میدارم سجدهٔ دیگر کردم چون سر برآوردم گفت میگوید

دوستان علی و ایشان را دوست میدارم بجهت دیگر کردم ای عزیز بشارتی عظیم است
اگر مرتبه و پایه دوستی نداریم باری دوستی از دوستان دوستانیم حکایت
آورده‌اند که مردی صالح در واقعه دید که قیامت ظاهر گشته و خلقان در موقف
سیاست بداشته‌اند فرشته دید صحیفه در دست گفت این صحیفه ایست که نام
دوستان علی در آنجا نوشته است گفتم بمن ده تا ببینم که نام من در آنجا هست یا نه
چون بدو نمود نام خود را ندید گفتم مرا تو آن نیست که نام من در میان دوستان
بوده باشد تا در این آخر بنویس که من دوستان دوستان او را دوست میدارم خطاب
عزت در رسید که ای فرشته از بس که با نیاز گفت نام او را در اول صحیفه بنویس
انجه دوستانت ما نیز اگر در دوستی دوستان شاه مردان و فرزندان او صادق
نیستیم زیرا که دوستی در پیروی و متابعت ایشانست که قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی یحببکم الله دعوی میتوانیم کرد که دوستان او را دوست میداریم
آورده‌اند که روزی عباس گفت یا رسول الله فکم تفضل علیا علی شیوخ
بنی هاشم یعنی علی را بر پیران بنی هاشم فضل مینهی مگر از برای آنست که دختر
زهرا نام کرده و زوج او نموده رسول صلعم گفت ای عم اندیشه فاسد را بخود
راه مده و جاده صواب را گذاشته قدم در طریق خطا نهاده ای عم نمیدانی

که فضل بعلم و ادبست و زهادت و دیانت امامت و ولایت عطای یزدانست
نه لقیتا خلقان اگر پسر جاهل را بر خرد عالم تفضیل بودی موسی چهار
دست بر محاسن فرعون نزدی و عیسی اکنون نه در مهد دعوی وجعلنی
نبیا وجعلنی مبارکا نکردی ای عم نمیدانی که اگر ما در عالم خاک آخریم اما در عالم
پاک سابقیم ای عم حق سبحانه وتعالی نور ما را پیش از عالم آفریده بپانصد سال
و ما بتسبیح و تقدیس حق مشغول بودیم در وقتی که هیچ تسبیحی و تقدیسی نبود
پس چون اراده حق بایجاد عالم تعلق گرفت نور مرا بشکافت و از عرش
و کرسی بیافرید بحق حق که من از عرش و کرسی بهترم و نور علی را
بشکافت و از وی لوح و قلم بیافرید بحق حق که علی از لوح و قلم بهتر است
و نور فرزندم حسن را بشکافت و از وی هفت آسمان بیافرید بحق حق که حسن
از هفت آسمان بهتر است و نور روشنائی چشم حسین را بشکافت و از وی هشت
بهشت و حوران بیافرید بحق حق که فرزندم حسین از هشت بهشت و حوران
بهتر است آنگاه ابر ظلمت را فرمان داد تا هفت آسمان تاریک کرد فرشتگان
آواز تسبیح و تهلیل بر آوردند و ما را شفیع آوردند تا حق تعالی کشف آن
ظلمت کند پادشاه عالم کلمه بگفت و از آن نوری بیافرید و کلمه دیگر گفت

1

وازان روحی بیافرید نور روح را با یکدیگر ممزوج کردانید و نور فاطمه
بیافرید و قندیلی در پیش عرش بداشت پس هفت آسمان و هفت زمین
از نور او روشن شد و از برای اینست که وی را زهرا لقب کردند ای عم علی را
دوست دار که دوستی علی ایمانست و بغض وی کفر و نفاق عباس گفت تسلیم
گشتم و راضی شدم رسول الله گفت ای عم خدای از تو راضی باشد و فرشتگان
هفت آسمان از تو راضی شدند ان تسلیم تو فضیلت علی را آورده اند که روزی
پیغمبر و جبرئیل با یکدیگر در حدیث بودند امیر المؤمنین بگذشت و سلام
نکرد جبرئیل گفت یا رسول الله چیست حال امیر المؤمنین که بر ما بگذشت و سلام نکرد
نکرد رسول گفت یا جبرئیل چگونه است که وی را امیر المؤمنین خواندی جبرئیل گفت خدای
وی را بدین نام کرده در فلان غزا پس دیگر روز رسول امیر المؤمنین را گفت
چگونه بود که دی روز بر من و جبرئیل سلام نکردی یا رسول الله شما را قد حدیثی
کلبی را دیدم که با هم در حدیث بودید نخواستم که حدیث شما را قطع سازم
امیر المؤمنین علی گفت یا رسول الله جبرئیل بود که مرا امیر المؤمنین خواندی پیش
آنان وی را امیر المؤمنین نخوانده بود رسول گفت جبرئیل مرا خبر داد که تا
عالم تو را این نام کرده امیر گفت یا رسول الله من امیر المؤمنینم رسول گفت آری

تو امیر اهل

تو امیر اهل آسمانی و اهل زمین و امیر کسانی که بگذشتند و امیر آنانی که باقی
اند تا روز قیامت **فصل هفتم** روی عن رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم انه قال اذا کان یوم القیامة لا یرفع العبد
المؤمن قدما عن قدم حتی یسأل عن اربع عن عمره فیما افناه وعن جسده
فیما ابلاه وعن علمه فیما عمل وعن ماله من این اکتسبه فیما انفقه من این
صدق رسول الله ای معبودی که باستحقاق طاعت و عبادت جز ترا روا نیست
که ولا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو وای واحدی که صفت وحدانیت اینست
که والهکم اله واحد لا اله الا هو بعزت ذات مقدست از اشباه و اضداد و بجمیع
صفات تو از امثال و انداد که اهل ایمان را بر منهج شریعت نبوی و جاده طریقت
مصطفوی مستمر و مستقیم دار و کدورات شبهات که بند و حجاب روشن مرکبست
از پیش بر داشته کن دلها چون آینه در محل قبول سنت تو را بر عباد تو خالص
توفیق ارزانی دار و از خجالت روز محشر نگاه دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین
برحمتک یا ارحم الراحمین روایتست از آن در صدف پیغمبری و سرو لطیف
سروری کل کونین لولاک مقصود آفرینش خالق از قبایح بری و از فضایح
پاک مطلب خندان و بدل عنایات بخاطر نقاد و باطن آراسته مؤمنان را

حیات و کافر از هلاک **شعر** ای بلبل وصل تو طربناک ای غمزهٔ چون زهر
خندهٔ تریاک ای جان تو صد هزار عاشق ای خلعت خلقت تو لولاک
از رشک تو آفتاب چون صبح هر روز قبای تو کند چاک با نقش تو گفته
نقشی بندت لولاک لما خلقت الافلاک ای مهتری که شمهٔ از نعت او بگوش
رسانیدم میفرماید که چون روز قیامت باشد آن زمان که طبل یوم
ینفخ فی الصور فرو کوبند آفتاب و ماه را در یک موضع جمع کرده اند
که وجمع الشمس والقمر و این سقف معلق را که بی‌ستون برداشته‌اند یعنی آسمان
از یکدیگر جدا کرده‌اند که واذا السماء انفطرت در یکدیگر نوردند که
یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب تند باد خذلان قهر در عالم جستن گیرد
و خلق عالم بحکم قیامت حاضر آیند و حساب به بینند که واشرقت الارض
بنور ربها و ترازوی عدل آویخته کرده‌اند که ونضع الموازین القسط
لیوم القیامة آفتاب و عشا را از یکدیگر منهزم کردند که یوم یفر المرء
من اخیه وامه وابیه و ملائکه ملکوت صف صف در نماز بایستند که
یوم یقوم الروح والملائکة صفا در قیام آن نماز چندان مقام کنند که طاق
محراب خراب گردد واذا السماء انفطرت آسمان روشن که قندیل

فروز

نور است بر سر ایشان نثار کنند که واذا الکواکب انتثرت از آب دیدهٔ عاصیان
و سوز سینهٔ فاجران دریاها موج بر آورد که واذا البحار فجرت
و این همه در وقتی باشد که خلایق سر از خاک بر آرند که واذا القبور بعثرت
در چنین وقتی هیچ شخصی زهره آن ندارد که قدم در قدم بردارد تا از عهده
چهار سؤال بیرون نیاید **اول** عن عمره فیما افناه بگو عمر عزیز خود در چه
گذرانیدی در نور طاعت و ایمان یا در ظلمت کفر و طغیان و عصیان در طاعت
حضرت الهی یا در متابعت شهوات و ملاهی چون از عهدهٔ این سؤال بیرون آید
سؤال **دویم** کنند که عن جسده فیما افناه بگو تا قامت و آثار اگر چه گاه آباده
دوتا کرده و این چهره گلناری که دیناری کردی و این مشک سیاه را که کافوری
کردی در طاعت و بیچارگی کردی یا در معصیت و خدا آزاری چون از عهدهٔ
این سؤال بیرون آید سؤال **سیوم** کنند که عن علمه بگو تا بدانچه دانستی
کردی و اهل بیت رسول را شناختی و بدیشان تولا کردی و از دشمنان ایشان
تبرا ای بر کسی که تولا و تبراش نباشد چون از عهدهٔ این سؤال بیرون آید سؤال **چهارم**
کنند که عن ماله من این اکتسبه و فیما انفقه ای بندهٔ دنیا را از کجا کسب کردی
از حلال یا از حرام در صلاح و سداد خرج کردی یا در شر و فساد کس زهره ندارد

قدم از قدم برندارد تا از عهدهٔ این چهار سؤال بیرون نیاید ای بابا پدرها که
در آن روز در مجمع اکبر دریده شود باز بانها که بر تیغ حرام بریده دای سلطان بیدار
و هشیار باشید و بتن خود ستم مکنید و دین فدای دنیا و درم و دینار مسازید
از حرام و شرع مگریزید و آب روی خود مریزید با خدای بیازید پیش از آنکه
باتش دوزخ بسوزید حق تعالی دوزخ را از غضب خود آفریده و آن را هفت طبقه
کرده است و هر یکی از برای قومی معین کرده کما لها سبعة ابواب لکل باب منهم
جزء مقسوم طبقه اول را جهنم گویند و ان جهنم لموعدهم اجمعین
دویم را لظی گویند کلا انها لظی نزاعة للشوی سیوم را حطمه گویند
وما ادریک ما الحطمة چهارم را سقر گویند سأصلیه سقر پنجم را سعیر
فسوف یدعوا ثبورا ویصلی سعیرا هفتم را هاویه گویند فامه هاویة
حق تعالی در دوزخ ماران و کژدمان آفریده هر یکی بشکل شتر بختی
و کژدمان نیز هر یکی مانند شتران بختی هر ان زخمی که زنند هفتاد سال
درد آن باند فرشتگان که بر دوزخ موکلند اگر یکی انگشتی بر زمین یا بر آسمان
زنند پاره پاره کردند یعنی مقمعها دارند بر سر دوزخیان میزنند که
ولهم مقامع من حدید و بعضی زنجیرهای آتشین دارند که دوزخیان

برهم زن

برهم میزنند که ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا در حدیث آمده است که
اگر حلقهٔ از آن زنجیرها بر کوهی از کوههای دنیا نهند گداخته گردد و آب حمیم
و حمیم آبیست که از آن روز باز که دنیا و دوزخ آفریده میجوشانند بعد از آنکه دوزخیان
از تشنگی هزار ساله فریاد کنند آن آب بدیشان دهند چون نزدیک روی ایشان
برند گوشت روی ایشان فرو افتد چون بیاشامند هر چه در شکم ایشان
باشد پاره پاره کرده که وسقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم و در دوزخ
کوههای آتشین آفریده اند از بهر عقوبت دوزخیان آتش بر ایشان فرو ریزد
لهم من فوقهم ظلل من النار و من تحتهم ظلل اگر خواهی که این دوزخ و عذابها را خلاص
شوی توبه بسیار و قطرهٔ چند آب از دیدگان بیار که خود با صلاح آید حکایة
آورده اند که در بصره زنی بود شعبانه نام هیچ مجلس فساد از وی خالی نبودی روزی
با کنیزکی در کوچه میرفت بدر خانه مردی صالح رسید خروش بسیار شنید که از آن خانه
بیرون می آمد گفت در بصره چنین ماتمی هست و مرا از آن خبر نه کنیزک را گفت در رو
که حال چیست کنیزک در رفت بیرون آمد گفت ای بی بی این ماتم مردی کار نیست
میدارند ماتم زنند گفت این ماتم بکار است این ماتم گناه کاران است این ماتم مجرمان ماتم
این ماتم عاصیان با حسرت و آه است گفت تا من در روم و بنگرم چون در رفت صلح

آیت تفسیر میکوید که اذا رأتهم من مکان بعید سمعوا لها تغیظاً و زفیراً
دوزخ از دور چون عاصیان را بیند در غریده و غریدن آید عاصیان
در لرزیدن آیند عاصیان را چون در دوزخ آرند در آن جایهای تنگ تاریک
زنجیرهای آتشین در کردن ایشان کرده و یکدیگر را زبر و اذا القوا منها مکاناً
ضیقاً مقرنین دعوا هنالک ثبوراً ایشان فریاد و واویلا بر آورند مالک گوید
بس زود بفریاد آمدید بسا فریاد که خواهی کردن شعبانه چون این بشنید وهم
عظیم در دل افتاد و گفت ای شیخ چگویی اگر توبه کنم و باز بدرگاه او رجوع کنم مرا پذیرد
اگرچه گناه شعبانه باشد گفت ای شیخ شعبانه منم توبه کردم که دیگر گناه نکنم شیخ گفت
خدای عفو کند گناه ترا و بیامرزد شعبانه کنیزکان را آزاد کرد و گفت صدقه
مال بدید و در آنجا نشینید چون صومعه ساخته بعبادة مشغول شد تا شعبانه
عبادة میکرد تا سوخته و گداخته شد روزی سر و تن می شست بجهة نگریست
خود را گداخته دید گفت آه در دنیا چنین سوخته و گداخته شده ام ندانم
تا در آخرة کارم چه نوع باشد آوازی شنید که ای شعبانه نگر تا از درگاه ما
بر نخیزی همچنین ملازم درگاه ما باش تا به بینی فردای قیامة که کارت
چگونه خواهد بودن **نظم** روز وصف دوستان ما باش و مهتر باش

خاک در

خاک در آستان ما باش و مهتر باش که جمله جهان تصدیق جان تو کنند دل تنگ مکن از آن
ما باش و مستعد یقین که هر که امروز عمل صالح کند فردا مکافات درجات جنات
بیند عقبه بخانه در پیش داری اگر گران بار باشی گذر مشکل کرد مگر توبه
نصوح بار گناه از پشت بنهی چون از گناه بیرون آمدی که التائب من الذنب
کمن لا ذنب له در دین مرد عاقل آخرة که الدنیا مزرعة الآخرة زادی حاصل
کن که این راه بی زاد نتوان رفت شاه مردان و شیر یزدان و امیر مومنان
اعنی علی ابن ابی طالب عم فرمود که شدد السفینة فان البحر عمیق و اخلص
العمل فان الناقد بصیر و احمل الزاد فان السفر بعید و خفف ظهرک
من الاثقال فان العقبة کؤدة یعنی کشتی را محکم کردان که دریا عمیق است
اشارتست بدان کشتی که خواجه فرمود که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
من رکب فیها نجا و من تخلف عنها غرق یعنی مثل اهل بیت من چون مثل
کشتی نوحست هر که در کشتی نشیند از غرق شدن ایمن گردد و هر که از ایشان باز
ایستد هلاک شود و بعذاب حق سبحانه و تعالی گرفتار گردد در آنحضرة
آنحضرة امام ناطق جعفر صادق روایتست که گفت نبی بود از انبیاء نام
وی عزیر بحضرة ص آمد شد کردی و علم آموختی و جنیان را تعلیم کردی روز و

بیامد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حال آن انجمنی را پرسید گفت خواهرش در آخر
وفات کرد و بدان کار رفته بعد از چند روز دیگر بیامد حاجت خواست گفت از عجایبات چه دیدی
عفرا گفت یا رسول الله شیطان را دیدم در بحر اخضر بر سنگی سفید ایستاده و دست
برداشته میگفت خدایا تو سوگند خورده که مرا در دوزخ کنی و سوگند خود راست کنی
بعد از آن گویم خدایا بحق محمد و علی و حسن و حسین که مرا از دوزخ خلاص ده دایم
که خلاصی دهی شیطان را گفتم این چه دعاست گفت پیش از آدم بهفت هزار سال
این نامها را بر ساق عرش دیدم دانستم که گرامی ترین خلق اند و بخدای عز و جل
سوگند که هر که ایشانرا شفیع آورد خدای تعالی حاجت او را روا گرداند هم
پناه بدیشان برد از عذاب خلاص و نجات یابد شعر جهان طوفان ظلم و موج فتنه است
برو بر آل پیغمبر چو کشتی ٥ در این کشتی نشین تا رستگار گردی ٥ چه اندر بند باغ و مال و کشتی
اگر چه نیست کشتی جای گشتن ٥ در این کشتی ببند هر چه کشتی ٥ چو پیغمبر نکوئی کرد با تو
مکن با آل او فرزندانش زشتی ٥ بنزدی اهل بیت کرد باقی ٥ تو با اولاد او منما درشتی
فرو مگذار حق اهل بیتش ٥ که گردی در بهشت چون آن بهشتی ٥ دیگر فرمود که تزودوا
الزاد فان السفر بعید توشه برگیرید که سفر دور است در پیش است این اشارت
بتقوی و پرهیزکاری که تزودوا فان خیر الزاد التقوی مردانی بوده اند که

زاد راه

زاد راه آخرة تقوی ساخته اند چنانچه روایتست از عبدالله ابن مبارک که گفت 1
سالی بحج میرفتم از قافله منقطع شدم و بر توکل میرفتم چون بمیان بادیه رسیدم کودکی را
دیدم که میرفت در گمان من هفت ساله بود یا هشت ساله نه توشه راه و نه راحله
همراهی گفتم ای کودک بادیه بدین فراخی و کودکی بدین خردی من انت
یا صبی گفت عبدالله گفتم از کجا می آیی و بکجا می آیی گفت من الله گفتم کجا میروی گفت الی الله
گفتم چه میخواهی گفت رضی الله گفتم زاد و راحله ات کو گفت که زادی التقوی
و راحلتی رجلای و مرادی مولای زاد من پرهیزکاری منست و راحله من
هر دو پای منست و مراد من مولای منست گفتم ما را خبر ده که تو کیستی گفت از سخن بندگان
روزگار دست بدار چه میطلبی گفتم بگو که تو کیستی گفت نحن قوم مظلومون
نحن قوم مقهورون نحن قوم مطرودون این بگفت و چون باد برفت
دیگرش ندیدم تا بحج رسیدم او را دیدم میان رکن و مقام خلقی بر وی جمع آمده
از مسایل حلال و حرام و شرایع و احکام می پرسیدند گفتم این کودک کیست گفتند
علی ابن الحسین است گفتم انت زید و توکل این علم و بیان الله اعلم حیث
یجعل رسالاته این از ایشان عجیب نیست ای عزیز پشت خود را از گناه سبک
گردان و تولا بدیشان کن که عقبه تنگ است در پیش است اشارت بدانکه هر چه

که در ذمّهٔ تست آنرا ادا کنی اگر حق خالق است و اگر حق مخلوق هرگاه که بدین خصال قیام
نمایی در آفتاب قیامت باز ندارند و بدوزخ نفرمایند امّا امّتان محمد در قیامت
سه طایفه اند طایفهٔ را بی حساب به بهشت برند و طایفهٔ را بدوزخ که فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ
وَفَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ و طایفهٔ را مدّت مدید در آفتاب قیامت باز دارند بعد از آن
بشفاعت محمد صلعم به بهشت رسانند

فصل هشتم

اِذَا کَانَ یَوْمُ الْقِیَامَةِ
یَقُولُ اللهُ تَعَالَى مِیزُوا الْکَافِرِینَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَمِیزُوا الْمُنَافِقِینَ مِنَ الْمُخْلِصِینَ
وَمِیزُوا أَهْلَ الْکَذِبِ مِنْ أَهْلِ الصِّدْقِ ثُمَّ بَکَی رَسُولُ اللهِ فَقَالَ هَکَذَا مَا یَلْقَی أُمَّتِی
یَوْمَ الْقِیَامَةِ فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ صلعم
میفرماید که چون روز قیامت باشد منادی از حضرت عزّت در رسد که کافران را
از مؤمنان جدا کنید و منافقان را از مخلصان جدا کنید و دروغ زنان را
از راست گویان پیدا کردانید پس رسول صلعم بگرید و گوید چه زحمت خواهند دید
امّتان من گروهی را شادان و خندان به بهشت برند و گروهی را گریان
و نالان کنان بدوزخ کشند و قومی را مدّت مدید در آفتاب قیامت بدارند
و گویند که اهل این محشر را شفیعی و پیشوایی باید که بشفاعت او کار ما بر آید روی
بلا بیکار آرند که ای زاهدان عالم و اولیاء مقتدایان عالم بالا ما را شفاعت

کنند

کنید تا ازین عذاب خلاص یابیم فرشتگان زبان طعن دراز کنند که شما را کار خویش
در دنیا می بایست کرد شما عمر خود را در دنیا ضایع کرده اید با حریفان بلهو و بازی و دستان
نواله لاجرم جزاء بد شما را جزا می آید امّتان بجواب در آیند که آدم که پدر ما
آدم از کتم عدم بصحرای وجود آمد شما زبان اعتراض دراز کردید که تو
أَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا وَیَسْفِکُ الدِّمَاءَ امّا عنایت حق با ما بود حق تعالی
جواب باز داد که إِنِّی أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ اکنون جمله روی با آدم آورند که ای خلیفهٔ
حرم کرم وای خسرو صحن عالم پدر همگنان ما را شفیع باش گوید من خود را
از گندم خوردن باز نتوانستم داشت شما را از صحیفهٔ سعیر چگونه نگاه دارم
به نزدیک نوح روید که او طوفان اجازه کرده در دنیا آنرا من که سوختهٔ در
آخرت آتش را لگام بر کنم امّتان با صد هزار نوحه و فغان روی بنوح آرند که
ای نوح پاک روح ما را شفاعت کن نوح گوید ای یاران من دی شکایت کردم
که رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْکَافِرِینَ دَیَّارًا امروز شفاعت چون کنم
پیش ابراهیم روید که صاحب کرامت و خلعت یافتهٔ حضرت عزّت و پدر ملّت ما را دیگر
ابراهیم گوید ای یاران مرا دستگیری نه و شفاعت نه که مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ
إِلَّا بِإِذْنِهِ پیش موسی روید و بگویید که ای برگزیدهٔ درگاه کبریاء المتعالی

برکشنده درگاه لم یزل ولا یزال ما را شفاعت کن چون نزد موسی آیند و این را گویند
موسی گوید که ای یاران من انجرات ان هی الا فتنتک زهره آن ندارم که ۷۰
زبان شفاعت بجنبانم پیش عیسی روید و بگویند ای پسر مریم و ای سوختگان را
مرهم طبیب تویی که وتبرئ الاکمه والابرص درد ما را دوا کن چون بنزد یک
عیسی آیند و این بگویند عیسی گوید ای یاران این عقاقیری که من دارم دوای
شفاعت نیست اما آنچه در کیسه طبیب نیست در خزینه حبیب هست بیایید که من نیز
با شما بیایم که امتان اینکو پدید است و عاصیان را شفقت و کیلی است جد ریحی عزت
بهترین کاینات محمد صلعم آرند که یا محمد صلعم سر آن داری که ما را شفاعت کنی
محمد صلعم گوید ای امتان من زنهار تا گمان نبرید که من شما را با چون ایشان حواله
بدیگری کنم همین ساعت بیایم و خلق بر در بهشت برند رضوان گوید کیست
گویم پاسبان مکه است چندین سال تا بر کنگره قصر ومن اللیل فتهجد به
نافلة لک پاسبانی داشتم هنوز تمام نگفته باشم که رضوان در بهشت بگشاید
و گویند ای سید عالمیان درآی ای امام بیت الحرام در خانه حرم تو ولایت مهمانی
من گویم زنگی بختیاری ام من شاهم چند هزار سپاه دارم آمده ام تا توقیع سلطان بنام کنی خواجه
هر دو سرای بزیر عرش آید و بسجود در افتد و گوید بار خدایا امتان گناه

کاردارم

کار دارم اگرچه گناه کارند اما بندگان تواند اگرچه بد کرده اند از کرده
خود پشیمانند خطاب عزت در رسد که ای سید عالم و عالمیان سر بردار
و غم مدار که مشغول و لسوف یعطیک ربک فترضی بتو داده ام تو را بتو بخشیده ام
و لباس مغفرت در ایشان پوشیده ام پس امتان روی به بهشت نهند تا ...
بیت بعصیان نماند کسی در گرو که دارد چنین سیدی پیش رو
کو برق لم ایمان کی خاتمه اگر دعوتم رد کنی ور قبول من و دست و دامان آل رسول
گفته ایم که این امتان سه طایفه اند یکی بی حساب به بهشت برند و یکی به دوزخ و یکی اگر
مدتی در آفتاب قیامت بایستند تا که خواجه ایشان را شفاعت کند تا آنجماعت که
در دوزخ کنند هیچکس را بیرون آرند یا نگوید انکه آرند مستمع باش و بشنو
آورده اند که روزی جبرئیل عم بنزدیک رسول صلعم آمد نه در وقتی که عادت آمدن
بود با خوف و اندوه هرچه تمامتر با خواجه گفت یا رسول الله در ین وقت
که آمدم حق تعالی بفرموده تا دوزخ را افروخته تر کرد اند پیغمبر صلعم فرمود
که ای برادر مرا صفت دوزخ کن تا چگونه است جبرئیل گفت یا رسول الله خدای تعالی
بفرمود تا آتش دوزخ را افروختند هزار سال تا سرخ شد و هزار سال دیگر
افروختند تا سفید شد و هزار سال دیگر بتافتند تا سیاه شد و امروز دوزخ سیاه

چون شب تاریک وحق سبحانه وتعالی آنرا هفت درکه داینده وهر یکی را برای قومی معین کرده‌اند
که لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم ای جبرئیل مرا خبر ده تا ساکنان این درکات
که باشند جبرئیل از طبقه آخرین درکرفت وبیان میکرد تا بطبقه اولین رسید پیغمبر ع
کفت ساکنان این طبقه که باشند کفت یا رسول الله عذاب این طبقه سهلتر باشد کفت بکو
تا این جای کیست جبرئیل ع کفت این جای عاصیان امت تو باشد محمد فرمود که یعنی از امت
من کسی در دوزخ رود جبرئیل کفت آری آنانکه کناه کبیره کرده باشند وبی توبه
از دنیا بیرون رفته باشند رسول الله صم بکریست ودرآمد وسه شبانه روز
میکریست وبا هیچکس سخن نمیکفت وبمسجد می آمد ونماز میکزارد وبخانه میشد
واز یاران هیچکس را قدرت آن نبود که بپرسند که چه افتاده وامیر المؤمنین ع
حاضر نبود سلمان بخانه فاطمه شد وکفت ای سیده زنان عالم سه روز است که پدرت
می کرید وباکس سخن نمیکوید وما نمیدانیم که اورا چه شده فاطمه برخاست وبخانه پدر رفت
دید که بهترین عالم روی بخاک نهاده وچندان کریسته که آن موضع زمین کل کشته فاطمه
کفت ای پدر بزرکوار از بهر چه میکریی چه حادثه شده وچه افتاده رسول الله
کفت ای فاطمه جبرئیل ع مرا خبر داده که طبقه اولین دوزخ عاصیان امت تو باشد
اینست که می کریم فاطمه کفت ای پدر پرسیدی که عاصیان را چکونه بدوزخ برند رسول

کفت پرسیدم

کفت پرسیدم جبرئیل کفت مردانرا بمحاسن کیرند وزنانرا از کیسو بدوند ونخست بر در
بکنار دوزخ برسند ودر دوزخ را بر بینند ومالك را ببینند فریاد برآرند که واویلاه وواصبحاه
کیرند مالك دوزخ را کویند که مارا دستوری ده تا بر حال خود بکرییم مالك دستوری
دهد چندان بکریند که چشمشان نماند بجای آب خون کریند مالك کوید چه بودی
که این کریه شما در دار دنیا بودی امروز ای عاصیان کریه شما سود ندارد
وای کناهکاران ناله شمارا فایده نیست پس مالك عاصیان را در دوزخ اندازد
ایشان بیکبار آواز برآرند که لا اله الا الله آتش از ایشان دور شود مالك بانک
بر آتش زند که یا نار خذیهم یعنی ای آتش بکیر ایشانرا آتش کوید چکونه کیرم
کلمه لا اله الا الله بزبان میرانند مالك کوید که ای آتش بکیر ایشانرا که خدای تعالی
میفرماید رویهای ایشانرا مسوز که در ماه رمضان تشنکی کشیده اند بر در
دوزخ باشند آن مقدار که حق سبحانه وتعالی خواهد آنکه پادشاه عالم جبرئیل را
کوید که حال عاصیان امت محمد بکجا رسیده جبرئیل کوید خداوندا تو داناتری
بحقیقت خطاب آید که من میدانم برو وتو نیز بنکر جبرئیل بکنار دوزخ
آید مالك را کوید طبق از روی دوزخ بردار تا بنکرم که حال عاصیان
امت محمد بچه رسیده است مالك طبق بردارد عاصیان بنکرند جبرئیل را ببینند

بصورة خوب کویند که این کیست که صورة نیکو دارد مالک کوید جبرئیلست که وحی محمد
آوردی عاصیان چون نام محمد بشنوند یکباره فریاد برآورند که ای جبرئیل محمد را از ما سلام
برسان و بکو که عاصیان امت تو کرفتار عذابند شاید که ما را شفاعت کنی جبرئیل بیاید
بحضرة محمد صلعم خبر دهد حضرة صلعم بر روی در افتد و کوید خدایا عاصیان امت مرا
که در دوزخ کردی ایشان را بمن بخش خطاب عزة در رسد که ای محمد ایشان را بتو
بخشیدم و لباس مغفرة در ایشان پوشیدم حوالهٔ دیگر ایشان از دوزخ
بیرون آرند بعد از آنکه چون انکشت کشته باشند ایشان را بچشمه برند که آنرا عین الحیوة
کویند آنان چشمهٔ مبارک آب خورند و برخود ریزند علت ظاهر و باطن ایشان برود
و پاک و پاکیزه شوند و صورتهاء ایشان نیکو کرده است پیشانی ایشان نوشته باشد
که عتقاء الرحمن من النار یعنی آزادکردکان خدایند از آتش دوزخ
ایشان را به بهشت فرمایند و اهل بهشت ایشان را یکدیکر نمایند که این جماعه
از دوزخ بیرون آورده اند ایشان کویند خداوندا چون ما را به بهشت فرستادی
و بر ما رحمة کردی این نشان از پیشانی ما زایل کردان حق تعالی از فضل و کرم خود
آن نشان را زایل کرداند چون مسلمانان از دوزخ خلاص کردند کافران
و منافقان در دوزخ کویند کاشکی ما نیز مسلمان می بودیم که قوله تعالی

ربما یود

ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین همچنان آنانکه از امت محمد نبوده باشند
کویند کاشکی ما نیز از امت محمد بودی ای عزیزان عظیم نعمتیست که حق تعالی
در حق ما کرده است انبیا و رسل کزیده و پسندیده تمنا کرده اند که از امت
محمد بوده باشند آورده اند که موسی پیغمبر ع کفت خداوندا در الواح تورته
نظر کردم امتانی را می یابم که ایشانرا شفاعت کنند و ایشانرا شفاعت دهند
ایشانرا امت من کردان پادشاه عالم کفت ایشان امت محمد اند دیکر کفت خداوندا
امتانی را می یابم که در شبانروزی پنج نماز بپا می دارند و سی روزه ماه رمضان
دارند ایشانرا امت من کردان خطاب آمد که ایشان امت محمد اند دیکر
کفت خدایا امتانی می یابم که زکوة بدرویشان می دهند ایشانرا امت من کردان
خطاب در رسد که ایشان امت محمد اند دیکر بار کفت خداوندا امتانی را
می یابم که هفتاد هزار را از ایشان را به بهشت برند بیحساب ایشانرا امت
من کردان خطاب آمد که ایشان امت محمد اند موسی تمنا کرد که بار خدایا
مرا از امت محمد کردان **حکایت** آورده اند که روزی ترسایی بحضرة رسالت
آمد و کفت یا رسول الله اسلام بر من عرض کن که مسلمان میشوم خواجه
چه چیز ترا راغب کرد اند باسلام آوردن کفت یا رسول الله دوش در خواب دیدم

که قیامت برخاسته و مردمان در حشر هر چه تمامتر ناگاه جماعتی را
دیدم سفید رویان و سفید دست و پایان که درآمدند و بر صراط بگذشتند
کالبرق الخاطف والریح العاصف گفتم ایشان پیغمبرانند گفتند پیغمبران نیستند
گفتم اوصیای پیغمبرانند گفتند نه اینها امتان محمد اند بدین سبب مرا رغبت افتاد
باسلام آوردن خواجه اسلام بر وی عرضه کرد و مسلمان شد آنگه خواجه
روی بصحرا نهاد و با جمعی یاران بدر غاری رسید آوازی از غار بیرون
آمد که یکی میگفت خداوندا مرا از امت محمد گردان که بر ایشان رحمت کرده
خواجه یکی را از یاران گفت درون رو و ببین که کیست چون در غار رفت یکی را
دید روی بر خاک نهاده میگفت خداوندا مرا از امت محمد گردان بر وی
سلام کردم و گفتم تو کیستی گفت رسول خدا را از من سلام برسان و بگو
خضر است که از حق تعالی میخواهد که او را از امت تو گرداند و آورده اند که
فردای قیامت دو کس را از امت بعرصات حاضر آرند که ایشان مستحق
دوزخ باشند یکی را گویند بدوزخ روید بدوزخ آرد و دیگری را گویند
مگر نمیدانی که ترا بکجا میفرستند گوید دانم که مرا بدوزخ میفرستند
اما مستحق دوزخ بسبب نافرمانی شدم اگر مرا وزنا فرمانی عذاب بیشتر است

خطاب

خطاب عزت در رسد که وی را باز گردانید و به بهشت برید و دیگری را بدوزخ برید
وی در رفتن درنگ نماید گویند چرا نمی روی گوید خداوندا هر چند گناه
کردم و بد کردم اما ظن من بتو چنین نبود امید برحمت تو میداشتم خطاب آید
که راست گفت بنده بمن ظن نیکو برده است وی را باز گردانید حکایت آورده اند
که پیرزنی بود و دو پسر داشت یکی فاسق فاجر و یکی صالح عابد پسر صالح وفات کرد
پیرزن اصلا جزع نکرد و پسر فاسق چون بدرگذشت رسید پیرزن فریاد برآورد
و زاری در گرفت پسر گفت ای مادر بجزع و فزع و گریه و زاری از برای چیست
مادر گفت از برای آنکه تو بدکاری و بدکرداری بسیار کرده میترسم که مالک
دوزخ سیاستت کند پسر گفت ای مادر این چه حکایتست اگر مرا بتو دهند تو با
مالک دوزخ سیاستی می کنی پسر گفت هزار بار خدای من از تو مهربان
تر است وی نیز مرا بمالک دوزخ ندهد فغفر الله له وفضله على اخيه بسبعين
درجة حق تعالی بر وی رحمت کرد و درجه او هشتاد برابر از درجه برادر
گردانید

فصل نهم

روی عن النبی صلی الله علیه وآله و سلم
انه قال سبعة يظلهم الله في ظله يوم لا ظل الا ظله امام عادل
وشاب نشأ في عبادة الله ورجل قلبه متعلق بالمساجد اذا

خرج منه حتى يعود ورجلان تحابا في الله واجتمعا على ذلك وتفرقا منه
ورجل ذكر الله خاليا ففاضت عيناه ورجل دعته امرأة ذات
حسب ومال فقال اني اخاف الله رب العالمين ورجل تصدق بصدقة
فأخفاها حتى لا يعلم شماله ما ينفقه بيمينه پادشاها هر کجا بیچاره
و درمانده است پناه او درگاه تست و هر کجا سوخته و محنت زده ایست ملجأ
او بارگاه تست ما سوختگان و یتیم و محنت زدگان عدیم
با سوختگان بجز تفقد که کند جز تو نظری در دل شیدا که کند که لطف تام دستگیری
امروز نه تدبیر من سوخته فردا که کند پادشاها شربتی از شربتخانه
فضل و احسان و قطره از قطرات افضال و الطاف و انعام مر غلامان بیچارگان
و سوختگان و درماندگان چکان و جرعه از داروخانه کرم بر المجروح
ما دردمندان و مستمندان بزن و شقاوت ما گناهکاران و بدبختان در
زمانه را بزلال رحمت با کمال خود پاک گردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین
برحمتك يا ارحم الراحمين رعایت انان سید رسل نسیم کل توکل
مامور امر قل صدر دیوان رسالت کاینات بدر آسمان موجودات
مشتری برج جلالت و سعادت خورشید آفاق کمال یعنی حضرت ذو الجلال

محمد رسول الله صلعم میفرماید که هفت کس روز قیامت در رحمت حق سبحانه باشند
که ایشان را هیچ ملجأ نبود اول امام عادل و امام خود چون عادل نشاید چون بود کان
خدای در سایه عدل خود داشته باشد حق تعالی او را در سایه رحمت خود بدارد
و بزیردستان خود رحمت کن تا زبردستان بر تو رحمت کنند که ارحموا
من في الارض يرحمكم من في السماء اگر ظالم باشی خدای ظالم دیگر
بر تو مسلط کند تا دمار از روزگارت بر آورد که وكذلك نولي بعض الظالمين
بعضا عدل چیست راستی کردن و راستی فرمودن راست باش و راستی کن و راستی
فرمای شعر راستان رسته اند روز شمار جهد کن تا از ایشان شوی و غرنمی
دیگر فرموده که بیت راستی آورد که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار بدانکه
آسمان و زمین بعدل ایستاده اند و بالعدل قامت السموات والارض عدل
یکساعت از عبادت شصت ساله بهتر است که عدل ساعة خير من عبادة ستين سنة
دوم از آن هفت تن که فردای قیامت در سایه رحمت خدای باشند که و شاب
نشأ في عبادة الله جوانی باشد که در ایام جوانی خود را مستغرق طاعت و عبادت
خدای کرده اند نه چون جوانان دیگر که جوانی خود را در بطالت و جهالت و معصیت
و خدای آزاری بسر برده باشند فردای قیامت در سایه رحمت خدای نباشند هان ای جوان عاقل

امروز جوانی خود را غنیمت دان و تقصیری که در طاعت کرده آن را تلافی بجوی و نمازی که
بلهو و طرب بگذاشته قضا کن پیش از آنکه پیر شوی و ضعف پیری بر تو مستولی گردد
اگر خواهی که طاعت کنی نتوانی و فردای قیامت از سر حسرت و ندامت این کلمه بر زبان
رانی که یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله و خطاب با تو آن باشد که اولم نعمرکم
ما یتذکر فیه من تذکر وجاءکم النذیر سیوم از آن هفت تن که
رجل قلبه متعلق بالمسجد اذا خرج منه حتی یعود الیه مردی باشد که
چون بمسجد رود و نماز بگذارد چون از مسجد بیرون آید دلش با مسجد باشد
تا که وقت نماز در آید در مسجد در آید و در خانه خدا جز بطاعت کار دیگر مشغول
مباش و چون بمسجد روی بهر گامی که برداری حسنه در دیوانت ثبت میکنند
و سیئه محو میکنند و درجه در بهشت بر میدارند و رسول الله صلعم
به بشارة تو فرموده که بشر المشائین فی ظلم اللیالی الی المساجد بالنور
التام یوم القیامة ای محمد بشارة ده کسانی را که بمسجدها میروند و شبهای
تاریک بنور تمام روز قیامت در پیش ایشان نور است و بر راست ایشان نور است
و بر چپ ایشان نور است که یسعی بین ایدیهم و بایمانهم چهارم و رجلان
تحابا فی الله واجتمعا علی ذلک وتفرقا منه دو مرد که با یکدیگر دوستی کنند

از برای خدا و چون جمع کنند بر دوستی جمع شوند و چون جدا شوند بر دوستی
جدا شوند پس چون دوستی کنی برای خدا کن و با دوستان خدا کن که هرکه دوستی
برای خدا کند آن دوستی چنین پیش نباشد که جاه و مال بود و چون مال و جاه
برود دوستی نیز رخت از ساحت دل بر دارد و بمنزل دیگری فرود آرد و
درین دوستی هیچ چیز نباشد پس اول دوست خدای را بشناس و با وی دوستی
کن و دشمن خدای را بشناس و با وی دشمنی کن و با دشمنان خدای دوستی
مکن که تعالی نهی کرده اند که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم
دوست خدای کیست رسول خدای و اهل بیتش و دشمن خدای کیست دشمن
رسول و اهل بیتش و دشمن دوستان ایشان و دوستی ایشان در متابعت
و پیروی ایشانست که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
آورده اند که چون رسول صلعم فرمود که دوستی کنید با دوستان خدای و دشمنی
کنید با دشمنان خدای شخصی برخاست و گفت یا رسول الله دوست خدای کیست
تا با وی دوستی کنم و دشمن خدای کیست تا با وی دشمنی کنم رسول صلعم اشارة
بامیر المؤمنین علی کرد و گفت ولی هذا ولی الله و عدوه عدو الله یعنی
دوست این مرد دوست خداست و دشمن این مرد دشمن خداست و گفت حبی و حب علی

دوستان ایشان

كَنْزٌ مِنْ كُنُوزِ الْعَرْشِ وَحُبُّ عَلِيٍّ فَاوْلَادُهُ زَادُ الْعِبَادِ إِلَى الْجَنَّةِ وَحُبُّ فَاطِمَةَ
وَأُمِّهَا خَدِيجَةَ نَجَاةٌ مِنَ النَّارِ يعني دوستی من و دوستی علی گنجیست از گنجهای
عرش و دوستی علی و فرزندانش زاد بندگانست تا به بهشت و دوستی فاطمه و خدیجه نجاتست
از آتش دوزخ حق تعالی بهشت و دوزخ را برای دوستان و دشمنان ایشان
آفریده است حکایت آورده اند که روزی امیر المومنین علی ع نشسته بود در پیش او درخت
اناری بود خشک گفت جماعتی دوستان و دشمنان ایشان در آمدند علی فرمود
که امروز آیتی بشما نمایم که مانند مایدهٔ عیسی بود در بنی اسرائیل گفتند آن چیست
یا امیر المومنین حضرت فرمود که درین درخت انار خشک نگاه کنید چون نگاه
کنید چون نگاه کردند درخت سبز شده شاخ بکشید و انار بار آورد ایشان
تعجب کردند امیر فرمود برخیزید و بسم الله بگوئید و انار باز کنید آنانکه
دوستان بودند انار باز میکردند شیرین بود و انانکه دشمنان بودند
انار باز میکردند تلخ بود و دست بهر انار دیگر که میبردند بالا میرفت
و دست ایشان بدو نمیرسید گفتند یا امیر چگونه است که دست بعضی میرسد
و بعضی نمیرسد امیر فرمود که فردای قیامت نیز چنین باشد دوستان ما
در بهشت بنعمتهای نور نشسته باشند یا تکیه کرده چون میوه خواهند درخت

مزه و آورد تا ایشان آن میوه باز کنند پس حق که وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا
و دشمن ما در دوزخ به بهشتیان مینگرند و این می بینند و دست
ایشان بدان نرسد بهشتیان گویند که پارهٔ آب بما رسانید یا از آن نعمتها که خدای
شما کرده اند که أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ ایشان گویند
فارغ باشید که ازین نعمت هیچ بشما نرسد که حق سبحانه و تعالی بر کافران حرام کرده
که إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ خدا حرام کرده بر کافران آورده اند که روزی
حضرة امیر المومنین و امام المتقین ع در مسجد بود و امام حسن ع بیماری داشت
امیر انار میخواست حضرة ع دست بستون کرد و شاخی از ستون بیرون آورد بر وی
چهار انار بود امیر المومنین علی ع باز کرد و با امام حسن ع داد یاران که حاضر
بودند تعجب کردند و گفتند یا امیر این از کجاست امیر فرمود از بهشت نقیبند
تو بران قادری امیر گفت بلی من قسیم نار و جنتم فردا دوستان خود را
در بهشت کنم و دشمنان در دوزخ آورده اند که فردای قیامت ندا کنند
که این جیران الله یعنی کجا اند همسایگان خدا برخیزید و بی حساب به بهشت
روید جماعتی برخیزند و روی به بهشت آورند فرشتگان بپیش ایشان باز
آیند و گویند شما کیستید گویند ما همسایگان خدائیم گویند چه کرده اید در دار

که بدین پایه رسیده‌اند گویند که دوستی کرده‌ایم از برای خدای فرشتگان گویند بروید در بهشت
هَنِيئًا لَكُمُ الْجَنَّةُ یعنی گوارنده باد شما را بهشت **خبر** وَرَجُلٌ ذَكَرَ اللهَ خَالِيًا فَفَاضَتْ
عَيْنَاهُ یعنی مردی که خدای را یاد کرد در خلوه از خوف عقاب یا بهر ثواب آب از چشم
روان کرد اندر روز قیامت در سایه عرش خدا باشد و آتش دوزخ بر آب چشم
فرو چی بود که ذرت بدوزخ خواهد بود در خلوت بنشین و از عمر گذشته خود و از نامه
سیاه خود یاد کن و توبه بیار و قطرات از دیده ببار و بترس از آتشی که هیزم
آدمی و سنگست فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ **حکایة** منصور عمار
گوید که سالی حج میکردم بکوفه فرود آمدم شبی بکوچهای کوفه میگذشتم بدر خانه
رسیدم آوازی از آن خانه بیرون می آمد که یکی میگفت خداوندا آن گناه که کردم
مخالفت تو نخواستم و بعذاب تو جاهل نبودم اما شقاوتی روی می نمود و بدبختی
حاصل می شد خداوندا اگر مرا بیامرزی و بیچاره رحمت نکنی که مرا آمرزد و بر من
رحم کند منصور گفت قدم در نهادم و این آیه برخواندم که فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي
وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ آن شخص ساعتی نعره بزد و اضطراب کرد و ساکن
شد من در آن خانه نشان کردم دیگر روز بامداد بدر آن خانه شدم پیرزنی
دیدم نشسته و خانه در پیش گفتم ای پیرزن این کیست که وفات کرده گفت ای جوان

بود خدا

بود خداترس از فرزندان رسول خدای محمد است در رویشان دی شب در مناجات بود
ناگاه شخصی بدین در بگذشت و آیتی از قرآن بخواندی ساعتی اضطراب نمود
و جان بحق تسلیم کرد گفتم طُوبَى لَهُمْ وَطُوبَى لَهُ که چنین باشند اولیاء خدای منصور
گوید روزی بمسجدی در شدم جوانی را دیدم که نماز میگذارد با خشوع
و خضوع و گریه میکرد من گفتم این جوان بوی آشنایان می آید توقف کردم
که سلام باز دهد چون سلام باز داد گفتم ای جوان میدانی که خدای را
وادی هست در دوزخ نام وی لَظَى نَزَّاعَةً لِلشَّوَى آن جوان نعره بزد و بیهوش شد
چون باهوش آمد گفت زیاده کن تا استماع کلام حق کنم این آیه بخواندم که
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ
آن جوان نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد بکار وی قیام نمودم چون جامه بردی
باز کردم بر سینه وی نوشته دیدم بخط سبز که فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ
قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ چون وی را دفن کردم شبانه وی را در خواب دیدم که تاجی
بر سر نهاده گفتم مَا فَعَلَ اللهُ بِكَ خدای با تو چه کرد گفت مرا بدرجه شهدا
رسانید بلکه زیادتر گفتم چرا گفت لِأَنَّهُمْ قُتِلُوا بِسُيُوفِ الْكُفَّارِ وَقُتِلْتُ
بِسَيْفِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ یعنی ایشان بشمشیر کفار کشته شدند و من بشمشیر ملک جبار

نظم عاشق جبیه چاه غم دوست فرست ؛ غازی بغزای دشمن انبستک و پوست ؛
فردای قیامت این بان کی ماند ؛ کان کشته دشمنت و این کشته دوست ؛ ششم از آن هفت
تن که فردای قیامت در سایه رحمت خدای باشند مَرجلٌ دَعَتهُ امراةٌ ذات جمالٍ و
حسبٍ و مالٍ فقال و انی اخاف الله رب العالمین یعنی مردی که زنی صاحب جمال
او را بالحق دعوة کند او گوید که من از خدای میترسم که پروردگار عالمیانست حکایة
حسن بصری گوید در بغداد آهنگری را دیدم که دست در آتش میکرد و
آهن تفسیده بدست میگرفت و آن کار دیگر میفرمود من گفتم ای جوان این چه
گفت آری در سال قحطی زنی صاحب جمال بنزدیک من آمد و گفت مرا طعامی بده
که دو کانی یتیم دارم گفتم ندهم تا که با من راست نیایی آن زن قبول نکرد و برفت
دیگر روز بیامد و همان سخن گفت من همین جواب دادم آن روز نیز قبول نکرده برفت
روز سیوم بیامد و گفت ای جوان کار از دست رفت بدانچه گفتی تن در دادم
اما خلوتی باید که کسی ما را نه بیند آن زن را در خانه بردم و در خانه را بستم
خواستم که قصد وی کنم گفت ای مرد نه شرط کردیم که خلوتی کنیم که کسی ما را نه بیند
من گفتم در خانه را محکم بستم و کسی درین خانه نیست گفت اگر آدم درین خانه نیست
خدای عز و جل می بیند که پادشاه عالم است بحق و جهانکار عادل که بر من و تو

موکل اند

موکل اند یعنی فرشتگان کِرَامًا کَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ چون زن این سخن بگفت
آتشی در نهاد من افتاده دست از وی برداشتم و وی را طعام دادم آن زن سر سوی
آسمان کرده گفت خدایا چنانکه این مرد آتش شهوة بر خود سرد کرد باید تو آتش دنیا
و آخرة بر وی سرد کردان پس آنچه می بینی از برکت دعای آن زنست فردای قیامت
چون بر صراط گذر کند آتش دوزخ بفریاد آید که ای مومن زود بگذر که نور تو زبانه
مرا فرو نشاند نظم چو شهوة آتشت از وی بپرهیز ؛ بخود بر آتش دوزخ مکن تیز ؛
دران آتش نیاری طاقت سوز ؛ بصبر آبی برین آتش زن امروز ؛ هر که متابعت شهوة
و لذات کند و از زنا و حرام پرهیز نکند فردا باتش دوزخ گرفتار گردد حکایة
آورده اند که عیسی عم روزی بگورستانی گذر کرد گوری را دید که آتش از وی بر می آید
عیسی دو رکعت نماز بگذارد و عصا بر گور زد گور شکافت شخصی را دید در میان
آتش عیسی گفت ای مرد چه کرده که بدین عذاب گرفتار شده گفت یا روح الله من مردی
بودم که از پی زنان مسلمانان رفتمی و ناشایستها کردمی چون وفات کردم مرا دفن
کردند آوازی آمد که وی را بسوزانید از آن روز باز مرا میسوزانند چون عیسی نگاه کرد
ماری سیاه عظیم دید در گور وی پرسید که ای مار با این مسکین چه میکنی آن
مار بامر حق بزبان درآمد و گفت یا روح الله تا ویرا دفن کرده اند از وی [illegible]

اگر قطرهٔ از آن بر روی دنیا افتد جملهٔ آب دریا زهر گردد آن مرد بنالید و گفت
یا روح الله از خدا درخواه تا مرا رحمت کند عیسی علیه السلام دست بدعا برداشت و گفت
خداوندا از گناه این مرد درگذر خطاب در رسید که هر که آن عمل کند که این مرد
کرد ما او را عذابی کنیم که از این سخت‌تر نبوده باشد اما چون تو از ما درخواستی او را
بتو بخشیدیم عیسی گفت ای مرد میخواهی که دیگر در دنیا باشی و با من باشی آن مرد گفت
یا روح الله آخر چه عیسی گفت مرگ آن مرد گفت نمیخواهم که من سیصد سالست که مرده‌ام
هنوز تلخی جان کندن در کام منست عیسی دعا کرد و گور بر وی راست شد
هفتم از آن هفت تن که فردای قیامت در سایهٔ رحمت خدای تعالی باشند که و رجل
تصدق بصدقة فاخفاها حتی لا یعلم شماله ما ینفقه بیمینه یعنی مردی
که صدقه دهد بدست راست حق و آنرا پوشیده کند چنانکه دست چپ از آن خبر نداشته باشد
آورده‌اند که چون خدای تعالی کوهها و عالم را بیافرید فرشتگان کوه را دیده بودند
گفتند خداوندا هیچ چیز باشد که بر سنگ غالب باشد خطاب آمد که آهن بر سنگ غالب است
دیگر گفتند خداوندا هیچ چیز باشد که بر آهن غالب باشد خطاب آمد که خاک گفتند
خداوندا هیچ چیز باشد که بر خاک غالب باشد گفت باد گفتند خداوندا عظیم‌ترین و غالب
ترین هیچ چیزها چه چیز است گفت بنده که صدقه بدست راست بدهد و آنرا پوشیده دارد

چنانکه

چنانکه دست چپ اخبر نباشد به نزدیک من از این همه عظیم‌تر است و بر همه چیز غالبتر
هر که میخواهد که حق تعالی او را اجابت کند و او را از آفات و بلیات نگاه دارد باید که بصدقه
دادن مداومت نماید اگرچه اندک باشد چنانکه رسول الله صلعم فرموده که
تصدقوا ولو بنصف تمرة آورده‌اند که در بنی اسرائیل زنی بود و لقمهٔ نانی در دست
داشت و یکبار دو سال قحطی بود و آن زن در صحرا بود ناگاه درویشی از آن زن
طعام خواست آن زن آن لقمه در دهن درویش نهاد و کودک آن زن در صحرا
هیزم جمع میکرد ناگاه گرگی در آمد و کودک آن زن را در ربود زن فریاد
بر آورد حق تعالی فرشته را فرستاد تا کودک وی را از گرگ باز ستاند و پیش وی
آورد و گفت بستان که این لقمه بعوض آن لقمه است که در دهن آن درویش نهادی
که من کان لله کان الله له از حضرت امام جعفر علیه السلام نقلست که در زمان پیشین عابدی
بود هشتاد سال عبادت کرده بود اتفاقاً نظرش بر زنی صاحب جمال افتاد دلش
بدو میل کرد زن را بخود دعوت کرد زن اجابت کرد آن عابد با آن زن خلوتی مهیا
ساخته در حال ملک الموت گلوی عابد بگرفت در اثنای سخن درویشی نزدیک
عابد بگذشت و نان طلبید عابد چون قوة سخن کردن نداشت اشارة بدان در تنگی
کرد که در زیر گلیم نانست بردار درویش آن نان برداشت و ملک الموت روح عابد قبض کرد

بسبب آن زنا هشتاد ساله عبادت او را باطل کردند و بدان نان که بدرویش داد
حق تعالی بروی رحم کرد **بیت** یکدم کان دهی بدرویشی بهتر از گنجها که بنهی بعد
هرچه دادی نصیب توانست آن دگر میراثی دگرانست **فصل دهم**
روی عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قد تقبل ان تقدموا
فان لقمة بین ایدیکم خیر لکم من عشرة آلاف دینار یوصی بها
بعد موتکم واعلموا ان خیر اعمالکم التی بعد موتکم الصدقة وایاکم
ان تخرجوا من الدنیا نادمین فان الطریق واضح فتعاهدوا الفقراء
فان لهم دولة بعد ما بین الله فلا تلوموا الا انفسکم صدق رسول الله
رسول الله صلعم میفرماید که ای مومنان و مفلحان خانه پاک کنید پیش از انکه
منشور عزل بخوانید کار درماندگی بسازید پیش از انکه بجواب مستوفیان
زیرک دل درمانید در مزرعه دنیا کشت طاعت کنید پیش از انکه اسرافیل یوم
تتقلب فیه الابصار ظاهر کردد و از مال خود بنفقه بهره بردار پیش از
انکه وارث غارت کند مال جمع کرده خود را بقیامت فرست پیش از انکه دشمن
بخرابات فرستد دل بر وصیت منهید که وارث از وصیت بیندیشد حیله
بر باد مراد برد پدر مهتر عالم چنین فرمود که بجلال ذو الجلال سوگند که لقمه که بدست خود

بخلق گرسنه

بخلق گرسنه رسانیدی فاضلتر بود از انکه هزار دینار وصیت کنی زیرا که دار دنیا دار
اختیار است و دار عقبی دار اجبار کاری کی باختیار بود در حضرت جبار چه مقدار
که ان الله تعالی لا یقبل طیبا الا طیبا که فردای قیامت چون بنده در تاریکی و
سختی قیامت درماند صورتی زیبا بیند که بیاید و دست آن بنده بگیرد و وی را از
سختی و تاریکی برهاند آورد بنده گوید تو کیستی که چنین نیکو روی خوش بوی
گوید من صدقه توام که در دنیا دادی از برای درماندگی امروز اگر بیشتر دادی
مکافات بیشتر دادیم بنده فرو حسرت و پشیمانی خورد که چرا بیشتر ندادم زیرا
عزیز هرچه از پیش بفرستی فردا دستگیر تو باشد که وما تقدموا لانفسکم
من خیر تجدوه عند الله در دار دنیا یکی را ده عوض دهند که من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها و هرچه نگاه میداری فانی خواهد شد و هرچه
پیش فرستادی باقی ماند نزدیک خدای که ما عندکم ینفد وما عند الله باق
حکایت آورده اند که در روزگار پیشین پادشاهی بود جبار ستمکار درویشانرا
دشمن داشتی و منادی کردی که هر که درویشی را چیزی دهد دستهایش ببرند
اتفاقا زنی در وقت چاشت طعامی در پیش داشت درویشی بوی بگذشت از وی طعام
خواست زن گفت بترسم که دستهای مرا ببرند درویش الحاح کرد زن سوگند بوی داد

زن بیچاره دو کودک داشت نان بدرویش داد خبر به پادشاه رسید پادشاه بفرمود تا هر دو دستش
ببریدند زن بیچاره درمانده شد روزگاری برین برآمد روزی آن زن کودکی داشت
در آغوش گرفت بصحرا بیرون شد بکنار آبی رسید خواست که آب خورد دهن بر آب نهاد
کودکش در آب افتاد و غرق شد زن فریاد برآورد چون نگاه کرد دو شخص
دید که پیدا شدند و در میان آن آب رفتند و کودک بیرون آوردند
و گفتند ای زن دستهایت تا کجا رسیده زن حال و قصه باز گفت گفتند میخواهی که دستهایت
تا بجای خود آوریم زن گفت چگونه نخواهم گفتند دست در آستین کن زن دستها
در آستین کشید آن دو شخص دعایی بخواندند و گفتند ای ضعیفه دستها بیرون آر زن
دستها بیرون آورد هر دو دستش درست شده بود چنانچه اول بود آن دو شخص
گفتند ای زن ما را می‌شناسی زن گفت نه ایشان گفتند ما آن دو گرده نانیم که بدرویش
دادی که بسبب آن دستهایت بریدند بوقت درماندگیت بیامدیم و کودکت
از هلاکت برهانیدیم و دست تا بجای خود آوردیم که من کان لله کان الله له ای عزیز
درین سرای عنا زنان بلا اقتدا بمهتر عالم کنید و صحبت با درویشان را بید والفت
با درویشان کنید و ایشان را از انجمن دور مگردانید که ولا تطرد الذین یدعون
ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه مجتهد فقرا درین سرای فنا اختیار

کو فردای قیام

که فردای قیامت کار کار درویشانست که الفقراء امتی ملوک اهل الجنة اگر میخواهی که یکی از
پادشاهان جنت و سروران سرای نعمت باشی دیگر زبان درویش بی خویش بیچاره
بی مایه که در سرش دستار نه و در پایش پای افزار نه و مویش ژولیده و سبحان الله اگر
کس در ایشان ننگرد و جواب سلامشان باز ندهد ایشان نه که حق تعالی
ایشان را قبول کند و رد نکند و هر چه خواهند بدیشان رساند **حکایة**
بزرگی گوید که در بیت المقدس شدم درویشی را دیدم که میگفت خداوندا
مرا اگر نعلینم باز ندهی و نه هم اکنون قندیلهای ریحانات بهم در شکنم گفتند دیوانه است
دیدند که در حال یکی بیامد و نعلینی بیاورد و گفت بگیر و پیش ازین صبر
مکن که نعلینت باز دادیم چون در وقت دی ماه شود در باغ روی گل لطیف
خار بی کسیف نماید باش تا نشاط بهار بر لب جو بیا راسلوبش در حلقه آرد

نظم

ننگ از فقیر اشغیا عبره مدار انکه ؛ در وقت مرگ اشغیا در گور اعورند
دامن مکش ز صحبت ایشان که در بهشت ؛ دامن کشان سندس و خضر اند عبقری
روی زمین بطلعت ایشان منور است ؛ چون آسمان بزهره و خورشید و مشتری

درویشانرا سپهر است که اگر آن نبودی باقی که عقلای عالم و ابنای بنی آدم از حق
تعالی فقر و درویشی نخواستندی **اول** اگر ایثار کنیده و رسول پسندیده

شب و روز دعا میکردند که خداوندا ما را از امت محمد کردان و حضرت محمد صلعم گفت
اللهم احيني مسكينا وامتني مسكينا واحشرني في زمرة المساكين
دویم انبیا هر کاه که ببلایی مبتلا شدندی محمد را صلعم بشفیع آوردندی که وکانوا من
قبل يستفتحون على الذين كفروا و محمد صلعم درویشان صحابه خود را چون سلمان
و ابو ذر غفاری بشفیع آوردی سیوم اکر فردای قیامت جد رتها د و عباد
از تقصیر طاعت عذر خواهند حق تعالی بخودی خود بی کام و زبان و بی جارحه
و امکان از درویشان عذر خواهد که عبدي لم امنعك الدنيا لهوانك علي ولكن ادخرت
الجنة لترى ما اعددت لك من النعيم یعنی ای بنده من دنیات ندادم
از برای آنکه دنیا بتو دریغ بود بلکه دنیا در تو دریغ بودی شعر دنیا کر ندادمت
زانخوای تت ؛ فردوس دای بکنمش زانی تت ؛ هر چند دعا کنی اجابت نکنم
زیرا که مرا امید از انی تست ؛ خطاب عزت در رسد که ای درویش امروز بدین
صفهای قیامت بکردید بدین اشخاص دعا ندیده در نکرید هر که را بر تو حق طعامی
یا آبی یا کاهی یا جواب سلامی باشد هر را بتو بخشیدم دستشان کیرید به بهشت
برید که شما را اختیار دادم حکایت آورده اند که درویشان صحابه کرام رضوان
برسول صلعم چون آمد کونیا رسول الله من رسول درویشانم بتو آن حضرت

گفت مرحبا

گفت مرحبا بك اکر گفت وبمن جئت من عندهم ومن قومهم هم احبتهم الى الله
از نزدیک قومی آمده که محبوب ترین خلقانند بنزدیک حق تعالی یا رسول الله درویشان
ترا سلام میرسانند و میکویند که صحبته بود توانکران ببردند ایشان حج میکنند و ما نمی
توانیم صدقه و زکوة میدهند ما را دست رس آن نیست و فضل مال از پیش میبرشده
و ما را مال نه رسول الله صلعم فرمود بلغ عني الفقراء من افتقر منهم وصبر له
ثلاث خصال ليست للاغنياء منها شيء یعنی درویشان که بعد درویشی خود صبر کنند
ایشان را سه خصلت کرامت کنند که از آن هیچ توانکران را نباشد اما الخصلة الاولى
ان في الجنة غرفة ينظر اهل السماء اليها كما ينظر اهل الارض الى النجوم
لا يدخلها الا نبي فقير او شهيد فقير او مؤمن فقير یعنی در بهشت غرفه ای است
که اهل آسمان بدان غرفه چنان نکرند که اهل زمین بستارکان در آن غرفه در نرود
مکر پیغمبر درویشی یا شهید درویشی یا مؤمن درویش و اما الثانية ان يدخل
الفقراء الجنة قبل الاغنياء بنصف يوم وهو مقدار خمس مائة عام يتمتعون
فيها حيث شاؤوا ويدخل سليمان بن داود الجنة بعد الانبياء باربعين عاما بسبب
الملك الذي اعطاه الله تعالى خصلت دوم درویشان پیش از توانکران به بهشت
بروند بمقدار نیم روز که پانصد سال دنیا بود و سلیمان بن داود بعد از پیغمبران بچهل سال

به بهشت رود از جهت پادشاهی که خدای تعالی بدو داده بود خصلت سیم آنست که چون درویشی گوید
که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر تو انگر نیز اگر این کلمات را باخلاص بگوید بثواب
درویش نرسد اگرچه ده هزار درهم بان صدقه دهد رسول درویشان چون این بشارة
از پیغمبر صلعم بشنیدند بازگشتند و پیغام رسول خدا بدرویشان رسانیدند ایشان گفتند
رضینا رضینا یا رب ای عزیز هر که دنیا طلبد از عقبا برآید و هر که مولا
طلبد دنیا و عقبی بخدمت او آیند که من کان لله کان الله له حکایة طاوس یمانی
گوید سالی بحج میشدم میخواستم که سعی کنم میان صفا و مروه شدم جوانی را دیدم
با صفا جامه کهنه پوشیده آثار صالحان در روی مشاهده کردم چون چشمش بکعبه افتاد
روی سوی آسمان کرد و گفت انا عریان کما تری انا جائع کما تری فیما یا من یری ولا یری
یک حالی نه بر اعضای من افتاد نگاه کردم دو طبق را دیدم که از آسمان فرود آمد
چند رنگ میوه در آن نهاده که مثل آن هرگز ندیده بودم وی بنگریست و گفت
یا طاوس گفتم لبیک یا سیدی تعجبم زیاده شد از آنکه وی مرا نمی شناخت گفت ترا
حاجت هست گفتم بجامه ام حاجت نیست اما بانچه در طبق است حاجت هست آن جوان
بمن داد من آن را بطرف جامه احرام بستم آنکه وی آن پرده را یکی ردا کرد و یکی
ازار خود ساخت و آن کهنه که داشت بصدقه داد و در وی بمرده نهاد و میکنت

رب اغفر

رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاجل الاعظم الاکرم وانت ارحم الراحمین
من در عقب او برفتم ناگاه از من غایب شد یکی از صالحان رسیدم و از آن جوان پرسیدم گفت
ویحک یا طاوس تو وی را نمی شناسی آدم دویم است او راهب عرب است او امام زین العابدین
علی ابن الحسین است پس در رفاق او بودم و حسرت میخوردم تا که بخدمت او رسیدم و از وی
نفع بسیار گرفتم و از امام محمد باقر رضی روایتست که گفت عبد الملک مروان آن زمان که
طواف خانه میکرد و پدرم در پیش وی طواف میکرد گفت این کیست که در پیش من افتاده است
گفتند زین العابدین علی ابن الحسین است گفت ای پسر من کشنده پدرت نیستم چرا چه
چیز ترا منع میکند از آنکه نزدیک من آیی امام فرمود که اگر میخواهی چنانکه کرد با پدرم
کردند آن ملعون ازل و ابد گفت آنچنان نخواهم کرد اما پیش ما بیای تا از دنیا وی
چیزی یابی امام زین العابدین چون این کلمات از وی استماع نمود بنشست و ردای خود بگسترانید
و گفت خدایا بحرمت دوستان خود بوی نمای قدرت خود چون بازنگریستند آن ردا
وی پر از درهای بیاگنده بود که نور آن باصره را خیره میساخت گفت کسی را که نزدیک خدای تعالی
چنین قدری بود بدنیای تو چه احتیاج دارد دانکه گفت خدایا فرو گیر این را که مرا
بدینها حاجت نیست چون بازنگریستند هیچ ندیدند فصل یازدهم
روی عن رسول الله صلعم من قال اصبح معافا فی بدنه آمنا فی سربه عنده

قوت يوماً فيوماً فكانما حيزت له الدنيا . اي مصوّر بي قلم واي مقدّر بي ستم
اي مدبّر بي خزانه و بي لشكر واي متقلب دوران ليل ونهار . آن پادشاهي را سزد كه
كه بعزت ازلي وحشمت لم يزلي بر همه ملوك جبابره و سلاطين قهار و پادشاهان روزگار
پادشاه است . آن عليمي كه بكمال علم بي نقصان از اسرار سالكان صادق و مؤمنان
موافق و مخالفان منافق داناست . خوشا صاحب دولتي كه سحرگاه كه هنگام
وصال محب و محبوب و عاشق و معشوق است او را بدرگاه لا اين السحر ام كان
نظم كشيم ملكي كه نام او الله است . من سوخته درويش بنده گاه اگاهست . پادشاها
از دلهاي ما سوختگان و فرو ماندگان و دردمندان و ستمديدگان آگاهي نظم
دلهاي خسته را بكرم مرهمي فرست . اي نام اعظمت در گنجينهٔ شفا . يا رب بلطف
خويش گناهان ما بپوش . روزي كه رازها فتد از پرده برملا . پادشاها درماندگان
حالت درماندگي و فرو ماندگي كه اميد از خلايق منقطع كرده ام اميد ما را
از رحمت خود منقطع مگردان يا اله العالمين و يا خير الناصرين برحمتك يا ارحم
الراحمين . روايت است از آن مدبّر صفوف رسالت مهندس حجره جلالت فهرست
مكارم اخلاق سلطان سرور آفاق خواجه فرزانه بيت لطيف عهد الست
مدبّر كار افلاك برگزيده سالكان خاك عبارت سرّ انا ارسلناك شاه تقوي

مابقعه فتنة

ما بقعة فتنت سيّد انبيا سرور اصفيا محمد مصطفي صلعم اين خواجه كه شمه از نعت او بگوش
رسانيدم ميفرمايد كه هر بامداد هر كه برخيزد و تن درستي و سلامت باشد و قوت
يكروزه داشته باشد گوئي كه همه دنيا نيز اجمع شده . نظم هر كو بلا منت و ناني دارد
يا در خور خويش آشياني دارد . نه خادم هيچكس نه مخدوم كسي . گو شاد بزي كه خوش جهاني دارد
اين نعمتهائيست كه در مقابله او نيايد اما تو قدر اين نعمتها نداري و شكرش چنانكه مي بايد
گذاردن نميتواني اگر روزي تنت بيمار گردد يا خوف نفس و مال و اهل و عيال بود
حياتت نماند اگر دولتت مساعدت نكند و محتاج هيچ نخوري گردي نانت ندهند آنت
ببرد قدر اين نعمتها بشناس و بشكر حق قيام نماي تا بلطف حق بجفا مبتلا نشوي
نعمت محقق را خطا مروان كمال لطف پادشاهي را كه ترا بزرگي و كرامي كرده است
ببين بنيادي از مخلوقات خود تفضيل نهاده بعقل و نطق و تميز و عقل و حكمت و صورت
نيكو مقام ممتاز است و تدبير امر معاش چنانكه فرموده كه و لقد كرمنا بني آدم
وحملناهم في البر والبحر ورزقناهم من الطيبات وفضلناهم علي كثير ممن خلقنا
تفضيلا پس اي عزيز چنانچه ترا بزرگي و كرامي كه داده تو نيز خود را بزرگي و كرامي دار
بعقل و تميز و علم و حكمت تا كار نزهاي بدرجه جبرئيل و ميكائيل برسي و اگر در راه
جهل و جهالت قدم نهي از درجه بهائيم شمرند بلكه گمراه تر كه اولئك كالانعام بل هم اضلّ

۱۰۰

پس چون زمام اختیار در دست تست رضای او حاصل کن و ترک هوای خود بگیرد
که هوای تو بلای تست و وفای او طلب کن که نفس خود دره زن است دست از
شیطان مشو با شهوات نحسب و بالذات مخز و شرها شعار مکن و تقوی را زاد کن
و بر مرکب شوق سوار شو و با نفس اماره و شیطان خونخواره جهاد کن دیده
و گوش و زبان را سپاه رحمان بزن و از شهوات و شبهات و امانی دو جهانی بگذر
و عاشق وار لبیک طلب بزن تا مکر ما اله تو بشنود و بواسطه آن سعید ابدی گردی
و از مکر دشمنان بجهی و از محنت زندان برهی در بوستان با دوستان بجوی قدسی
شراب انس بچشی و اکام هوا و هوای نفس زندگانی کند از فرزند دریغ
در باز بانی و اکام او دوزخ کشی و محترز بی نمر از باغ و بوستان فرستند
که وَلَکُم فِیهَا مَا تَشتَهِیهِ الأَنفُسُ وَتَلَذُّ الأَعیُنُ حضرت صادق علیه السلام فرمود
که ای در وین تو خود را بی شناسی نگر تا خود را جز به بهشت نفروشی که بهای
تو بهشت است که إِنَّ اللّٰهَ اشتَرَی مِنَ المُؤمِنِینَ أَنفُسَهُم حق تعالی میفرماید
که بخریدیم نفسها و مالها مؤمنان را به بهشت به بیع و بایع و مشتری و بها
و دلال باید و باید دانست که درین بیع مشتری خدای جبار است و دلال
محمد مختار است و بایع بنده مؤمن دین دار است و بها بهشت دار القرار است

ابخرد

که نعم المشتری الرب الرحیم و نعم الدلال الرسول الکریم و نعم الثمن جنة
النعیم خداوند گفت که بهشت میفروشم کاز هوس و بودی که گفتی منجم بهشت نخریده
ماندی و بنده این خبر بدید و بس پاس پد آمدی و افلاس پیدا گشتی و گفت این
مبایعت مرا با مومنان است از آنکه کافران مرا نشناختند هر که کسی را نشناسد قیمتی
به بهای اندک شما نخرید و نیز کافران آن منزلت نیست و هر که چیزی بها دارد
بدلال میدهد تا آن را عرضه کند تا کیا در خور بوده باشد کافر را جان و مال
بهایی نیست لاجرم درین درگاه هیچ روایی نیست هر که چیزی با بها دارد
دین در درگاه پر بها دارد اول از تو معرفت باید تا از دلال شفقت بود که
وَکَانَ بِالمُؤمِنِینَ رَحِیمًا تا از مشتری صیغه بود که إِنَّ اللّٰهَ اشتَرَی مِنَ المُؤمِنِینَ
تا تو بیگانه باشی او را چه کار کند که با تو شراکند و چون آشنا شدی او را چه منع کند
که با تو بیع کند پس اول تقدم در نزد دست بیعت ده تا بنی بزدیم دست بیعت
بیع بر دست زند بادی زر بده و جان و مال از دست بده تا چون مالک نباشد
مالت باشد چون جانت نباشد جانانت باشد و چون از ملک خود بیزار شدی ملک
دای مالک را بملک و مال سن کار بشد و بر مملوکان را با بنود که سَاعِلی
المُحسِنِینَ مِن سَبِیلٍ شعر تا تو از خویشتن گذر نکنی ٭ بر سر کوی ما گذر نکنی ٭

پس چون زمام اختیار در دست رضای او حاصل کنی و ترک هوای خود بکرد
که هوای تو بلای تست و رضای او طلب کنی که نفس خود را دشمن است دست الا
شیطان شوی با شهوات تخیب و بالذات نخیزد و شهوات شعار مکن و تقوی را زاد کن
و بر مرکب شوق سوار شو و با نفس اماره و شیطان خونخواره جهاد کن دیده
و گوش و زبان را سپار دیبا بر بند و از شهوات و شبهات و امانی دو جهانی بکرد
و عاشق وار لبیک طلب بزن تا مکر بالله تو بشنود و بواسطه آن سعید ابدی گردی
و از مکر دشمنان بجهی و از محنت زندان برهی و در بوستان با دوستان بجمع قدسی
شراب انس بچشی و کام مرو زهوای نفس زندگانی کن دلانی فردا دریغ
در باز بمانی و اکمام و زوج کشی و نخبر بری نه دا باغ و بوستان نعمت نرسیده
که وَلَکُمْ فِیهَا مَا تَشْتَهِیهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْیُنُ حضرت صادق علیه السلام فرمود
که ای دون همت تو خود را بخس نشناسی نکر تا خود را جز به بهشت نفروشی که بها
تو بهشت است که إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ حق تعالی میفرماید
که بخریدیم نفسها و مالها یعنی مؤمنان را به بهشت به بیع و بایع و مشتری بها
و دلال باید و باید دانست که درین بیع مشتری خدای جبار است و دلال
محمد مختار است و بایع بنده مؤمن دین دار است و بها بهشت دار القرار است

که نِعْمَ الْمُشْتَرِی الرَّبُّ الرَّحِیمُ وَنِعْمَ الدَّلَّالُ الرَّسُولُ الْکَرِیمُ وَنِعْمَ الثَّمَنُ جَنَّةُ
النَّعِیمِ خداوند گفت که بهشت میفروشم کرانست و بودی که گفتی من هم بهشت ناخریده
ماندی و بنده این خبر بدید پس بآیس پدید آمدی و افلاس پیدا کشتی و گفت این
مبایعت مرا با مؤمنانست از انکه کافران مرا نشناختند هر که کسی را نشناسد خریدار چیزی
به بهای اندک شما نخرید و نیز کافران آن سزاوار نیست و هر که چیزی بها دارد
بدلال سپارد تا آنرا عرض کند تا کیا درخور بوده باشد کافران جان و مال
بهائی نیست لاجرم درین درگاه شمرده وایی نیست هر که چیزی با بها دارد
درین درگاه پر بها دارد اول از تو معرفت باید تا از دلالت شفقت بود که
وَکَانَ بِالْمُؤْمِنِینَ رَحِیمًا تا از مشتری صیغه بود که إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
تا تو بیگانه باشی او را چه کار کند که با تو شرا کند و چون آشنا شدی او را چه منع کند
که با تو بیع کند پس اول قدم در نه و دست بیعت ده تا بنی بر دوم دست بیعت
بیع بر دست زند بازی زر بده و جان و مال از دست بده تا چون مالک نباشد
مالت باشد و چون جانت نباشد جانانت باشد و چون از ملک خود بیزار شدی ملک
درای مالک را بملک و مال بس کار نشود و بر مملوکان را باز بود که ما علی
الْمُحْسِنِینَ مِنْ سَبِیلٍ شعر تا از خویشتن گذر نکنی ۵ بر سر کوی ما گذر نکنی ۵

تا بندی غلام او گردی؛ دست با عشق دیگر نکنی؛ عزیز مصر یوسف را بخرید خواص
و اهلش بخدمتش مشغول کرد یوسف اهلش را گفت اکرمی مثواه حق تعالی ندا
بخرید ملائکه ملکوت را فرمود تا بعضی حافظ او باشند که کراماً کاتبین و بعضی
وکیل و عذرخواهان او باشند که ویستغفرون لمن فی الارض زلیخا یوسف
بخرید و دل در محبت وی بست لیکن کاستی فزون دارم دانکه در زندانش کرد
بعد از آن مملکتش داد و پادشاهی حق تعالی ترا بخرید و بانواع اعزاز و کرامت
مخصوص گردانید که ولقد کرمنا بنی آدم اکنون در زندان دنیا تا باشی
که الدنیا سجن المؤمن اکنون در زندان از سر نیاز با تو راز آغاز کرده که من دعانی
اجبته ومن سألنی اعطیته ومن اطاعنی شکرته ومن عصانی سترته
ومن عرفنی حیرته ومن احبنی بلیته ومن احببته قتلته ومن قتلته فعلی دیته
ومن علی دیته فانا یعنی هر که بخواندم اجابت کنم و هر که طاعت من دارد شکر گویم
و هر که در من عاصی گردد رازش بپوشم و هر که مرا شناسد متحیرش گردانم و هر که مرا
دوست دارد به بلایش مبتلا کنم و هر کرا دوست دارم بکشم و هر کرا بکشم دیتش
دهم و هر کرا دیت دهم دیت وی من باشم رباعی با درد بساز چون دوای تو منم
در کس منگر که آشنای تو منم؛ گر بر سر کوی عشق ما کشته شوی؛ شکرانه بده که خونبهای تو منم

آنکه پس از

آنکه پس از قتل جثش پادشاهی بدو دهد که واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا
حکایت عبدالواحد زید گفت سالی با جماعتی بسفر دریا شدم چون بمیان دریا
رسیدیم ناگاه بادی سخت در آمد و کشتی ما را بجزیره انداخت در آن جزیره
سیاهی دیدم نشسته بود و صنمی پیش داشت و میپرستید معبود خود ساخته
و مجعول دست صانع را گذاشته گفتم ای غلام این معبود را تراشید گفت پس معبود
کدام است گفتم الذی فی السماء عرشه وفی البر والبحر سبیله لا تعزب عنه
مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء سیاه گفت ای شیخ آن خدای معبود را
پیغامبری بود گفتم بلی هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام
المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر من این میگفتم و سیاه میگریست آنگه
اسلام بروی عرضه کردم قبول کرد و با ما در کشتی در آمد و همه روز بعبادة
مشغول بود چون شب در آمد ما هر یکی از ادای فرایض فارغ گشتیم و روی بخوابگاه
آوردیم غلام بنظر تعجب در ما نگاه کرد و گفت ای قوم خدای شما خسبد گفتم لا تأخذه
سنة ولا نوم بیت بده انصاف کی روا باشد؛ خواجه بیدار و بنده اندر خواب
آن سیاه همه شب در تضرع و زاری بود چون صبح صادق بدمید و آفتاب سر از دریچه
مشرق بر آورد حال آن غلام بگردید دیدم در طره مرگ افتاد و در غرغره افتاد

گرفتار شد ورق حیاتش در غرقاب قل یتوفّکم ملک الموت غرق شد
جان عزیز بخالق کریم تسلیم کرد من بکار وی قیام نمودم شبانه وی را بخواب
دیدم که در بهشت در کوشکی از یاقوت سرخ و بر تختی از زمرد سبز نشسته و ده هزار
ماه دیگر در پیش وی صف زده و روی سیاه غلام چون ماه شب چهارده گشته
غلام در من نگریست در روی نگاه کردم این آیه را املا کرد اینده که والملائکة
یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار
هر که بندهٔ خدا عیب و عالم بود در دنیا مادام که در بندگی او باشی
و این بندگی تو از آزادی دیگران بهتر باشد شعر آزاد مکن ز بندگی هیچ مرا
کین بندگی از هزار آزادی به ای بنده ما قدر ملکوت بکن اینده و تو قدر
خود نادانسته ای با عزیز گشته به که غیری مرو که خداوند امید باز
کن دی کیست در همه عالم که اگر ما دری در بندیم وی بگشاید یا اگر ما دری بگشاییم
او در بندد که ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها حکایت
آورده اند که شیخ شبلی روزی مجلسی داشت و جمعی عظیم حاضر بودند ناگاه
درویشی برخاست و گفت ای شیخ از برای من توشهٔ راهی از این قوم طلب کن
که مفلسم و فقیر شیخ گفت ای درویش ثواب سورهٔ اخلاص را بده درم بفروش

گفت نه

[illegible]

گفت نه گفت به بیست درم گفت نه همچنین زیاده میکرد تا بهزار درم رسانید
شیخ گفت بهزار درم فروختی گفت نه شیخ گفت ای درویش اینچنین سرمایه داری
دعوی بیچارگی (افلاس) میکنی درویش برخاست و روی بخانه نهاد در راه ابری برآمد
و باران نوبهاری باریدن گرفت درویش از ترس آنکه جامه اش تر شود در دهلیز
خانه رفت شخصی دید جامهٔ سبز پوشیده گفت ای درویش تو بودی که ثواب سورهٔ اخلاص
بهزار دینار نفروختی گفت آری آن شخص دست در آستین کرد ده هزار دینار بیرون
آورد و گفت بستان این هزار دینار در خرج عیال کن و ثواب آخرت خود با قسمت
من کان لله کان الله له هر که بندهٔ بخرد و کار فرماید مزدش دهد پادشاه عالم بنده
خود را بمال خود خرید و کاری فرمود و مزدش نیز وعده کرد که انا لا نضیع
اجر من احسن عملا بنده را اگر مالی بود نخواهد بود حق تعالی گفت بندهٔ من
مال تراست و ما تنفقوا من خیر فلانفسکم هر که آنکس قرض خواهد برای مصلحت
خود حق تعالی برای مصلحت تو از قرض خواست چون دانست که روزی ترا
احتیاج خواهد بود تا از برای تو ذخیره نهد و ما تقدموا لانفسکم من
خیر تجدوه عند الله هرچه از پیش بفرستید نزد ما دستگیر شما
باشد مردانی بوده اند که هرچه بدیشان رسیده است نفقه کرده اند لاجرم تا بقیامت

نام نیک ایشان بماند و نوشیروان عادل را که داد عدل نفقه کرد تا عالم آبادان بماند

افتخار کرده که وُلِدتُ فی زَمانِ المَلِکِ العادِلِ و حاتم طایی را مال داد نفقه کرد

نفقه کرد تا در حدیث معراج آمده که خواجه عالم صلعم گفت که چون بهشت و دوزخ

بر من عرض کردند لوائی دیدم در دوزخ اخضر کرده و بنائی بر دوزخ و چهار فرشته

بر راست و چپ او ایستاده آتش را از وی دور می کردند جبرئیل عم را پرسیدم که این

کیست کاز زیست نام وی حاتم طائی اما بخاطر که وی را بود حق تعالی فرموده است این

فرشتگان که آتش از وی دور می کنند و وی را عذاب خفیف‌ها یکی خواجه عالم

فرمود که تَعَفَّوا عَن ذَنبِ السَّخِیِّ فَإِنَّ اللهَ آخِذٌ بِیَدِهِ کُلَّما عَثَرَ یعنی از گناه

جوانمرد درگذرید که حق تعالی دستگیر جوانمردانست آورده اند که رسول علیه السلام از جنگ

اُحُد فارغ شد جابر بن عبدالله پدر خود را بجست گفتند وی را در خون ... بدیدیم

جابر کوزه آب برگرفت در میان کشتگان میگشت و پدر خود را میجست از

جائی آواز العطش آمد جابر گفت که اول تشنه مجروح را آب دهم و بعد از آن

پدر خود را با نجیب هم کوزه آب بوی داد آن تشنه مجروح خواست که بیاشامد

از جای دیگر آواز آمد که العطش العطش وی بدان جانب اشارت کرد همچنین

تا به این هفت تشنه مجروح بگفتم هر یک به یکی اشارت کردند آب نیاشامید

بگذشت

چون با این

چه با این شخص قتل باز آمدم جان بحق تسلیم کرده بود همچنین هر هفت جان

بجان تسلیم کرده بودند هیچ یک آب نیاشامید نجوانمردان بسیار بوده اند

اما هیچ جوانمردی چون شاه مردان و شیر یزدان نبود که جان خود را در راه

حق بذل کرد تا در حق وی آیت آمد که وَمِنَ النَّاسِ مَن یَشرِی نَفسَهُ ابتِغَاءَ

مَرضَاتِ اللهِ و آن چنان بود که مشرکان قصد رسول صلعم کردند جبرئیل عم

گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که امشب علی عم را بجای خود بخوابان و خود

از خانه بیرون رو که مشرکان قصد تو دارند خواجه صلعم شاه مردان را بخواند

و حال با وی بگفت امیرالمؤمنین گفت هزار جان من فدای تو باد کاشکی هزار

جان بودی تا فدای تو کردمی چون شب در آمد رسول صلعم امیرالمؤمنین علی عم را

بجای خود بخوابانید و خود از سرای بیرون آمد جماعتی مشرکان را دید که

پیرامن سرای خفته بودند پاره خاک برگرفت و بر سر هر یک پاشید و این آیت

میخواند که وَجَعَلنَا مِن بَینِ أَیدِیهِم سَدًّا وَمِن خَلفِهِم سَدًّا فَأَغشَینَاهُم فَهُم لَا یُبصِرُونَ

ایشان از خواب در آمدند و بر سر خود خاک دیدند گفتند این خاک که بر سر ما ریخته

را اولش بر سر خاک بود آخر هر دستش باد بود جمله روی بخانه رسول نهادند

امیرالمؤمنین را بر جای رسول صلعم خفته دیدند روی خود پوشیده و بالای خود ظاهر کرده

که پایهای وی مانند پای رسول الله بود تا ایشان پندارند که رسول است بدان مشغول
کردند پس ایشان چون آمدند هریک دیگری را میگفت تو ابتدا کن امیر ع برجست و گفت شمارا
چه بوده است کشتند محمد کجا شده است امیر المؤمنین علی فرمود ما کنت رقیبا علیه
من نگاه بان او نبودم تا دانم که او کجا شد ایشان خایب و خاسر باز گشتند از حضرت
صادق ع روایتست که حق تعالی در آن شب میان فرشتگان آسمان برادری داد جبرئیل
و میکائیل را گفت یکی از شما جان خود را فدای جان برادر خود میکنید هر یک توقف
میکردند حق تعالی گفت ای فرشتگان علی را بنگرید تا از شماست که جان خود را
فدای برادر خود کرده و محمد را از دشمن نگاه داشته فرشتگان آمدند
و میگفتند مثلك يا ابن ابي طالب سبقت الملائكة المقربين يا علي گفت مانند تو
که بین فرشتگان مقرب سبقت گرفتی و چگونه چنین نباشد که خواجه صلعم فرمود
گفت یا علی اگر ایمان جمله علماء ایشان در یک پله ترازو نهند و عمل ترا که در روز احد
کردی در یک پله عمل تو افزون آید با ایمان و اعمال خلایق و هم رسول صلعم گفت که در شب
معراج پادشاه عالم گفت علی ابن ابی طالب حجت منست بر خلقان من و نور منست در
من اینست در علم من در دوزخ نکنم کسی را که وی را شناسد اگرچه در من عاصی شده
باشد و در بهشت نکنم کسی را که او انکار وی کند اگرچه طاعت من کرده باشد

فصل دوازدهم

فصل دوازدهم يروى عن ابن عباس انه قال رسول الله صلعم
صلوة العصر ثم قام على قدميه فقال من يحبني ويحب اهل بيتي فيتبعني فاتبعناه
باجمعنا حتى اتى الى منزل فاطمة فقرع الباب قرعا خفيفا فخرج اليه علي
ابن ابي طالب وعليه شملة ويداه ملطخة بالطين فقال له حدث الناس ما
اتيتك امين فقال علي ع نعم فداك ابي وامي يا رسول الله انا في وقت
الصلوة الظهر اردت الطهور فلم يكن عند الماء فوجهت والدي في طلب
الماء فابطيا علي فاذا انا هاتف يا ابا الحسن اقبل على يمينك فالتفت فاذا
انا بقدس من ذهب معلق فيه ماء اشد بياضا من الثلج واحلى من العسل
فوجدت منه رائحة الورد فتوضأت وشربت جرعات ثم قطرت على
راسي قطرة وجدت بردها على فؤادي فقال رسول الله ص تدري من
اين ذلك القدس قال الله ورسوله اعلم قال القدس من ابتداء من الجنة
والماء من تحت شجرة طوبى او قال من نهر الكوثر اما القطرة فمن تحت
العرش من كان خادمه بالامس جبرئيل ع صدق رسول الله
عبد الله عباس گفت روزی خواجه کونین و فخر عالمین از نماز فارغ شد برخاست
و گفت هر که مرا دوست دارد و اهل بیت مرا باید که متابعت من کند و در عقب من بیاید

گفت ما جاعزد دعقب او دوانه شدیم تا بمنزل آن زهره فلک نبوة نطفه خطه رسالت
چراغ اهل بیت مصطفی فاطمه زهرا ع خواجه دست در حلقه در نهاد و آهسته حلقه
بر در زد تاج دار سوره هل اتی وشهسوار میدان لا فتی مشرف بتشریف انما
مخصوص بعنایت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی علی مرتضی
بیرون آمد کلیمی در خود پیچیده و دستها گل آلوده کرده مهتر عالم ص گفت
یا علی حدث الناس بما تاتیک امس یعنی حدیث کن مردمان را بدانچه
دیدی دیروز و مشاهده کردی و معاینه دیدی علی گفت یا رسول الله
بدرستی ما دیروز ندای تو یاد دی روز در وقت نماز پیشین خواستم که طهارت
کنم و فرض ایزدی بجای آورم آب نبود در وی بدان دو در یای عصمت و دو
گوهر کان حکم حسن و حسین را بهر دم و ایشان را بطلب آب فرستادم ساعتی
تاخیر افتاد آوازی شنیدم که یا ابا الحسن بجانب راست خود نگاه کن من
بدان طرف نظر کردم سطلی دیدم از زر معلق در هوا و در وی آبی بود سفید
تر از برف و شیرین تر از عسل بوی گل بمشام رسید و از آن آب وضو کردم
و جرعه چند بیاشامیدم پس قطره آب بر سرم چکید که خنکی آن بدلم رسید
مهتر عالم ص گفت یا علی میدانی که آن سطل از کجا بود علی ع گفت خدا و رسول

بداند عالم

بدان عالم اند رسول ص فرمود آن سطل از سطلهای بهشت بود و آن آب از زیر درخت
طوبی بود و آن قطره که بر سرت چکید از زیر عرش بود پس حضرت محمد علی را بسینه
خود باز نهاد و میان هر دو چشم او را بوسه داد و گفت حبیب من و دوستی چشم
من آنکس است که دی خادم او جبرئیل ع بود زهی بزرگوار بنده که جبرئیل امین
بخادمیش می فرستند و رسول ص را میفرماید که اگر فضایل علیرا نرسانی رسالت ما
بجای نیاورده باشی که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان
لم تفعل فما بلغت رسالته بگوای محمد و از دشمنان مترس که ما نگهدار توئیم
والله یعصمک من الناس واگر فاسقی با علی مفاخرة کند بگو بخوان که افمن کان
مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون واگر ترسایان با تو ملاعبه کنند علی و فاطمه
و حسن و حسین را با خود ببر که قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا
ونساءکم وانفسنا وانفسکم واگر کفار انکار تو کنند گواه تو من بس
و معجزه تو علی که قل کفی بالله شهیدا بینی وبینکم و طاعت علی بر خلقان فریضه
کن اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم و دوستی او بر خلقان
واجب کردانیده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و بگوی
که فردای قیامت مهتر بر صراط از دوستی علی ع خواهند پرسید که وقفوهم

شیعهٔ علی را تاج کرامت بر سر نهند که کنتم خیر امة اخرجت للناس بگو که علم
از وی فرا گیرید که علم جملهٔ کتابها نزدیک ویست و راسخ در علم اوست و اولاده
فرزندان معصوم او چنانکه قرآن در شان ایشان آمده که والراسخون فی العلم
هبیرة بن عبد الرحمن گفت پیش امیر المؤمنین نشستم در کوفه آنحضرة
بمن نگریست و گفت چنین مینماید که دلت با اهل و عیالست که در مدینه اند گفتم
آری یا امیر گفت چون نماز خفتن بگذاریم تو در من آی بر بام سرای من چون
نماز خفتن شد برفتم گفت چشم بر هم نه چشم بر هم نهادم گفت باز کن چون
باز کردم گفت کجائی گفتم بر بام سرای خود در مدینه گفت فرو رو نزدیک
اهل و عیال خود و عهد تازه کن فرو رفتم و ایشانرا بدیدم و بیرون آمدم
و در پهلوی امیر المؤمنین نشستم گفت چشم بر هم نه بر هم نهادم گفت باز کن
چشم باز کردم گفت کجائی گفتم بر بام سرای امیر المؤمنین علی
در کوفه گفت یا هبیره عامه دعوی میکنند که زنی ساحره بیک شبانه روز
عراق بزمین هند میرود گفتم آری گفت اگر وی اهل کفر خود بدان قادر
ما با یاران خود بدان قادرتریم یا هبیره میدانی که من کیستم من علی بن ابی
طالبم وصی محمد مصطفی نبی که نزدیک آصف بن برخیا یک علم بود از کتاب

که تخت

که تخت بلقیس را یکماهه راه بطرفة العین پیش سلیمان آورد و علم جملهٔ کتابها
نزد منست قادر بر آنم بدانچه خواهم گفتم صدقت یا امیر المؤمنین علی ع

حکایت

آورده اند که چون حق سبحانه تعالی موسی را فرمود که از خضر علم آموزد در آن
وقت که از پیش خضر باز گشت برادرش هرون پرسید که ای موسی از عجایبها چه دیدی
گفت من و خضر بر کنار دریا نشسته بودیم مرغی از هوا در آمد و منقار در آب
کرفت و بسوی مشرق انداخت و یکی بگرفت و بسوی مغرب انداخت و یکی بگرفت
بسوی آسمان انداخت و دیگر بر زمین و بپرید ما از آن متعجب گشتیم و متحیر بماندیم
ناگاه فرشته گفت معنی این آنست که بدان خدای که غرب را شرق کرد و
شرق را غرب و آسمان برداشت و زمین را بگسترانید که بعد از شما
بیرون آید نام او محمد و وی را وصی بود نام وی علی و علم شما نزد علم وی
چون قطرهٔ بود از دریا چون از علمش شمهٔ شنیدی از شجاعتش نیز شمهٔ
بشنو آورده اند که خواجهٔ کونین و فخر عالمین صلعم بجهت خیبر رفت چشم
شجاعت در درد بود خواجهٔ عالم صلعم نگاه کرد در میان صحابه شاه مردان را
ندید گفت مبارز دار السلام کجاست که کار حرب او سازد و دل عدو را
از قهر او کباب کند گفتند بدرد چشم مبتلاست و امیر پنج ولایت خواجه

یا

رایت بدست یکی از صحابه داد بجرب فرستاد اکنون برفت و بی فتح بازگشت و بدیگری
داد و بفرستاد او نیز بی ظفر بازگشت خیبر چیده شد طلبیده رسول الله صلعم گفت
فردا رایت بمردی دهم که خدا و رسول خدا او را دوست دارند و نگریزد
و باز نگردد تا خیبر را نگشاید منافقان گفتند باری از علی فارغیم دیگر
روز حضرت پیغمبر صلعم مرتضی علی را بخواند و گفت ای علی ترا چه رسیده است
گفت مرا چشم درد است گفت شفقت تو میخواهد دیده ام و درد مند است
و سرمه دانی نمیخواهد گفت بیا که آب دهن من آب حیات دواهاست خواجه
سر شاه مردان بکنار گرفت و میلی از لعاب دهن خود در چشم وی کشید
چون خواجه جهان صلعم نوش دارو از دهان مبارک در چشم امیر المؤمنین
کشید در حال صحت یافت و رنج براحت مبدل شد شاه مردان گفت
بعد از آن هرگز چشم درد نکرد و در معجزات رسول صلعم آورده اند
در حرب احد شخصی حربه بریک چشم قتاده انصاری زد حدقه وی
بیرون افتاد وی آنرا بدست گرفته پیش پیغمبر آورد و گفت یا رسول الله
بعد ازین زن من مرا بدین چشم دشمن گیرد رسول آن حدقه را در چشم
وی نهاد و آب دهن خود در چشم وی کرد درست و روشن گردید

بلکه خوبتر

بلکه خوبتر و روشن تر از چشم دیگر شد پیغمبر رسول صلعم پس روز دیگر رایت بدست حیدر
داد و بخیبر فرستاد و فتحهای خیبر همه بدست او خواهد بود و هر که امروز در
ولایت او بود فردا در زیر لوای او بود القصه شاه مردان چون نزدیک خیبر رسید
مردی از حصار بیرون آمد و با شاه مردان ضربتی انداخت شاه مردان
ضربت او را رد کرد و ضربتی زد وی را که چون خیار بدو نیم شد شخصی دیگر
بیرون آمد نامش عامر و وی کافر مشهوری بود و بالای وی پنج گز بود امیر المؤمنین
ضربتی بر ساق وی زد وی را بینداخت دیگران بهزیمت شدند آورده اند که
بر بام حصار منجمی بود هر کس بدانجا میرسید نام و نسبش معلوم میکرد و میگفت
چون شاه مردان بدان منزل رسید نام و نسبش معلوم کرد گفت تویی که
میجستم و خود را از بالای حصار در انداخت شاه مردان وی را در هوا گرفت
و آهسته بر زمین نهاد چنانکه آزرده نشد و باسلام بدو عرض کرد و مسلمان
شد و چون از کار منجم بپرداخت آهنگ در کرد و علی در حق بود چون قصد
در را هلاک کرد زلزله در وی افتاد و حلقه در بگرفت و بجنبانید که
جمله حصار بلرزه در آمد بیک قوت ربانی از جای بر کند و چهل گام باز او در
بینداخت آورده اند که چهل مرد خواستند که آنرا باز کشانند نتوانستند

بردی برکند و بجای جسر دی بدست کرفت تا جملهٔ اصحاب بروی بکذشتند یعنی جمله را کذرانید که
فاتوا البیوت من ابوابها یکی کفت یا رسول الله تعجب میکنم از دست و دوش علی که در انکاه
میدارد که بروی میکذرند رسول م فرمود از دستش تعجب میکنی پایش بنکر از آن نکاه کرفت
کن دا امیر المؤمنین را دید در میان خندق در هوا ایستاده و پایش بهیچ جا بند نبود بعد ازم
ای علی اکر نه آنست که ترسم که طایفه در حق تو آن کویند که در حق عیسی مریم کفتند من امروز
در حق تو انجا کفتمی که هر کجا که قدم بر کرفتی خاک قدم تو بر کرفتندی و بدان تبرک جستندی
و لیکن ترا این بس که تو از منی و من از تو انت منی و انا منک نفسک نفسی و لحمک لحمی
و دمک دمی عبد الله بن مسعود کفت شنیدم از رسول م که کفت ان للشمس وجهین
وجه یضیء لاهل السماء و وجه یضیء لاهل الارض و علی الوجهین
منهما کتابة ثم قال تدرون ما تلک الکتابة قلنا الله و رسوله اعلم
قال الکتابة التی تلی اهل الارض علی نور الارضین یعنی آفتاب
دو روی دارد یکی روی اهل آسمان را روشنی میدهد و یکی روی اهل زمین آن روی که بر آسمان
دارد بدو نوشته که الله نور السموات و الارض و آن روی که بر زمین دارد
بدو نوشته که علی نور الارضین زهی بزرکی و بزرکواری علی دیکر از عجایب قصهٔ
خیبر یکی دیکر آن بود که پیش از فتح خیبر صفیه دختر حیی اخطب که حاکم خیبر بود
بخواب دید

بخواب دید که ماه آسمان در کنارش افتاد از خواب در جست شوهرش کفت ترا چه رسید
زن شوهر را حکایت کرد شوهرش طپانچه سخت بروی زد چنانچه رخسار روی کبود شد
کفت هنوز خیبر نا کشاده دوستی محمد میکنی که ماه آسمان بتعبیر بوده باشد القصه شاه مردان خیبر
بکشاد چشمش بصفیه افتاد دید رخسار بروی افکنده و ویرا بحرم رسول خدا فرستاد
خواجه ویرا قبول کرد و از وی نشان روی پرسید وی احیا مانع شد جبرئیل ع
آمد و کفت یا رسول الله این ضرب از دوستی تو خورده است و این رنج از برای تو
کشیده رسول خدا حکایت کرده است که ای بندهٔ مؤمن هر کاری که از برای خدا
و رسول خدا کنی ضایع نشود و حق تعالی کوید ای بندهٔ من پیش از آنکه تخم خورده
طپانچهٔ اجل کردی و بلحد تنک و تاریک در آیی چون آن در غربت از کور در آیند
و کویند من ربک و ما دینک و من نبیک اکر از جواب عاجز شوی چنانکه از برای صفیه جبرئیل را
فرستادیم تا جواب داد بکفت ان نعلی تو فرشته فرستیم تا جواب صواب تلقین کند هیچ
نیکوکاری در درکاه ما هیچ ضایع نکردد انکه انا لا نضیع اجر من احسن عملا صدق الله
فصل
روی عن النبی صلعم انه قال صلوا خمسکم و صوموا
شهرکم و ادوا زکوة مالکم و حجوا بیت ربکم تدخلوا جنة ربکم صدق رسول الله
ای دستکیر درماندکان و ای زاید رهن بیچارکان و ای مونس غریبان و ای مراد مفلسان

ای طبیب جان ای راحت جراحت رسید کان شعر ای ماه نو در دلم چراغ افروزان
وای نام تو ام ابجد عشق آموزان نوری ز تجلی جلالت بفرست زان هر چه منی و ماست در هم سوزان
پادشاها ابواب رحمت و مغفرت بر ما بگشاده گردان مدد توفیق بر مزید دار علاوة ذکر
هر راپیچشان و بذوق معرفت برسان و آنچه ناشایست است از ما دور دار و ما را
بحضرت خود نزدیک گردان و با نوار لطایف ایمان هر دار بدار السلام جمع گردان
یا اله العالمین و یا خیر الناصرین برحمتک یا ارحم الراحمین روایت از ان
دُرّ درج طه بدر برج بطحا شمع جمع الهی اصحاب الطاف نامتناهی رونق بازار
خلاصه جان و دل سید سادات منبع سعادات محمد مصطفی صلعم میفرماید که ای امتان من
نماز پنجگانه بپای دارید و روزه ماه رمضان بدارید و حج خانه کعبه بگذارید تا به
خدای خود در آیید ظاهر حدیث اینست اما حقیقت وی بنوعی که فرمود که نماز را
بپای دارید و او را معظم داشته زیرا که سر جمله عبادات و طاعات نماز است نماز
نظیر ایمان است نور و برهان است فرق میان کفر و ایمان است کفارت گناهان است
بهار ایمان است درجات بهشت است نجات در ما ... است مناجات رحمان است عبادت
عادت فرشتگان است میراث پیغمبران است رسول خدا صلعم که ان اول الفرائض بعد
معرفة الله تعالى الصلوة واول ما يحاسب به العبد الصلوة فان تلك قبل

ماسولا

قُبِلَ ما سواها وان رُدَّت رُدَّ ما سواها یعنی اول چیزی که بعد از معرفت حق تعالی بر بنده
فریضه است نماز است و اول چیزی که بنده را بدان حساب کنند نماز است که اگر نمازش
قبول آمد طاعتهای دیگرش جمله قبول کنند و اگر عیاذا بالله نمازش قبول نکنند هیچ طاعتی
از طاعتهای او قبول ننماید فرق میان مسلمانی و کافری نماز است چنانکه حضرت رسول
فرمود که علم الایمان الصلوة نماز ستون دین است که الصلوة عماد الدین ندانی که
خانه بی ستون خراب شود خانه مسلمانی خود را بی نماز و کاهلی نمازی خراب مکن
فردای قیامت دوزخیان را پرسند که ما سلککم فی سقر یعنی چه چیز شما را بدوزخ
انداخت دوزخیان جواب دهند که لم نک من المصلین یعنی نماز نمی کردیم لاجرم بدوزخ
گرفتار شدیم پیغمبر علیه السلام فرمود که هر که نماز گذارد حق تعالی از وی راضی گردد و فرشتگان
وی را دوست دارند و عملهای وی را بمحل قبول رسانند و نماز شفیع وی باشد و روز قیامت
تاجی بود بر سر وی و سرها باشد سیاه وی و میان دوزخ کلید بهشت نماز است رسول الله
فرمود که مثل نماز مانند جوی آبست که بر در خانه یکی بود و آن شخص در روز پنج بار در آن
آب میرود و خود را میشوید هیچ چرکی و پلیدی بر اعضای وی نماند و هر که نماز گذارد
خود را از کفر و شرک پاک و پاکیزه گرداند و بحضرت رحمان در آید و حضرت پروردگار عالم
خطاب کند بفرشتگان که گناهان این بنده را آمرزیدم شما گواه باشید و چون نماز گذارد

شرایط و ارکان نماز تمامی بجای آر و خاضع و خاشع باش تا نمازت بمحل قبول رسانند آورده‌اند که
هر گه که حضرت امام زین العابدین خواستی که وضو سازد رنگ روی مبارکش بگردیدی
و لرزه بر اعضای وی افتادی و اشک از چشمانش روان کردیدی وی را از آن حال
پرسیدند گفت سازان میکنم که در پیش خداوند خود بایستم و با وی مناجات کنم حجة
الکرمانی در خفای رفتن دل قوی می باید که خدمت خداوند بجای توان آورد و چون بدر
مسجد آمدی سر بر داشتی و گفتی خداوندا بندهٔ تو بدرگاه تو آمده است ای نیکوکار گناه
کاری بید کاری بدرگاه تو آمده است بحق ذات پاکت که بدرگاه تو آمده ایم که بد کاری
ما را عفو فرمای ما چه طاعت توانیم کرد که قبول حضرت تو باشد معصومی که هرگز
گناه نکرده و طرفة العینی در خدا عاصی نشد و معروف و مشهور است که امام زین العابدین
پانزده سال به وضوی نماز شام نماز بامداد می گذارد و هفت پوست از موضع
سجود وی بیفتاد و از انبیا نیز نماز و یکی از بزرگان آورده است که روزی امام
زین العابدین را دیدم در صحرا بر سنگی درشت سجده کرده بود و میگفت
و میگفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا
وی میگفت و من می شمردم تا هزار بار تمام شد محاسنش در آب چشم غرق شده بود
این همه خود را مقصر میدانست و بمقام گناهکاران فرو می آورد و دایم با حق در مناجات بود

نظم

نظم ای عفو تو بخشنده گناه چو منی ۞ وی لطف تو باز داده راه چو منی ۞ هستم یقین
که رحمت شاهی تو ۞ موقوف نکرده بگناه چو منی ۞ ابو درداء گفت شبی در صحرا بودم آواز
حزینی بگوش من آمد که یکی میگفت که خداوندا اگر عمر در نافرمانی تو دراز شد و گناهم
عظیم گشت خدایا مرا از ... تو بیچاره هستم و جز رحمت تو امیدی دادم گفت من برفتم تا بنگرم
کیست چون نگاه کردم امیر المؤمنین بود خود را از وی پنهان داشتم تا چه میکند نماز
میگذارد و هر رکعتی که گذاردی گریه و زاری آغاز کردی شنیدم که میگفت خداوندا
در عفو تو نظر میکنم گناه بر من حقیر مینماید و باز از سخت گرفتی تو می اندیشم بلا بر من
عظیم می آید آه آه اگر من در صحیفهٔ اعمال خود نگرم که آن را فراموش کرده باشم
و تو آن را دانسته فرمایی که بگیرید وی را آه از آن کوفته خویشان وی را نجات نتوانند داد
و آه از آن آتش زبانه زننده یک ساعتی اضطراب کرد و ساکن شد چون وی را دیدم
ساکن شد گمان بردم که مگر در خواب شد که همه شب بیخوابی کشیده است گفتم بروم وی را
از برای نماز بیدار کنم برفتم و نگاه کردم وی را دیدم بر زمین افتاده و وی را بجنبانیدم
گفتم آه امیر المؤمنین وفات کرد در خانه فاطمه شدم و حال با وی بگفتم فاطمه گفت یا ابو درداء
آن بیهوشی او از ترس خدا است بازگرد نزدیک امیر المؤمنین شدم و قدری آب بر وی زدم
وی چشم باز کرد و مرا دید که میگریستم گفت یا ابو دردا چون بودی اگر دیدی

که مرا بجایگاه می‌بردندی فرشتگان غلاظ و شداد که دوستان و کری فرو دستان را
منع گذاشتند اهل مجمع را بر من رحمت آمدی آنجا رحمت تو بیشتر بودی یا ابودردا
ابودردا گفت آنجا زنی دیدم از هیچکس ندیدم با آنکه دیر ایقین بود که بعد از
رسول هیچکس را آن مقام و منزلت نخواهد بود ای عزیزان بنگر یک طاعت
و مناجات و دلسوزی او چگونه بوده است دعوی دوستی او و متابعت وی
اوست از خدا بترسید و نمازی که بلهو و لعب گذارده آنرا قضا کنید تا رستگار شوید
آورده‌اند که در آن وقت که امام جعفر صادق عم از دار فنا بدار بقا رحلت
کرد گفت جملهٔ خویشان مرا جمع کنید جمع کردند گفت شما را وصیت میکنم بنماز
هر که فردای قیامت با ما رسد و نماز درگذارده وی باشد ما وی را شفاعت نکنیم و
نماز بجماعت گذارید که هر که نماز بجماعت گذارد حق تعالی پنج خصلتش کرامت کند
روزی بر وی فراخ گرداند و عذاب گور از وی بردارد و نامهٔ اعمالش بدست
راست دهند و بر صراطش چون برق بگذرانند و بی حسابش به بهشت رسانند
در حدیث آمده است که هر که نماز بجماعت گذارد و بدان اعتقاد نه بنهد
حق تعالی بدو ده خصلتش عقوبت کند سه در دنیا و سه در وقت مرگ و سه
در گور و سه در قیامت آن سه که در دنیا بود اول برکت از کسبش بردارند دوم

روزیش ببرد دوم مردمان ویرا دوست ندارند و آن سه که در وقت مرگ بود اول
تشنه میرد دویم جان دادن بر وی دشوار بود سیم شیطان ویرا وسوسه کنند
و آن سه که در گور بود اول تنگی گورش باشد دویم تاریکی گور سیم هول نکیر و منکر
و آن سه که در قیامت بود اول حسابش دشوار کنند دویم ترس و پشیمانی سیم خشم
خدای جبار و شاه مردان فرمود که حق تعالی فرشتگان آفریده است که دایم در سجده‌اند
که هرگز از نصف خود بر نکنند و تسبیح ذکرهم سبحان الذی لا یزول و بعضی دیگر در رکوع‌اند
که هرگز قیام ندارند و بعضی در قیام‌اند که هرگز رکوع ندارند که و رکوع لا ینتصبون
و صافون لا یفترون پس جماعت نمازکنندگان را در حال قیام مانندی هست
با فرشتگان که در رکوع‌اند و در حال سجود مانندی هست با فرشتگان که در سجود‌اند
اگر میخواهی که از ثواب فرشتگان نصیب یابی نماز بجماعت گذار و غفلت مکن ای دیگر
خواجه صلعم و ادوا زکوة اموالکم یعنی زکوة مال بدهید که هر که زکوة مال بدهد
خدای تعالی مالش را از تلف نگاه دارد که حصنوا اموالکم بالزکوة در نه چیز
زکوة واجبست در زر و نقره و شتر و گاو و گوسفند و گندم و جو و مویز و خرما
اما محققان گویند که هر چیز زیاده خود بدهی زکوة تست زکوة مال مواسات با
درویشان است زکوة عزت تواضع و احسان است زکوة شرف نصرت ضعیفان است زکوة

فرزندان نوآختن یتیمانست زکوة وطن آوردن میهمانست زکوة علم تعلیم دیگرانست
زکوة صحت پرهیز از گناهانست زکوة جهاد با کافرانست زکوة آواز خواندن قرآنست
زکوة تن پاک بودن از عصیانست زکوة زبان ناگفتن بهتانست زکوة چشم ننگریستن
بر بیگانگانست زکوة دل تعظیم ایمانست حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که زکوة
مال بدهید که حق سبحانه وتعالی از شما خشنود شود ما اگر زکوة مال ندهید
مال زکوة نداده را مار گردانند و در گردن شان طوق کنند تا مغز سرشان بخورند
تا مردمان از حساب فارغ کردند بیان این آیت که خدای عز وجل در قرآن یاد
کرده است که سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة یعنی هر که گنج نهد و زکوة
مال بیرون نکند روز قیامت آن درم و دینار را در آتش گرم کنند و پیشانی
و پشت و پهلوهای وی را بدان داغ کنند که الذین یکنزون الذهب والفضة
ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم
فتکوی بها جباههم وجنوبهم عبد الله بن مسعود گوید پوستهای ایشان
فراخ گردانند تا هر درم و دینار را بر داغ گاهی بود بتخصیص پیشانی و پشت
و پهلو از برای چیست در تفسیر گفته اند یکی آنکه چون سایل را بدیده اندکی
و قولی دیگر آنست که بدان مال کنند پیشانی و قوی پهلو بوده است عزیز اگر ده

بهتر

بهتر بود انبیا و اولیا اختیار درویشی نکردندی آورده اند که در عصر رسول
شخصی بود نام وی ثعلبه رسول را گفت یا رسول الله از حق تعالی درخواه تا مرا مالی
کرامت کند پیغمبر صلعم فرمود برو و قناعت کن که اندکی که آنرا شکر کنند بهتر باشد از بسیاری
که شکر نکنند ثعلبه گفت یا رسول الله من حق خدا بگذارم و خیرات کنم و صلهٔ رحم
بجای آورم خواجه علیه السلام دست مبارک بدعا برداشت و گفت خداوندا ثعلبه را
مالی بده ثعلبه را گوسفندی بود حق تعالی باندک روزی چندان برکت کرد
چندان شد که وی را در مدینه جای نماند گوسفندان را بیرون برد و پیش از آن
پنج نماز در عقب رسول گذاردی و دیگر نمازها در بیرون شهر گذاردی تا
گوسفندان چندان شد که آنجا جایش نماند بوادی دیگر شد و جمعه بجماعت آمدی
و نماز جمعه گذاردی و رفتی تا از بسیاری مال از جمعه نیز باز
ماند چون آیت زکوة در آمد رسول صلعم دو کس پیش او فرستاد تا زکوة بستانند
ایشان آیت زکوة بوی خواندند گفت این جزیت است که ما را میفرمایند شما جای
دیگر روید تا من درین کار اندیشه کنم ایشان پیش مردی سلیم شدند
صاحب شتر بود نام رسول بروی خواندند عزم کرد گفت سمعنا و اطعنا و در
میان شتران شد و هر شتری که نیکوتر بود بیرون کرده بدیشان داد

تا پیش ثعلبه آمدند همان گفت که این جزیه است که از ما میخواهند جای دیگر
روید تا من درین اندیشه کنم ایشان نزد رسول آمدند و حال باز گفتند رسول علیه السلام
گفت وای بر ثعلبه در حال جبرئیل آمد و این آیت آورد که ومنهم من عاهد الله
لئن آتانا من فضله لنصدقن ولنکونن من الصالحین خبر به ثعلبه رسید
بیامد و گفت یا رسول الله هرچه خواهی بدهم گفت حق تعالی مرا منع کرده است که صدقه
و زکوة تو قبول کنم ثعلبه بیرون شد و خاک بر سر میکرد و میگفت وای بر من وای
بر من رسول الله فرمود که ترا گفتم که بدرویشی قانع شو و قناعت نکردی لاجرم
بخشم خدای گرفتار گشتی دیگر خواجه عالم صلعم فرمود که صوموا لشهر که یعنی
روزه ماه رمضان بباید داشت بزرگوار ماهی که ماه رمضان است و ماه رمضان
به بهار تشبیه کرده اند که چون بهار آید ابر در هوا بایستد باران فرو بارد دنیا
برویاند گلها بشکفاند صحرا را بساط عبقری سازد و کوه را حله رنگین درپوشد
و درختان را عقد مروارید در بندد همچنین چون ماه رمضان در آید سجده ها
منور کرده و دلها بنشاط آید قندیلها بر فروزند منبرها بیارایند جماعتها
انبوه شوند خایفان در هرب آیند راجیان در طلب آیند عارفان در طرب
آیند مشتاقان در شغف آیند عاصیان براه آیند گریختگان بدرگاه آیند جوانان

از دیده

از دیده اشک بارند پیران موی سفید در خاک مالند چنانکه رسول الله فرمود که
فی کل یوم من شهر رمضان الف الف عتیق من النار فاذا کان یوم الجمعة ولیلة
الجمعة اعتق الله فی کل ساعة الف الف قد استوجبوا النار یعنی پادشاه عالم در هر روز
از ماه رمضان هزار هزار بنده را از آتش دوزخ آزاد کرداند و چون شب جمعه و روز جمعه باشد
در هر ساعتی چندان آزاد کرداند که در هر ساعتی و هر روزی آزاد کرده باشد
ماه رمضان بحریست که هر که آلوده نجاست معصیت باشد چون بوی در آید پاک
و پاکیزه گردد سلطانیست که هر که در سایه حشمت او در آید از همه عالم بسر آید و هر که
در ماه رمضان خلعت سعادة توبه نیافت در کدام ماه خواهد یافت هر که درین
ماه عفوان آزادی ندادند در کدام ماه خواهند داد هر که درین ماه بیامرزند
در کدام ماه خواهند آمرزید ماه رمضان را حرمتیست حرمت رمضان حرمت
قرآنست که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و عصمتیست عصمتی از شیطان و عصمتی
از نیران که تصفد فیه مردة الشیاطین ویغلق فیه ابواب النیران یعنی
دیوان را در بند کنند و درهای دوزخ در بندند و درهای بهشت بگشایند
مطیعان را راحت و هدیه دیگر و هدایت یکی که خواب روزه دار ماه رمضان
عبادة بگیرند خاموشی آن بتسبیح که نوم الصائم عبادة وصمته تسبیح دیگر در حسب

يكي بنزديك افطار و يكي بنزديك لقاء ملك جبار كه الصائم فرحتان فرحة عند الافطار
و فرحة عند لقاء الملك الجبار و ديكر فرموده كه وحجوا بيتكم يعني حج خانه
كعبه كنيد تا به بهشت خداوند خود رويد و هر كه حج وي واجب باشد و حج نكند فردا
او را بشكل يهوديان برانكيزانند و حشر وي با ترسايان باشد و هر كه حج كند
باشد ايمن از آتش دوزخ ايمن شود ديكر فرمود كه يك ركعت نماز در مكه بهتر است
با هزار ركعت در جاي ديكر و يك صدقه با خانه كعبه با هزار صدقه جاي ديكر بهتر است
ديكر رسول صلعم فرمود كه بهر كامي كه حاجيان بردارند هفتصد حسنه از حسنات
حرم در ديوان ايشان نويسند كفتند يا رسول الله حسنات حرم چه باشد
فرمود كه حسنه بصد هزار حسنه و صدقه بصد هزار صدقه و نبي صلعم فرمود
رحمت بخانه كعبه فرود آيد شصت از براي طواف كنندكان و چهل از براي نماز
كنندكان و بيست از براي كسي كه در كعبه نظر كنند نظر در كعبه عبادت است

نظم
هر كه نهد در ره او كام را • كي نكرد نيز سر انجام را • قبله كر ساختند
ناكسان • سنك و كل و آتش و اصنام را • نقش كنم نام تو بر جان خود • حمد بود
روز و شب اين نام را • هر كه بكعبه رود و از احرام بايد كه وقت احرام آنچه
از او خيلي بايد در عمامه خواجكي از سر بنهد و لباس رعنايي و تكبر از سر بكشد

ورداي

و ردائي در خود بيچد و روي بمقصد آرد و لبيك ميزند اين قصه بحنت
خداوندا بحق ذات پاكت كه جميع مؤمنان را اين ثواب نصيب كرداني يا اله العالمين
و يا خير الناصرين

فصل در جهاد دهم

انه قال يا بني هاشم
لا القيتكم تاتوني بالدنيا تحملونها على ظهوركم و ياتون الناس
بالاخرة صدق رسول الله خداوندا بيفروز دلهاء ما را از تير ابليس و در پيش
بر تلبيس نكاه دار و لوح ضمير ما را بنقوش و رقوم معرفت خود آراسته
كردان و ديده ما را بمطالعه جديد اعتبار كشاده كرداني و قفل از
سمع ما را از نداي بشارة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة از
پنبه غفلت خالي دار و متجرعان كاس مرض ما را از دارو خانه خود شربت
شفا بفرست و سالكان مسالك آخرة را كه مقام در مطمورة الجد دارند
از مائده مغفرة خود بهره مند كرداني و مقاصد و مطالب همه
ما بر آورده بخير كرداني يا اله العالمين و يا خير الناصرين و روايت
انجمن خورشيد رسالت كوهر كان طاهره و مهتر آب و خاك امير لولاك
لما خلقت الافلاك رهبر شاهراه ايمان بدستور قائد درجهان شمع جمع انبيا
چراغ اصطفا محمد مصطفى صلعم اين شمه از اوصاف و شنيدي نزديكان خود را

پند میدهد تا از بندشان خلاص دهد میفرماید که ای سلاله کان صلب بنی هاشم
که با من از نیک بشنید اگر همنشینی من تا با بد میخواهید که پشت شما بمن گرم باشد
بار گناه از پشت بنهید و لباس زهد و تقوی فرا پشت کنید اگر بر طریق تقوی می ۱۳۰
روید با همراهان پشت به پشت باشید می بینم شما را که می آیید فردای قیامت
و اوزار دنیا بر پشت نهاده که لا الفینکم تاتونی بالدنیا فتحملونها علی ظهورکم
و دیگران می آیند و مناجات آورده که یاتون الناس بالاخرة اول کسی که
دعوت رسول الله صلعم اجابت کرد شاه مردان و شیر یزدان امیر المؤمنین علی علیه السلام بود
که کمر خدمت آن ان بر میان جان بسته ام تا هر چه فرمایی بدان قیام نمایم نظم
جانا اگرم هزار جان خواهد بود در فرمان تو بر جمله روان خواهد بود من نیز نه برگم تو
بی نام و نشان در جریدهٔ اطفالست هنوز تجربهٔ روزگار نکرده ام چون با ایمان به
سابق آمده لاجرم ولایت بوی صلعم واجب آمد بعد از هفت سال که با رسول الله نماز
گذارده بود و هیچکس از مردان ایمان نیاورده بود چنانکه رسول الله صلعم فرمود
صلّت الملائکة علیّ و علی علیّ سبع سنین لانه لم یرفع الصلوة من الارض الی
السماء الّا منّی و من علی جماعتی بعضی سوختگان و درویشان از اطراف عالم روی
بحضرت رسالت صلعم آوردند بلال از حبشه روی براه آورد و صهیب از روم
دیگر

دیگر رنگ و بوی افتاد و سلمان فارسی عاشق وار کمر خدمت بر میان بست چون در رسیدند
و بر سفره بنشستند و آن دولت دست در هم داد آفتاب سعادت بکمال رسید صنادید
قریش پیدا و لیکن بدید نخواستند که ایشان از آن سفره بر انگیزند گفتند یا رسول الله
ما را عار می آید با اینان همسفرگی کردن ایشان را از سفره بر انگیز تا ما بنشینیم شیوهٔ
در فرق خیر عالم افتاده از غایت خوبی که داشت به ایمان ایشان خواست که در وقت آمدن
ایشان رفق اینان بود خطاب عزّت در رسید که و لا تطرد الذین یدعون ربهم
بالغداة و العشی یریدون وجهه و لا تعد عیناک ای محمد گرد آزار درویشان
مگرد که ورا از عادت نبود که گدایان را از سفره بر انگیزند با ایشان باش و ایشان را از چشم
دور مگردان و لا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا تا این دولت
انجا یافتند از آنجا که قدم در راه نهادند لاجرم آنها که بعد از ایشان با ایمان
آمدند هرگز بمرتبهٔ ایشان نرسیدند ایشان شکستگان بودند که قدم بر قدم
پیغمبر نهادند و دست در فتراک دولت او میزدند بامداد که رسول از خانه
بیرون آمدی آن سوختگان را دیدی با رویهای زرد و لبهای خشک و دیدهای
تر سکیست شدی که ای خواجه و سرای جبرئیل علیه السلام هیچ تحفه بما آورده است و حدیث
ما کرده مخاطبه کیفی دلشغول مدارید که حق تعالی را با شما عنایتست که فرموده

اَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ یعنی من نزدیک شکسته دلانم پادشاه عالم فرستاده که وَاِذَا جَاءَكَ
الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ یعنی ای محمد
چون آن مؤمنان و سوختگان درگاه ما را بینی بگو سلام بر شما باد از ما آفتها تان
سلامت باد خوشا کسانی که تو ایشان را سلام فرستی رباعی روزی که ز تو سلام باشد ما را
آن روز ز فلک بکام باشد ما را ه از تو نکنم توقع پرسیدن ه کاندیشهٔ تو تمام باشد ما را
كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ حق تعالی رحمت بر خود نوشته است از برای مؤمنان و نویسندگان
چهار اند که كِرَامًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ که نامهٔ اعمال بندگان می نویسند
حفظه اند که احوال نوی نویسند و حقیقت که رحمت با کمال برای توبه می نویسند آن را محو بود
که يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ و آنچه کرام الکاتبین و حفظه نویسند آن را بدل بود که
فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ و آنچه حق نوید آن را کس محو نکند و تبدیل
و تغیر بدان راه نیابد که مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ
حفظه و کرام الکاتبین نویسند آن را بدل بود و چگونه نباشد مستمع باش ای بنده که
هرگاه که بندهٔ از گناه توبه کند و کار خود با صلاح آرد حق تعالی گناهان او را
با حسنات بدل کند آورده اند که چون آیت تحریم خمر فرود آمد خواجه صلعم منادی
فرمود که خمر مخورید رسول صلعم بکوچه میرفت از سر کوچه درآمد شخصی رسول را دید

و آن شخص

و آن شخص ظرفی پر از شراب در دست داشت چون رسول را بدید بترسید گفت
خداوندا قبول کردم که هرگز دیگر خمر نخورم بر من پوشیده گردان چون آن شخص
بنزدیک پیغمبر رسید خواجه پرسید که این چیست درین ظرف آمد گفت یا رسول الله
این سرکه است رسول صلعم دست پیش داشت و گفت قدری بر دست من ریز آن شخص دیگر باره
بخدای بنالید که مرا پیش رسول شرمنده مکن دا آن شخص قدری بر دست رسول صلعم
ریخت سرکه بود آن شخص گفت بدان خدایی که ترا به رسالت بخلق فرستاده است که این
می خمر بود اما من بترسیدم و توبه کردم خدای تعالی این بدل کرد
که چنین باشد هر که از خدای بترسد و از گناه توبه کند حق تعالی سیئات او را بحسنات بدل
گرداند که فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ پادشاها دلخواها ما سوختگان را و کرم
مرا همه را رست و جمیع مؤمنین و مؤمنات را توبه نصوح نصیب گردان یا اله العالمین
وَيَا خَيْرَ النَّاصِرِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ فصل
رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صلعم أَنَّهُ قَالَ مَنْ تَمَحَّصَ اللَّهُ الْحُبَّ بِهِ فَقَدْ أَمِنَهُ مِنْ بَطْشِهِ
وَنِقْمَتِهِ فَإِنَّ الْحَبِيبَ لَا يُعَذِّبُ مُحِبَّهُ یعنی خواجه عالم و فخر بنی آدم صلعم میفرماید که محبوب
حضرة الله شد از سخط و عذابش ایمن گشت زیرا که محب محبوب خود را عذاب نکند اما
بندهٔ وقتی محبوب حضرت شود که صنم از نار عنا و آسیای بلا بدل و جگر تن بگرداند

اگر زهرش دهند بنوش شد واگر قهرش کنند تحمّل شد هر کرا بوی از گلزار این حدیث
بمشام رسد صد هزار جام بلا و قدح محنت نوش کند که کس نداند که آن جام قهر بود یا
جام لطف ور مذاق او شیرین تر از قند بود شعر آرام جانم یاد دست من فارغم از
شام غم ۀ هر چه نیکا یدخوش بود خواهی شفا خواهی الم حکایت آورده اند که روزی موسی
بکوه طور میرفت برهنۀ را دید که عباده میکرد چون موسی را بدید گفت موسی چون بکوه
طور رسی حق سبحانه تعالی را از ما سلام برسان و بگوی که فلان درویش میگوید
که مرا چندان گرسنگی بده که ستر عورت خود کنم موسی پیغام رسانید خطاب عزّة
در رسید که یا موسی آن برهنه را بگوی که گرسنگی دهم و نخواهم داد در روز قسمة
نصیب تو دوستی ما آمده اگر دوستی ما نخواهی گرسنگی فرستیم موسی باز آمد و پیغام
بدان درویش رسانید برهنه نعره بزد خاک نهاد و گفت خداوندا اگر بنا خنم پاره
پاره کند این چند دوستی تو نیفزایم رباعی ای جان جهان چه جای نا ساختن است
جای طرب است کم بر انداختن است ۰ مخدر ... تعالی با عابدان و زاهدان و صالحان
محابات کند و با هیچ درد زده در دنیا محابا نکند حق را با درد زدگان کارها است
گاه در بوتۀ ابتلا شان میگدازد و گاه در سند عطا شان می نوازد عاشقان از
حلوۀ آنکه لذت یابند که تیغ او کشته شوند از جان و دل آنگاه بر بخورند که جاه و دل

درراه

در راه او در بازند رباعی تا مرد بتیغ عشق بی سر نشود ۀ در حضرة معشوق مظفر نشود ۀ
هم عشق طلب کنی و هم خواهی ۀ آری خواهی ولی میسر نشود ۀ همه جهان طالب رضای ایشان اند
امّا عاشقان درگاهش آنانند که اگر کونین و عالمین را بر ایشان عرضه کنند
بهیچ کدام سر فرو نیارند و گویند مقصود ما دیگریست شعر هر کسی را سر چیزی و
تمنای کیست ۀ ما بغیر از تو نداریم تمنّای دگر ۀ ایشان کیستند که اولئك
لا یقلّون عددا و الاعظمون قدرا عددشان اندکست و قدرشان بزرگ
شاه مردان علی صفت ایشان کرده و در آخر گفته است که اولئك خلفاء الله
فی ارضه والدعاة الی دینه آه آه شوقا الی رؤیتهم ایشان خلفاء خدا اند
در زمینش و خوانندگان با دینش آه آه آرزومندی که مرا بدیدن ایشانست حکایت
خلفای بصره حکایت کرده اند مثل ایوب سختیانی و صالح مرّی و حبیب فارسی
و مالك دینار که سالی بحج رفته بودیم اهل مکه پناه با ما دادند و گفتند
نماز استسقا کنید که امسال باران نیامد تا از برکه دعای شما خدای تعالی
باران فرستد ما طواف کردیم و نماز گزاردیم و دعا کردیم باران نیامد ناگاه
جوانی دیدیم که می آمد از نا رضا الحال در روی او مشاهده کردیم یک یک ما را
بنام بخواند و گفت در میان شما کسی هست که خدا او را دوست دارد گفتیم ای جوان

برما دعا سنت و بر وی اجابت کرد و رشید ما و رشید وی روی در خاک بمالید
و گفت ای خداوند بحق دوستی تو که مرا ایشان را باران فرست در ساعت ابری پیدا شد
و چندان باران بیارید که آب از سر چشمها روان شد پرسیدیم که این جوان کیست
گفتند امام زین العابدین است علیه السلام **نظم** احرام درش کعبه وصال از جان کن
و اندر عرصات بستی جولان کن ۰ خواهی که ترا کعبه کند استقبال ۰ مایی و منی
اینجا قربان کن ۰ ای عزیز هر کس باین پایه نرسید این مرتبه مقربان است اما مرد
چون حق را بسمع مؤمنی انکار کرد و نیز در ایمان بر کردن روزگار خود بست
و دست در عروه وثقا توحید زد که در تصدیق بنهایت تحقیق برسد و در حدائق
ایمان باقدام صدق بخرامد و بر بساط توبه در دیده دین کشد و کسوت خضوع
و خشوع در پوشد یقین کند و بتیغ بتان سر غوغای هوا بیندازد تا درگه
مؤمنی صادق آید با این همه از کید شیطان ایمن باشد که با پیرهنا جانی که هشتاد
سال در طاعت بقدم استطاعت بسر برده باشد چون سر رشته عمرش تاریک شود
و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون و بار نخل بافی که حدث شیطان
در سعی مالیده و متابعت وی کرده ناگاه رسول قبول صلح در آمد ۰ **حکایت**
آورده اند که مؤذنی بود چندین سال بانگ نماز گفته بود و شرایع اسلام ورزیده

ناگاه روزی نظر

ناگاه روزی نظرش بجمال زنی افتاد دلش از دست برفت چندانکه با خویشتن برنیامد
برنیامد روزی بدر سرای آن زن رفت و آن زن ترسا بود و احوال خود را با زن بگفت
گفت اگر در دعوی صادقی زنار ببایدت کرد و صحبت موافقت شرطست آن مؤذن چون
دل از دست داده بود چاره ندید زنار بربست و خمر بخورد چون مست شد
قصد زن کرد زن از پیش وی بگریخت و در خانه رفت و در ببست آن مؤذن
بر بام خانه رفت تا بحیله خود را بخانه اندازد از بام در افتاد و بمرد چندین سال
مؤذنی کرد شرایع اسلام ورزید عاقبت کافر بمرد و بمقصود نرسید **نظم**
با پیرهنا جانی که با مرکب فرو ماندند ۰ بسی رنج خبابانی که زین بر شیر بربندد ۰
حکایت چون قصه پیرهنا جانی شنیدی از رنج خبابانی نیز بشنو مالک دینار گفت
در حوالی خانه من جوانی بود فاسق و فاجر همه روز و شب بارتکاب فواحش
مشغول و محلتیان در رنج و فساد او درمانده روزی محلتیان شکایت او پیش من
آوردند من کس فرستادم و او را حاضر کردم گفتم همسایگان از تو شکایت میکنند
باید که ازین محلت بروی آن جوان گفت خانه خانه منست از خانه خود بیرون نروم
گفتم بفروش گفت نفروشم گفتم شکایت با سلطان کنم گفت سلطان جانب من بهتر
رعایت کند گفتم دعا بدت کنم گفت خدای مهربان تر است از تو گفت مرا این کلمات

وی را خوش آمد در شب که بنماز برخواستم خواستم که او را دعای بد کنم فهتف لی هاتف
لا تدع علیه فانه ولی من اولیاء الله یعنی آواز آمد که ای سالک کبد بد آن
جوان مکن و دعای بد مکن که ولی یست از اولیاء خدا برخواستم و بدر حجره
آن جوان رفتم آواز دادم چون بدر آمد گمان برد که من آمده ام تا از محله اش
بیرون کنم بر سبیل عذر کلمه بگفت گفتم ای جوان بدان و آگاه باش که من از بهر
آن آمده ام که تو گمان می بری وی را خبر دادم از احوالی که گذشته آن جوان در گریه آمد و گفت
چون لطف حق به بنده گناه کار چنین باشد بدست تو توبه کردم و بخدا باز گشتم و ترک
عذر او کردم روزی دیگرش دیدم با کسی در نزدیک از شهر بیرون میرفت دیگرش
ندیدم تا که حج رفتم او را دیدم در مسجد الحرام ضعیف و نحیف و زار و نزار گشته و جان عشق
در کرد وی در آمده ناگاه آوازی برآمد که مضی الشاب یعنی این جوان در گذشت
و جان عزیز را بحق تسلیم کرد طالب بمطلوب رسید و عاشق بمعشوق ای عزیز
هر که از بدی در وجود آید و یا بر نفس خود ظلم و ستم کند بعد از آن پشیمان شود
و بادرگاه حق رجوع کند و استغفار و آمرزش خواهد خدای تعالی گناهان
او را بیامرزد و او را در بهشت عنبر سرشت رساند حکایة آورده اند که در زمان
پیشین مردی گناهی کرد و بنزدیک پیغمبر زمان شد و گفت یا پیغمبر گناهی کرده ام

از حق تعالی

از حق تعالی در خواه تا عفو کند پیغمبر دعا کرد حق تعالی گناهان او را عفو کرد
همچنین بار دویم پیش وی آمد که دیگر گناهی کرده ام درخواه تا خدای عز و جل
عفو کند پیغمبر درخواست خداوند عفو کرد بار چهارم آمد و گفت یا پیغمبر خدا
دیگر گناه کرده ام درخواه تا خداوند من عفو کند خواجه عم روی از وی
بگردانید و گفت ای بدبخت مرا شرم می آید از حضرت عزة که سه بار درخواستم
و حق تعالی عفو کرد مرد روی بصحرا نهاد و دیوانه بگذارد و روی بر خاک
نهاد و گفت خداوندا مرا نمی باید که گناه کنم اما شیطان و نفس امر مرا میداد
خداوندا اگر تو مرا نیامرزی من نیز گناه کنم من نیز گناه کنم من نیز گناه
کنم حق تعالی فرشته فرستاد و در مقابل وی بایستاد و گفت
من نیز بیامرزم من نیز بیامرزم من نیز بیامرزم ای عزیز تا بدانی که حق تعالی
توبه کنندگان را دوست میدارد که ان الله یحب التوابین و یحب
المتطهرین ای عزیزان از گناه توبه کنید و بدرگاه او رجوع کنید
تا خلعت محبت یابید حق تعالی بداود پیغمبر وحی فرستاد یا داود ذکری
للذاکرین و جنتی للمطیعین و زیارتی للمشتاقین و انا خاصة
للمحبین یعنی ذکر من ذاکرانست و ضامن که ذاکرانا به بهشت رساند

وبهشت من مطیعان را و زیادت من مشتاقان را این خاص محبان ز اخداوند میفرماید
که من از آن تو ام تو آن کیستی **مصرع** در عجبم بجان تو تا تو از آن کیستی ❊ چه نعره
شوق انگیز بنیاد وری و دوست مهربان خود را نخوانی **نظم** من که باشم که
زنم لاف هواداری تو ❊ حیف نبود چو تو معشوقی و عاشق چو منی ❊ پادشاه
عالم داود را وحی فرستاد که بگو بنی اسرائیل را که خود را بغیر من مشغول
میکن داشته و بدرگاه این و آن میروند و دل در عمرو زید می بندند و من
مشتاق صد هزار اصناف کرم و انواع نعم آشکار کردیم و هشت بهشت را
بیاراستیم و ملک مخلد و نعیم موبد تان وعده کردیم آخر با تان هیچ آرزو نه
تا کی از این جفای آخر زمانتان شرم نیست **بیت** من دوست ندارم که ترا دوست
ندارند ❊ تو شرم نداری که ز من شرم نداری ❊ **حکایت** آورده اند که سلطان
محمود روزی بعزم شکار بیرون رفته بود با لشکر بسیار ناگاه هوائی دگرگون
پیدا شد جاریه را چون چشم بر صورت های افتاد طربی در باطنشان پیدا شد
گفتند بر وی و خود را از سایه او با بی حاصل کنیم سلطان نگاه کرد جایی
دید که منار عرعری نمودند و خود را بسایه های می انداختند و ایاز از جای نجنبید سلطان
گفت ای ایاز چرا نروی تا همای سایه بر سرت اندازد تا سعادت حاصل کند دارانچه

عقل و کیاست ایاز بود روی بر زمین نهاد و گفت کدام سعادت بهتر از آنکه خود را
در سایه ستم سمند پادشاه عالم افکنده ام سلطان محمود چون ادب و مراقبت ایاز بدید
شفقتی در باطنش پدید آمد مهر وی در دلش پیدا شد بانگ بر وی زد که
او را متصرف مملکت خود کن داین بجلال ذو الجلال سوگند که اگر ترک غیر او کنی
و قدم در میدان بندگی نهی سعادت دو جهانی حاصل شود که هرگز بشقاوت مبدل
نگردد و لطف خود را بدرقه راه تو سازد که وهو معکم اینما کنتم و بر صراط
آسان بگذرانند و در بهشت بهشت را بر تو بگشاید که حتی اذا جاؤها و فتحت ابوابها
و قال لهم خزنتها و خازنان بهشت را باستقبال تو فرستد که و حور عین کامثال
اللؤلؤ المکنون ای عزیز امروز از خبایث دنیا برکناره باش تا فردا بهشت در کنار تو
نهند که الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات **فصل شانزدهم**
روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال کن فی الدنیا کانک غریب
او عابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور صدق رسول الله **مناجات** الها پادشاها
دلهای ما در انسطوات قهر تو خراب شده و جگرهای ما از اعمال بد خود کباب شده رحیما
و رحیمی از رحمت تو نومید نیستیم بکمال قدرت بیافریدی و بفضل رحمت بخشای و ما بیچارگان ٥
و درماندگان را دستگیر **رباعی** از فضل تو هیچ بنده نومید نشد ❊ مقبول تو جز بنده جاوید نشد

لطف بکدام ذره پیوست دمی ° کان ذره به از هزار خورشید ° پادشاها
از بحار ذخار فضایل و انعام عام خود قطره در کام امید ما چکان و مرادات
مقصود ما را بحصول موصول گردان و محروم مگردان یا اله العالمین
و یا خیر الناصرین برحمتک یا ارحم الراحمین روایت از انس رضی الله عنه رسالت
سرو چمن جلال سلطان بارگاه نبوت والی خطه فتوت مردم دیده آدم جمال چهره
عالم مقتدای انبیا پیشوای اتقیا محمد مصطفی صلعم میفرماید که در دنیا چنان باش
که غریبان باشند یا چنانکه راه گذریان [illegible] انجمن مردکان شمار [illegible] از
رسول بپرسیدند که ما الغربة غربت کدام است خاجه صلعم فرمود که ترک الوطن یعنی دنیا
وطن و مسکن تو نیست او را فرو گذار و دست از لذات و آسایش و آرایش او بدار
در نعیم و حشمت زر و سیم و تجمل و زینت او مبند بیت دنیا وطن ساز که غیر از وبال
تا که [illegible] در آید و کو [illegible] نیست ° و بدانکه نهایت هر آفریده را مردنست و حال
[illegible] است و شربت مرگ شربتی است که هر زنده را بباید چشید و ضربت مرگ
ضربتی است که هر آفریده را بخواهد رسید و سلطنت سلاطین ضربت او را
دفع [illegible] بیرون جای [illegible] قهر مرگ [illegible]
در زیر [illegible] حصار [illegible] قهر مرگ سپرده اود

که اینما

که اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة پس چون حال
مرجع و مآل همین صواب آنست که اقتدا با انبیا و اولیا کنی و محنت دنیا بکشی و
نامرادی بچشی که محنت بسر آید و راحت و آسایش ببر در آید در آن وقت استماع
کلام ملک علام بگوش هوش تو رسد که سلام قولا من رب الرحیم
محققان گفته اند که چون بنده مومن بمرگ رسد عزرائیل علیه السلام بقبض
روح جان او را بیزار آرد جان از سینه که محل معرفت بر تو ثنا بر خطاب
عزت در رسد که ای جان سلام من بر تو باد بیرون آی که یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة چون جان مومن سلام حق
شنود چنانچه مرغ از قفس پرواز کند از قفس قالب بیرون آید و چون بیرون
تمام باشد که جان [illegible] قالب [illegible] تن آید با روح گوید که چون تو برفتی مرا حیات نماند
مرا از صحرای دنیا بزندان گور آوردند و در آن لحد تنگ و تاریک فرو
خوابانیدند و تنها بگذاشتند روح گوید چون من از تو جدا شدم از زندان
نفتم و از آنجا بافق اعلا شدم و در فضای جنت پریدم [illegible] ایستاده بهشتی وجد
[illegible] آرام نبود و [illegible] باهم غم دل گویند چنانکه عاشق با معشوق سخن
گوید عزیز [illegible] حالت تا باز گردی روح ترا از قالب غم فرسوده [illegible]

نوا کند تو ازل را در پیش کنند و خطبهٔ ازل و ابد بر خود میخوانی بنگر تا آدم
با چندان کرامت صفوة کجا شد و نوح که نوحه کرد تا عصر او بکجا رفت خلیل صاحب کرامت
وکلیم صاحب رسالت و داود محنت یعنی یعقوب و ایوب چشم بلیت کجا رفتند پادشاهان
دهر و جباران عصر کجا شدند مرگست که دوست را رساند بدوست حکایت
آورده اند که چون تب بر آدم صفی مستولی شد ضعف در منزل نبوة او رخت افکند
بنهاد و عجز خیمه در صحرای ذات بزد لرزه بر اعضاء آدم افتاد گفت یا جبرئیل این محنتها
که دیدم فراق فردوس را چشیدم و جدائی دوست حق حوا کشیدم و دوستان را
برسر کوه سراندیب گریستم و عمری نالها کردم و ربنا ظلمنا انفسنا بعرش مجید
کن رسانیدم با این همه هیچ درد و رنجی باین درد نمیرسد این را چه خوانند و بچه
نشاده اند جبرئیل گفت ای آدم این رسول مرگست این نشان فناست این موکل در سرای
بقاست آدم گفت ای جبرئیل مرگ چه باشد گفت موکلی که جان برد و عقل را غارت کند
و تن را از خدمت و حرکت فرو ماند گیرای از دست برود و روانی در پای نماند
ای عزیزان یاد کنید آن ساعتی را که اشک حسرت از دیده باریدن گیرد
و عرق ندامت از پیشانی روان شود مردم چشم نظر زندان بینند و امکان سخن
و ما در و پدر را گوش کر میکند و فرزندان در زاویهٔ فراق گریه ...

برادران

برادران حیران و سرگردان شده و یاران و دوستان دل بریان گشته نظم
زان پیش که از جام اجل مست شوی ° زیر لگد حادثها پست شوی ° سرمایه بدست آر درین ده کاینجا
سودی نکند اگر تهی دست شوی ° آدم گفت خداوندا من از مرگ میترسم مرگ را بمن بنمای
خطاب عزت در رسید که ای آدم مرگ با نواعت امانت من در نیکوترین صورتی بتو
نمایم ای جبرئیل و میکائیل بروید و آدم را یاری دهید بدیدن مرگ فرشتگان بیامدند
و مرگ را با آدم عرض کردند بصورة گرگ یعنی قوچی پرها باز کرده یکی بغرید
دهن و چشم باز کرده و دنیا در پیش وی چون دانه در بیابانی بود آدم علیه السلام بیهوش
شده بیفتاد چون با هوش آمد دید که ملک الموت جان او را قبض میکند آدم با ملک الموت
گفت که فرزندان مرا این باید دید ملک الموت گفت این آسان ترین است بر عاصیان فرزندان
تو هفت بار چنین خواهد بود آدم بنالید که خداوندا جان دادن بر من و فرزندان
من آسان گردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین حکایت آورده اند که موسی پیغمبر
گفت روزی ملک الموت را دیدم گفتم بچه کار آمدهٔ بزیارة آمدهٔ یا بقبض روح گفت
یا موسی بقبض روح تو آمده ام گفت چندان امانم ده که عیال را وداع کنم گفت مهلت نیست
گفت چندان که خدای را سجده کنم دستوری یافت بسجده در افتاد و گفت ملکا عزیزا
علیه السلام را فرمان ده که چندانم مهلت دهد که عیال را وداع کنم دستوری یافت بخانه

آمده

مادر آمد و گفت ای مادر مهربان سفری دور در پیش دارم گفت ای فرزند چه سفرست
گفت سفر قیامت مادر بگریست بدر خانه اطفال و عیال آمد و ایشان را وداع کرد کودکی
خورد داشت دست در دامن پدر زد و میگریست موسی نیز بگریست خطاب عزت
آمد که ای موسی بدرگاه ما آی این گریه چیست موسی گفت خداوندا بدین کودکانم
رحمتی آی خطاب آمد که ای موسی دل فارغ دار که من ایشان را نیکو دارم و نیابت
خیر رسانم بعد موسی ملک الموت را گفت از کدام عضو جان من بیرون آری دهنی که
بواسطه با خدای سخن کرده ام یا بدستی که الواح تورات گرفته ام یا از پایی که بدان بکوه طور
رفته ام ملک الموت ترنجی وگویند سیبی بوی داد و او بیک بوییدن روح موسی را قبض کرد
مثنوی سیب را بوی کرد موسی جان بداد ؛ باز گو کین سیب در بستان کیست ؛ ما و مهمان او
او مهمان خدا با ذکر مهمان خدا مهمان کیست ؛ القصه فرشتگان گفتند یا اهون الانبیاء
موتا کیف وجدت الموت قال کشاة تسلخ یعنی ای آسان ترین پیغامبران بر که مرگ
چگونه دیدی و یافتی گفت چون گوسفندی که زنده او را پوست کنند حکایت
آورده اند که عیسی ابن مریم با مادر در کوه بودند و روزه میداشتند و از گیاه
کوه افطار میکردند عیسی شبی بطلب گیاه رفت مریم برای نماز برخاست ملک
[illegible] که بروی سلام کردی مریم گفت کیست در شب تاریک بر من سلام میکند که دم [illegible]

گفت ملك الموتم

گفت ملك الموتم مریم گفت بچه کار آمده گفت بقبض روح مریم گفت چندانم مهلت ده که پسرم عیسی
باز آید عزرائیل گفت مهلت نیست مریم گفت چندان صبر کن که ماه برآید تا خود را ببینم
گفت مهلت نیست در ساعت روح مریم را قبض کرد عیسی چون باز آمد مادر را دید
افتاده پنداشت که در خوابست بر سر بالین وی بنشست تا نزدیک بود که وقت افطار
در گذرد عیسی آواز داد مادر را که ای مادر برخیز تا روزه گشایی که ندا رسید
من فوقه یا روح الله الخاطب المیت یعنی از بالای سر خود آوازی شنید که ای
عیسی مرده جواب میکنی خدایت مزد دهاد بمرگ مادر عیسی بکار وی
قیام نمود چون ویرا دفن کرد بر سر خاک مادر بنشست و میگریست از بالای سر خود
آوازی شنید که یا عیسی از بالای سر خود نگاه کن چون نگاه کرد مادر خود را
دید در بهشت در کوشکی از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز گفت ای مادر
سخت اندوهگینم بی دیدار تو مادرش گفت ای فرزند دلبند مونس را خدای داند
تا هرگز غمناک نشوی عیسی گفت ای مادر روزه ناگشوده از دنیا رفتی گفت
حق تعالی مرا روزه گشادی فرمود که بخاطر هیچ آدمی نگذرد عیسی گفت ای مادر
هیچ آرزو داری گفت آرزوی من آنست که یکبار دیگر بدنیا آیم تا یکروز روزه دارم
و یکشب نماز بپای دارم ای فرزند اکنون که می توانی زمام اختیار در دست تست عمل نیکو کن

پیش از آنکه بچنگ مرگ گرفتار گردی که الیوم عمل و غداً حساب ای عزیزان پس چون حال
دنیا چنین است که با کس وفا نکرده و با تو نیز وفا نکند دل بر دنیا منه و بدنیای غدار مکار
فریفته مشو که او عاشقان بسیار کشته دنیا حریفیست که جز شطرنج رنج نبازد دنیا خیمه است
بی عماد سرادقیست بی اوتاد بستانیست بی نبات و نباتیست بی ثبات و بازاریست
بی کاسد و سودائیست بی فاسد خاکیست بی ظلمانی بادیست در سر که دایی د
آتشیست بیقرار آبیست ناپایدار **نظم** ای خداوندان طاق و طُطراق قند
صحبت دنیا نیرزد بفراق ۞ اندک اندک خانه و مان آراسته ۞ تا یکبار از سر بر خیزد
خواجه عالم را پرسیدند که بهترین مردمان کدامند فرمود که ازهدکم
فی الدنیا و ارغبکم فی الآخرة یعنی آنها که روی از دنیا بگردانیده اند
و دست در عقبی زده سلمان فارسی رحمة الله علیه در ان حال که بجوار حق تعم
اشتغال میکرد میگریست وی را پرسیدند که گریه از چه است مگر از مرگ میترسی
گفت نه گریه من وجه دیگر است با راست می ترسم که خواجه عالم صم ترسم که او فرموده
که من اراد ان لا یلحقنی فلیکن زاده کزاد الراکب چون سلمان در گذشت
هرچه داشت قیمت کردند شانزده درم سیم بیش نبود بدین قدر مختصر خود را
گران بار میدید وحق باقی بود شاه مردان کرم دنیا و عقبی با یکدیگر جمع نیاید

دنیا

و دنیا و آخرة مثلی زده اند و فرموده و قال علی ع ان الدنیا و الآخرة عدوان
متفاوتان و سبیلان مختلفان و من احب الدنیا و تولاها ابغض الآخرة
و عاداها و هما بمنزلة المشرق و المغرب و ما شیء بینهما کلما قرب من واحد
بعد من الآخر و فرمود که دنیا و آخرة دو دشمن متفاوت اند و دو راه مختلف اند
که هر که دنیا را دوست دارد آخرة را دشمن داشته و هر که آخرة را طلب کند این دو را
فرو گذارد دنیا و آخرة بمنزله مشرق و مغربست و رونده میان ایشان هر گاه که
آن رونده روی بمشرق آرد چندانکه بوی نزدیک میشود هر آینه از مغرب دور ماند
حکایة آورده اند که پادشاه عالم موسی را گفت که دوستی از دوستان ما در فلان ده
وفات کرده برو و کار وی بساز موسی بدان ده شد مردی را دید
وفات کرده و خشتی در زیر سر وی دید و پاره پلاس عورت پوشیده موسی
بگریست و گفت خداوندا دوست خود چنین میداری و دشمن خود را خطاب عزة
در رسید که ای موسی بعزة و جلال و قدر ما که این دوستیست از دوستان ما
که فردای قیامت چون برخیزد بنگذارم که قدم بردارد تا از عهده آن خشت و پلاس
بیرون نیاید موسی برفت و جماعتی از بنی اسرائیل حاضر کرد تا کار وی بسازد چون
ویرا دفن رسید آن شخص را ندید گفت خداوندا این دوست تو کجا شد مگر بزمین فرو شد یا به

یا سباع ویرا بخورد خطاب بعزة آمد که یا موسی این چه کانست که بدوستان ما
می بری دوست ما را سباع بخورد و بزمین فرو رود **مصرع** دوست بکجا باشد [illegible]
که فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر **فصل هفدهم** 18

روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه لو کانت الدنیا تزن
عند الله تعالی جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء صدق رسول الله
خواجه عالم و فخر بنی آدم میفرماید که ای امتان من و ای دوستان من و ای
یاران من بدانید که دنیا را بحضرة حق تعالی هیچ قدری و منزلتی نیست که اگر قدر
پر پشه قدر داشتی هیچ کافر را شربه آب ندادی پادشاه عالم حال دنیا
و تلف نفع و سرعت زوال وی را تشبیه کرده است چنانکه درین آیت فرموده است
که واضرب لهم مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات
الارض و در آیتی دیگر فرموده که انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة
و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار
نباته ثم یهیج فتریه مصفرا یعنی حیات دنیا و زندگی در وی بازی
کودکانست لهو و طرب و بیکاری جوانانست زینت و آرایش کلگونه زنانست
شادی و نازش همراهست و اقران تفاخر و تکاثر توانگران بمال و فرزندانست

و دیگر

و دیگر مانند بارانیست که ببارد و از وی نبات و گیاه روید با نظارة و طراوة چنانکه
خلق را بشگفت آرد آنکه روزی چند بر آید آن گیاه خشک شود و بباد دهد [illegible]
که در حال مردمان نیز چنین است مردی را بینی بر سر عیش و عزة و کامرانی و مال
بسیار و کارها ساخته و مراد حاصل کرده ناگاه در نگری کار او برگردد و نعمت
بمحنت بدل شود و شادی بغم و توانگری بدرویشی و تندرستی به بیماری و فرزند [illegible]
بمرگ تا هرچه دیده باشی بخلاف آن بینی مال و جاه و تخت و تابوت شود
و بستان گور گردد خالد بن ولید نعمان را پرسید که حال شما چگونه بود [illegible]
گفت چه گویم که نعمان مال بسیار داشت گفت مجمل گویم یا مفصل گفت مجمل بگوی گفت روزی
آفتاب بر آمد هر که درین شهر بود همه زیر دست ما بودند همان روز آفتاب
نرفت تا چنان شدیم که زیر دست ما را برما رحم آمد پس چون دولت و اقبال
دنیا را اعتماد نیست در طلب بحر بی منتهایی بینی آنکه نان طلب کن و در طلب
مغفرة و رضای حق کوش که سابقوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها کعرض
السماء و الارض اگر بدنیا جمع مال مشغول شوی از طاعت و عمل صالح بازمانی و
از بهشت که پهنای او چندان آسمان و زمینست محروم مانی و از نعمتهای وی که
هیچ چشم چنان ندیده و بر خاطر هیچ آدمی چنان نگذشته بی بهره گردی عبدالله سنائی

گفت که امام جعفر صادق ع را پرسیدم از حوض بهشت گفت نهریست که آنرا بر بینی گفتم
آری دست من بگرفت و مرا بیرون مدینه برد و پای بر زمین زد من جوئی دیدم
که کنارهای آن پیدا نبود از یک جانب آبی دیدم سفیدتر از برف و از دیگر جانب
در غایت سرخی گفتم یا بن رسول الله این جویها از کجا می آید گفت این آنست که حق تعالی
در قرآن وعده داده و بر کنار جوی درختان و کنیزکان که از آن نیکوتر کسی ندیده
باشد در دست هر یکی انائی که هیچ بیننده مثل آن ندیده باشد امام جعفر ع یکی را
اشاره کرد و آب خواست ابجنبید درخت با وی نیز بخمید و آب برداشت و بحضرت
صادق ع داد او بیاشامید و بمن داد من بیاشامیدم هرگز از آن خوشتر
و خوشبوئی تر چیزی در عمر خود ندیده بودم گفتم یا بن رسول الله مرا ظن نبود
که کار چنین است گفت این کمترین چیزیست که حق تعالی از برای شیعه ما ساخته است
و منافق چون وفات کند روح او را بوادی دوزخ برند و او در آب حمیم دهند
ای عزیز از کارهای ناشایست بپرهیز که حق سبحانه و تعالی بهشت از برای دوستان
ما آفریده است و دوزخ برای دشمنان ما و فردای قیامت یکی از شیعه ما را بنزدیک
تو از آورند با نامه سیاه و حال تباه از خجالت و شرمساری سر در پیش انداخته
ناگاه بجانب راست نگرد پیغمبر را بیند مصطفی گوید بد امتی بوده مرا باز بجانب چپ نگرد
علی را بیند

علی را بیند علی گوید بد شیعه بودی مرا از کرده تو شرم می آید تو از کرده خود شرم نداری آه
از آن ساعت که مجرمان را سر در پیش باشد از خجالت که و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم
آه از آن ساعت که در پیش خدا ایستانندشان بدارند از برای حکم قاضی که رشوت نستانند
و گواهانی که میل و ریا نکنند و حسابی که در وی غلطی نباشد و محاسبی که او را
سهوی نباشد و خطائی که در و لغوی نباشد نقد معامله هر یک را نامه اعمال بدست
و بر صحیفه‌ای ظهور می نهند که یوم تبلی السرائر و دفتر حساب هر یک را میکشایند
که و اذا الصحف نشرت و بعضی از آن صحیفه پر گناه پیش نخوانند که فریاد و ناله
بر آرند یا ویلتنا مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها اکر
و نجات می طلبی تو بکن از گناه و در نیم شب آه روی بدرگاه خدا آر و دو قطره
چند آب از دیده بیار رباعی صافی شد یکی تو الان گریان بر خیز بخیز بخند و
اشکی بده آلوده بگنجی بگیر آهی بکن آهسته و ملکی بستان شعر بر گذاشت کاروان سار
چه می بری دیده تر رها بود دامن تر چه می بری بر در دوستان شدن دست
خطا بود تحفه شب چه ساختی تحفه چه می بری عزیزا بکدام قوت بار گناه پیش
میگیری بکدام سر پنجه عصای عصیان بر دست میگیری و کتاب بخدای بر پشت انداخته
اکرو الکتاب از پس پشت آید که و اما من اوتی کتابه وراء ظهره فسوف یدعو ثبورا

فریاد وای ویلا برادری بعذاب سعیر خشم خدای خبیر بصیر رسانی ای عزیز بخانه خود
چه نهاده و خلاص شود داچه ساخته بیت ای سلطان چه داری روز رستاخیز را
چون فرو کوبند کنا که طبل رستاخیز را چون سحرگه عابدان منشور دولت بستدند
جز غم و حسرت چه باشد مرد بیکوخیز را بحقیقت بدانکه هوس پرستی با خدای پرستی
راست نیاید و بندگی با خواجگی هم نباشد یک دل با دوستی عشق شان باخت کما قال الله تعالی
ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه در ظاهر دعوی محبت مولی و در باطن عشق لذت دنیا
بصورت در مسجد و بمعنی در کلیسا هر که در باطن محبت مولا بود در کونین معالین راز نهفته
کند شنیده که امیر المؤمنین را تیری بر پای مبارک آمد و نیز و حضرت از آن رنج عظیم
می یافت زیرا که پیکان در استخوان مانده بود و نمی توانستند که بیرون کنند که طاقت نمی داشت
حسین بن علی فرمود که شما با آن وقت بیرون کنید که وی در نماز باشد که آن وقت چنان
مستغرق حق میشود که از خود خبر ندارد پس چون حضرت امیر در نماز ایستاد پیکان
بیرون کردند و او را خبر نشد چون از نماز فارغ شد پیر را خبر دادند گفت بدان خدای
که جان پسر ابوطالب بفرمان اوست که مرا از این حال خبر نبود که پیکان بیرون کردند
ای عزیز نماز اینست و دوستی این نه آنکه دعوی دوستی خدا و خلاف فرمان خدا
میکنی آورده اند که امیر المؤمنین علی را شبی مهمانی رسید طعام در پیش او نهاد

بمحبت وفق

وقت خواب شد جامه خواب از برای او فرو آورد و آن مرد غافل وار تا بروز بر آن جامه خواب خفت
حضرت امیر روی بحضرت ذو الجلال و الاکرام آورده و بطاعت و قرآن خواندن مشغول شد
چون روز شد آن مرد برخواست و گفت یا امیر هرگز شبی چنین نگذشته تو نگذاشتی که
من خواب فراغت کنم حضرت فرمود که مرا نیز هرگز شبی چنین که بر تو گذشت بر من نگذشته
که تو در خواب غفلت بودی و عمر را درین شب به بطالت بردی نظم
شب بغفلت گذشت ایم پیدا نشود در غفلت و سهو بسر کار نشود خورشید بقا بر سر دیوار رسید
ما بی خبریم بامداد پیدا نشود فرمان معبود کارساز معشوق و بنده نواز بلبل در نغمه
آمد که یا داود هر که ما را جوید ما را یابد و هر که دعوی دوستی ما کند شب نخسپد دوستان
ما را با خواب چکار من دل دوستان می بینم شوق مشتاقان میدانم همانند کار هست که
چون شب در آید نفس ایشان آسمانها را نور دهد هر مرتبه بلا چون شربت عطا نوش
کنند و هر زهر جام قهر و قلع و زهر نوش شوند و هر کس نغز و شند اگر نشنید قصه حضرت
ایوب به عزیز ساعتی مستمع باش تا با تو بیان کنم حکایت آورده اند که روزی خدای تعالی
مع ایوب با فرشتگان عرض همیکرد فرشتگان گفتند خداوندا او در میان نعمت
اگر شکر نعمت گوید بعید نیست خطاب آمد بفرشتگان که آن بنده دوستیست از دوستان ما
اگر در محنت باشد هم در عبادت و شکر گذاردن کم نکند به پسندید که نعمت او را بمحنت بدل کنیم

تا شما را معلوم شود که ایچگونه بنده ایست خطاب عزت در رسید که یا ایوب این نعمت بمحنت مبدل
خواهد شد تو نکری بدرویشی وقتن درستی به بیماری ایوب گفت خداوندا باکی نبود
ساتن در رضا دهیم چون رضای تو چنین بود رباعی گر پاره کنی زفرق تا بقدم
موجود شدم زعشق تو من زعدم ٥ جانی دارم فدای کرده رقم ٥ خواهیش بشادی کن و
خواهی در غم ٥ ایوب چندگاه منتظر بلایی بود تا روزی نماز بامداد گذارده بود و دست
بمحراب باز نهاده ناگاه فریادی بر آمد چون نگاه کرد شبان را دید که می‌آمد زاری کنان
ایوب گفت ای شبان ترا چه افتاد شبان گفت یا پیغمبر خدا ناگاه سیلی در آمد و گله را
تمامی بدریا فرو برد اند و همه هلاک شدند ایوب گفت هرچه میشود باذن خدا میشود ...
شود درین حکایت بود که زمان ساربان در آمد جامه چاک کرده و خاک بر سر میکرد
ای ساربان ترا چه افتاده است گفت ناگاه باد سمومی در آمد که اگر بر کوه زدی صحرا کردی
بر شتران زد و همه را هلاک کرد ایوب گفت هرچه شد بفرمان خدای بود
خاموش باش درین سخن بودند که باغبان از در در آمد که ای ایوب ناگاه صاعقه
در آمد و همه درختان را بسوخت ایوب گفت حکم خدا راست هرچه خواهد کند
درین سخن بودند که ناگاه شخصی می آمد دست بر سر زنان و فریاد کنان که ای
ایوب همه فرزندان تو پسرت مهمان پسر مهین بودند در یک محل جمع گشته ناگاه سقف

خانه

خانه بسر ایشان فرود آمد و همه هلاک گشتند ایوب عم پشت بمحراب باز داده کوی بر روی غالب
شد خود را دریافت و بسجده در افتاد و گفت باکی نیست خداوندا چون تو دارم همه چیز را دارم
نظم گر مرا هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی ٥ چون تو دارم همه دارم دگر هیچ مباش ٥
چون مال و فرزندان برفتند انواع بیماری و بلا روی بوی نهاد و ما خود در آن
گردانیدند هر بلا نوشیدی و باقوة نبوة صبر میکرد چون و هم متواتر
شده زندان بلا شبیخون کردند و ... قالبش افکندند ناگاه یکی از
ایشان قصد گنج خانه معرفت او کرد که دلست ایوب فریاد رب انی مسنی الضر
بر آورد و گفت خداوندا تا طلسم جسم میشکستند صبر میکردم که حق من بود
اکنون قصد خانه محبت و خزانه معرفت تو کرده اند زینهار خود را ... که
کرماه قصد دل من کرده اند شعر چون تو در جان منی جان مرا تا چه کنی ٥
تا بجهانان خود کس را نه پنجاه من ٥ ودر گفتار مسنی الضر که ایوب گفت است و قولها
یکی آنست که چون ایام بلیتش دراز شد شیطان گوید اندیشه خام طمع ایوب را
گفت که اگر میخواهی که از بلا برهی سجده کن بمن ایوب عم بانگ بر وی زد
و وی را براند آن ملعون چون از ایوب نومید شد زنش رحمه را وسوسه کرد
و گفت ای رحمه شرم نداری که بدین مرض مبتلا گشت کرم و غم را ضایع میکنی ...

او در بر انداین خبر با ایوب رسید دل مبارکش از غیرت بسوخت گفت از بلا نتالم از طعن خصم خام
اعدا نالم و قولی دیگر آنست که ایوب عم از بلا نتالید از کشف بلا نالید زیرا که ایوب
وحی رسیده بود که هفتاد کس از انبیا این بلا را التماس کردند ما بلطف خود این
بلا را بجمله عزیز تو فرستادیم چون بلا قصد دلش کرد ایوب در فراقش بنالید و گفت
إِنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ لاجرم پادشاه عالم خلعت إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ در وی
پوشانید چون مدت محنت بسر آمد جبرئیل آمد که یا ایوب مدت محنت آخر شد پای
بر زمین زن که ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هَٰذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ ایوب عم پای بر زمین زد
دو چشمه آب روان شد یکی گرم و دیگری سرد و قولی دیگر گفته اند که چشمه یکی بود
در وقت اشامیدن سرد بود و در وقت غسل کردن گرم ایوب در آن آب رفت و پاره
بخورد غسل کرد همه علتهای ظاهر و باطن او برفت بفرمان خدای و کرمهایی که در بدن
ایوب بودند در آن کوه رفتند و کوه را خوردن گرفتند در ساعت کوه را سنگلاخ
کردند چون ایوب آن آب بیاشامید خدای تعالی جوانی و صورتی نیکو بوی از سر
داد چون زنش رحمة خواتون از شهر بیامد ایوب را نشناخت در هر جا بگشت و
ایوب را میجست و میگریست و نوحه میکرد ایوب او را آواز داد او را گفت ای ضعیفه
کرا میخواهی زن گفت بیماری داشتم که مونس من بیچاره بود وی را گم کرده ام در نیمه

نظم گم کرده ام

نظم گم کرده ام آرام دل خود را از آن گم کرده ام • وز خویشتن ببریده ام کز من پیوند
جان گم کرده ام • ایوب عم گفت آن بیمار تو بکه مانند بود زن گفت در چنین حقت جوانی
بتو میماند گفت پاک ایوب منم رنج براحت مبدل شد و محنت بدولت حق سبحانه و تعالی
مال و فرزندان و چندان بوی باز داد چنانکه فرموده است که وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ
مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَىٰ لِأُولِي الْأَلْبَابِ

فصل

رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ الْعِلْمُ خَلِيلُ الْمُؤْمِنِ
وَالْحِلْمُ وَزِيرُهُ وَالْعَقْلُ دَلِيلُهُ وَالْعَمَلُ قَائِدُهُ وَالرِّفْقُ وَالِدُهُ وَالْبِرُّ أَخُوهُ
وَالصَّبْرُ أَمِيرُ جُنُودِهِ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ پادشاها ببرکات کلمات سید
الْمُرْسَلِينَ بر دوستکار اهل ایمان در رسان و هر کرا جاذبه حق بمقام جمع کرده
از تفرقه نگاه دار و صراط مستقیم همه را تا بمقصد دار و بفردوس جنان و با محمد
و علی مرتضی و فرزندان ایشان حشر گردان یا اله العالمین روایتست از آن مهر سپهر اصطفا
ساکن صومعه صفا مرکز دایره وفا شهسوار سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ مقرب مقام
دَنَا فَتَدَلَّىٰ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ خواجه دو سرا محمد مصطفی صلعم
میفرماید که علم دوست مومن است و حلم وزیر اوست و عقل دلیل و رهبر اوست
و عمل مکر دار پیشرو اوست و نرمی و خوشخویی پدر اوست و نیکوکاری برادر اوست

بار داد راوست وصبر امير همه لشكرهاي اوست ظاهر حديث اينست اما درين حديث اشارتيست باريك
كه موجب بهشت است فرمود كه علم دوست مؤمن است از انجاست كه اگر مومن را انديشه بكاري بود
خدا آزادي انتد علم بخيزد وعاقبت انديشي پيش آورد واو را ازين انديشه باز دارد كه
إِنَّمَا يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ وهيچ مرتبه از مرتبه علم شريفتر نيست وهيچ درجه از
دانش رفيعتر نيست كه خير داود بين العلماء والملك فاختار العلم فاعطاه الله
تعالى الملك تبعا يعني داود را ميان جهانباني ودانستن معاني كتب آسماني اختيار دادند
منبر شريعت ومسند سلطنت بوي نمودند داود در نگريست انيكجانب صورت ملك
ديد تاج سلطنت برسر واوج مملكت در زير لذات ومرادات دنيوي در نظر او اما مملكت
عز او نيز بود در يكجانب ديگر نگريست علم را ديد عمامه وقار در سر فرق او وبهاء ابد
ومبشر بقا برد در درجات دو جهاني در نظر داود آمد علم در نظر خوشتر آمد عمامه علم
ملك اختيار كرد در تاج فراخ آستين حكمت را بر قباي پيچين دولت بر گزيد بيت بيار
چپ وراست دلم • چپ داد دبتا نا دتنا خواست دلم • چون اختيار داود بر علم بود
پادشاه عالم ببركت علم ملك وپادشاهي بوي داد آوازه خطبه خلافت او به سامع
مجامع اهل علم رسيد كه يا داود إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ تا عالميان را معلوم شود
كه ملك تابع علمست ومسئله در عهد كه يكساعت كه عالمي بر بستري تكيه كند ودر علم خود نگرد

بهتر است از عبادت عابدي كه هفتاد سال خداي را پرستيده باشد وگفت علم بياموزيد كه آموختن او
حسنه است ودرس او تسبيح است وبحث او جهاد وآموختن آنكس را كه نداند صدقه است
وفرشتگان در نماز استغفار ميخواهند براي عالمان وهر تري وخشكي كه هست تا ماهيان
دريا وسباع زمين آمرزش ميخواهند براي ايشان وديگر فرمود كه والحلم وزير
العلم وزير مومن است يعني نفس در ولايت باطن ايشان را سركشي دارد خواهد كه خشم راند
حلم چون وزير فصيح زبان نصيحت بگشايد وگويد اگر توقفي نمايي مكتب تو فوت شود وگر
خشم براني فرصت عفو در گذرد پس حلم كه وزير اوست به نيكوترين وجهي وي را از آن باز
دارد خوشا عالمي كه با علمش حلم بود حليمي پايه پيغمبري دارد كه كاد الحليم ان يكون
نبيا آورده اند كه موسى بن جعفر عم را دشمني بود كه چون موسى را بديدي
دشنام دادي ولعنت كردي او را وپدر او را وموالي او را دوستان گفتند يا موسى
ما را اجازت ده تا آن ملعون را بكشيم گفت نه عالمان حليمان ورحيمان باشند صبر كنيد تا روزي
آن مرد بمزرعه خود رفته بود حضرت موسى بن جعفر بسيد دينار زر سرخ بر گرفت ونزد
او رفت ووي سلام كرد وگفت اين زر را بستان وپدران ما را ببخش وايشان را
دشنام مده ولعنت مكن آن مرد چون از امام اين مقال بشنيد دست وپاي امام را بوسه داد
وگفت زهي كرمي وحليمي تو گواهي ميدهم كه انا اهل بيت نبوت ومعدن رسالتي وتوبه كرد

که دیگری بخش نکویم و بعد از آن هر که که امام را دیدی تعظیم فرمودی عالم چنین باید که
بعلم عطا باشد و بعلم خطا پوشد دیگر فرموده که وَالْعَقْلُ دَلِيلُهُ یعنی دلیل و رهبر
مؤمنان است راه خطا از صواب باز نماید و عقل با علم موافقت دارد تا بدانی
که میان علم و عقل خصومت نیست هر که که خصومتی بینی از جهل خواهد بود یا از حمق
هر چند که عقل راهبر است اما نفس معتقد در این راه نابیناست و نابینا را دستگیری
باید تا بمقصود رساند و عمل دستکش وی شد و مؤمنست بنگر که عمل دستگیر مرده
در سنت مردم را مال و فرزند و عمل چون وفات کند مال برود و حق دیگری شود
و بر بدن فرزندت برهانند بعد از آن باز گردد و عمل تست که همیشه با تو خواهد بود

نظم دوستان آمدید تا لب گور ○ قومی چند باز برگردید ○ آنکه او دوستش همی بنداری
مال و ملک و قبال بود و کلیه ○ آنکه پیوسته با تو خواهد بود ○ عمل تست و نفس پاک و پلید

دیگر فرموده که وَالتَّقْوَى وَالِدُهُ اشارتست بدانکه چنانکه مرد را فخر به پدر باشد باید
مرد را فخر به تقوی و نیکویی باشد شنیده که روزی اصحاب رسول صلعم هر یکی را تفاخر
بحسب و نسب خود میکردند و سلمان را گفتند که تو نیز تفاخر کن سلمان گفت من پسر اسلام
و مسلمانی ام نسبت من بدین و اسلام است خواجه م چون بشنید سلمان را تحسین کرد
تا بدانی که اصل پرهیزکاری و پارسائیست **مصرع** پارسا زادگی هنر نبود دیگر فرمود

که الْبِرُّ

که الْبِرُّ اخوه نیکوکاری و کرم آزادی برادر مؤمنست مؤمن باید که نیکوکار باشد و هر که
نیکوکار بود مقامش بهشت دارالقرار بود که اِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ و حشرش با آن ابرار
بود که اِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا دیگر فرموده
که الصَّبْرُ امیر جنوده صبر امیر همه لشکر مؤمنست و از علم پی صبر بتوان و خفیف به
نتوان خورد و صبر دل نفس را نرم کند و هر کبر را در اکرم و پی صبری تو انکر را
در معصیت اندازد و در دینش را در کفر و خواجه عالم م فرموده که الْإِيمَانُ
نِصْفَانِ نِصْفٌ صَبْرٌ وَنِصْفٌ شُكْرٌ یعنی ایمان بدو قسم است نیمه از صبر و نیمه
از شکر و صبر را مقدم بر شکر داشته که در تقدیم صبر بر شکر دلیل تفضیل صبر است
و گفته به پنج چیز صبر را تفضیلست بر شکر **اول** آنکه عبادت شاکر برای حفظ
نفس خود است تا نعمت عاجل را قید کند و عبادت صابر برای محبت معبود کار است
دویم آنکه بر ذمه شاکر دیون مولی است که شُكْرُ الْمُنْعِمِ وَاجِبٌ و صابر را
دیون است بر مولی که سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ **سیم** آنکه پادشاه
عالم شاکرانرا زیادتی نعمت وعده داده است که لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ
إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ و صابرانرا مزد بیحساب وعده داده است در عقبی کما قال
يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ **چهارم** آنکه شاکر اعتماد بر حضرت احدیت دارد **پنجم**

آنکه اکثر انبیا و اولیا از نعمت و راحت دنیا روی بگردانیده اند و محنت و مصیبت قبول کرده اند
و محنت دنیا از بهر دوستان خدا و نداست نه بینی که چه بلاها بخلیل الله و حبیب الله رسید
خلیل الله روزی باسماعیل نگاه کرد که از عمر او بار آمده بود با قدی چون سرو خرامان
و رویی چون ماه تابان و رخساری چون مرجان رنگین و گفتاری چون جان شیرین
ابراهیم را مهر پدری بجنبید و محبت پدید آمد و آن روز مهر اسماعیل در دل ابراهیم کار
کرد که یکنفس بی یاد او نبود رباعی هر دم فلک از طرب دوا ایم دهد هر لحظه
نه بر مراد حالیم دهد با هر که بنا بیدم وصالیم دهد با هر که بیا یدم جدا ایم دهد
آن شب ابراهیم در خواب دید که شخصی گفت که ای ابراهیم در خوابه فرزند دوستی اسماعیل
در دل کرده فرزند امر حق است که اسماعیل را قربان کنی چون روز شد اندیشه میکرد تا
امر بیت از رحمن یا وسوسه ایست از شیطان اعوذ ندانست آن روز را ترویه نام نهادند دیگر شب
در خواب دید که اسمعیل را قربان کن بدانست که امر حق است آن شب را شب عرفه و آن روز را
روز عرفه خواندند القصه ابراهیم خلیل بفرمان رب جبار جلیل ساره را اسمعیل هاجر را گفت
که این فرزند دلبند را جامه نیکو بپوش و موی سیاه ش را شانه کن که وی را بنزدیک
دوستی میبرم هاجر فرمان بجای آورد و جامه نیکو بپوشید و سرش را شانه کرد و روی او در بر گرفت
و بوسه داد بر روی او و گفت چگونه که از دلم بر نمی آید که ترا از خود جدا کنم نظم

ای بعلاب

ای بر دل من غمت بحز دار مرو رحم آر بر این دلشده زار مرو گر مرگ من از رفتن خود بیطبیب
من پیش تو میمیرم زنهار مرو ابراهیم گفت ای هاجر کارد و رسن بمن ده هاجر گفت
یا خلیل الله بزیارت میروی کارد و رسن چه میکنی گفت باشد که گوسفندی بیابیم
ابلیس پر تلبیس خبر یافت با خود گفت وقت آنست که مکری سازم و خاندان خلیل بر اندازم
پیش هاجر آمد و گفت ای هاجر هیچ میدانی که ابراهیم اسمعیل را بکجا می برد گفت بزیارت
دوست ابلیس گفت تو غلط کرده او را می برد که تا بکشد هاجر گفت کدام پدر پسر را
کشته است که خلیل بکشد ابلیس گفت ابراهیم میگوید که مرا خدای فرموده هاجر
گفت هزار جان من فدای حق باد بیت چون هست رضای جانان ما نیز مانیم اندر ره
وصل او چه باشد جان فنی ابلیس لعین چون از هاجر نومید گشت با خود گفت که
فرمان من نمی برد ابراهیم را بگویم شاید که پشیمان کرد در پیش ابراهیم رفت و گفت یا خلیل الله
فرزند خود را بدست خود قربان مکن که آن خواب را شیطان نموده ابراهیم بانگ
بر وی زده گفت ای ملعون شیطان تویی خواب انبیا رحمانی بود شیطانی نباشد گفت
آخر دلت میدهد که جگر گوشه خود را بدست خود بکشی ابراهیم گفت بدان خدای که جان
بفرمان اوست که اگر از شرق عالم تا غرب عالم همه فرزند من بود و از دوست فرمان
آید که همه را قربان کن همه را قربان کنم و نیندیشم شعر شوریده نباشد آنکه از سر ترسد

عاشق نبود آنکه ز خنجر ترسد ٭ تا چند تو از بوی دینم ترسانی ٭ آنرا که سر تو بود از سر ترسید

شیطان لعین خوار و نومید شده باز روی باسماعیل نهاد و گفت ای پسر پدرت ترا

می برد تا بکشد اسمعیل عم گفت سبب کشتن من چیست گفت پدرت میگوید که خدای مرا فرموده

اسماعیل گفت حکم خدا را کردن باید نهاد و هرچه از فرمان آید فتوح باشد شعر

دلدار مرا گفت که خونت ریزیم ٭ گفتم که فتوحست اگر نگریزیم ٭ یکدل چه بود هزار جان بسیار ٭

تا من بکشی و باره برخیزم ٭ اسماعیل نیز بدانست که او شیطانست سنگ برگرفت و

بوی انداخت و آنگ را بسنگ دور کرد در موضع که وی سنگ انداخت حق تعالی

واجب کرده است که حاجیان سنگ اندازند اسمعیل عم پدر را آواز داد که ای

پدر توقف کن که من پیش تو روم که در قفای من شیطان است مرا وسوسه میکند که

من نمی ترسم و از کشتن باک ندارم ابراهیم اسماعیل را خبر داد که یَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى

فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى یعنی ای پسر در خواب دیدم که ترا قربان

می باید کرد اسماعیل گفت يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ

یعنی ای پدر بکن آنچه ترا فرموده اند ابراهیم گفت چگونه صبر کنی اسماعیل گفت ان شاء الله

که از گروه صابرانم اما ای پدر سه وصیت دارم بوصیتهای من قیام نمای اول

آنکه دست و پایم استوار ببند که نکنند آنگاه خوبتر بود که بسته باشد ابراهیم گفت ای پسر

ای پسر چنبر

ای پسر چه جنبر میکنی که بحضرت دست میبری گفت نی ای پدر از آن میترسم که مبادا

که چون تیزی کارد بحلق من رسد حرکتی کنم جامه تو خونین کردد رباعی گفتی بکشتم

از آن نگریزم ٭ آلوده شود دستت از آن بپرهیزم ٭ تعجیل کن و بریز خونم تا من ٭

زنده شوم و زمردگی بگریزم ٭ وصیت دویم آنست که چون بخانه باز رسی سلام و خدمت

بشما رساد دل فکار من عرضه داری در صباح و رواح که هنگام گریستن او باشد

با او مدارا کنی وصیت سیوم آنکه رفیقان و یاران و دوستان مرا بگویی که در وقت گل و لاله

چون بلاله زار و گلزار روند از گل بخار من یاد کنند و مرا فراموش نکنند ابراهیم گفت

ای جان پدر رفیقان تو دیگر بگلزار و لاله زار نروند بیت ای منم پیش تو که بروی

تماشا دارم ٭ کافرم گر سر باغ و دل صحرا دارم ٭ بر گلستان گذرم بی تو شرمم ناید ٭

در ریاحین نگرم بی تو بیاد آرم ٭ اگر اسماعیل گفت ای پدر زنده باش که حق تعالی

بجای آیی که تا عاصی نشویم ابراهیم بدل قوی دست و پای اسمعیل را بربست

خروش در ملکوت افتاد که زهی بزرگوار بنده که از برای خدا تعالی دلبند را در آتش

انداختند در چاه وقتی پناه بجبرئیل نیاورد و این ساعت از برای رضای تو فرزند

خود را بدست خود قربان میکند پادشاه عالم خطاب کرد که ای فرشتگان شما گواه

باشید که اما خلیلی منت پسندیده حضرت منست و برگزیده سنت القصه پس ابراهیم کارد بر حلق

اسماعیل بنالید هرچند قوت کرد نبرید اسمعیل گفت ای پدر زود باش وامر حق بجای
آور ابراهیم گفت هرچند قوت میکنم نمی برد اسماعیل گفت یا پدر در روی من نگاه
میکنی وشفقت پدریت نمیگذارد که قوت کنی و روی من بر خاک نه وکارد
بقفای من نه ابراهیم روی اسمعیل بر خاک نهاد و کارد بر قفاء وی نهاد هرچند
میکرد کارد نمی برید وتیزیش بطرف ابراهیم میگشت وکندی بطرف اسماعیل
ابراهیم گفت ای فرزند هرچند قوت میکنم کارد بر میگردد اسماعیل گفت ای پدر کارد
حوالهٔ کن بحلق من تا فرو شود ابراهیم خواست که سر کارد بحلق اسماعیل فرو برد
آوازی آمد که یا ابراهیم قوله تعالی قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین
ای ابراهیم خواب خود راست کردی دست از اسماعیل بدار واین گوسفند را از برای
وی قربان کن ابراهیم نگاه کرد جبرئیل را دید که می آمد وگوسفندی داشت گفت
ای ابراهیم این گوسفند را قربان کن که امر حق چنین است ابراهیم آهنگ گوسفند کرد
گوسفند بگریخت ابراهیم در عقب او دوید و وی را بگرفت چون باز آمد اسماعیل را
کشاده دید گفت ای فرزند که ترا بگشاد گفت آنکس که از کشتنم خلاص کرد
جبرئیل گفت ای ابراهیم اسمعیل را بگوی تا دعا کند که هر دعایی که در این ساعت
کند مستجابست اسماعیل گفت خداوندا از امروز تا قیامت هرکه تا ابکی گوید

ویکی داند

یکی داند بر رسول تو ایمان آورد بر وی رحمت کن و وی را بیامرز خطاب از پادشاه
عالم آمد که رحمت کردم و بیامرزیدم الحمد لله فضل بن شاذان روایت کرد از
جگر گوشهٔ مصطفی ومرتضی علی بن موسی الرضا که چون حق تعالی گوسفند فرستاد
از برای فدای اسمعیل وابراهیم آنرا ذبح کرد بخاطرش بگذشت که اگر بدست خود
فرزند خود را قربان کردمی ثوابی عظیم ودرجهٔ نعیم حاصل شدی
پادشاه عالم بوی وحی فرستاد که ای ابراهیم بر جملهٔ خلق تو کرا دوستر داری
گفت محمد را که حبیب تست ونزدیک تو از وی دوست داشته تر خلقی نیست خطاب آمد
که تو محمد را دوستر است یا نفس تو گفت محمد دیگر خطاب آمد که فرزند او را
٥ دوستر داری یا فرزند خود را گفت فرزند او را باز خطاب آمد که یکی از فرزندان
او را که نامش حسین است که قومی ظالمان وی را بخواری تمام بکشند وفرزندان
وی را بعضی بتیغ وبعضی بتشنگی ابراهیم چون این خطاب بشنید بگریست بزاری زار
پادشاه عالم وحی فرستاد که ای گریستن تو بر حسین والمی که در دل تو رسید از آنکه
واقعهٔ وی در مقابل آن نهادم که فرزند خود را قربان کرده باشی وثواب
ودرجهٔ آن ترا به کرامت کردم ای عزیزان بنگرید که ثواب گریستن بر حسین ع
چگونه است ودر تفسیر امام حسن عسکری ع آمده است که چون آیة بتهدید وعید آمد

در جهودان که أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ
عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ رسول صلعم گفت لأُنَبِّئَنَّكُمْ بِمَنْ يُشْبِهُهُمْ
مِنْ يَهُودِ هَذِهِ الْأُمَّةِ یعنی شما را خبر کنم بکسانی که مانند ایشانند از جهودان این
امت کشند که باشد گفتند فرزندان مرا بکشند گفتند یا رسول الله فرزندان شما را
بکشند گفت آری جگر گوشه ام حسن را زهر دهند تا هفتاد پاره جگر از وی جدا شود 170
و نور دیده ام حسین را با فرزندان وی بخواری و زاری تمام بکشند وای بر کشندگان
حسین از عذاب خدای و گفت بدانید که حق تعالی لعنت کرده است بر کشندگان حسین
و دوستاران ایشان را و بر آنانی که بر ایشان لعنت روا ندارند چگونه چنین نباشد آنچه
آن ظالمان و کافران کردند با جگرگوشگان رسول و نور دیدگان بتول حکایة
آورده اند که نابینائی را دیدند دستها و پایها بریده و میگفت خداوندا مرا از آتش
دوزخ نجاة ده گفتند هیچ عقوبة نمانده است که با تو نکرده اند و با این همه از آتش دوزخ
نجاة میطلبی گفت بیائید و قصه من بشنوید من با آن جماعة بودم که حسین را شهید کردند
من نگاه کردم حسین زیر جامه داشت و بندی نیکو در وی بود خواستم که بیرون کنم
دست بر آورد و دستم بگرفت دستش را ببریدم دست چپ بر آورد و بند را بگرفت
دست چپش نیز ببریدم هوا تاریک شد و رعد و برق برخاست و زلزله پدید آمد

من بترسیدم و خود را در میان کشتگان افگندم خواب بر من غلبه کرد محمد مصطفی و علی
مرتضی و فاطمة زهرا را دیدم که گرد برگرد حسین نشسته نوحه میکردند حسین مادر را
گفت ای مادر شمر لعین سرم ببرید و این ملعون که اینجا خفته است دستهایم ببریده است
بمن نگریست و گفت خدایت کور کرداناد و دستها و پایهایت بریده باد من از آن هوا بیدار
شدم چشم کور شده و دستها و پایها بریده

فصل نوزدهم

روی عن النبی صلعم أنه قال تقبلوا إلي أتقبل لكم الجنة إذا أخذتم فلا تكذبوا و
إذا وعدتم فلا تخلفوا وإذا ائتمنتم فلا تخونوا وغضوا أبصاركم واحفظوا فروجكم
وكفوا أيديكم صدق رسول الله پادشاها بنادانی و نادانی و بحاجت بینائی گناه ما در
دیده از روی کار ما بردار و نظر رحمت با ما نگر و آب روی ما مبر امید بتو داریم از آتش
دوزخ ما را نجاة ده و دیدار دین بنا ... بده و خاکسار خسر الدنیا والآخرة
مگردان و بنعیم مقیم ما برسان یا إله العالمین و یا خیر الناصرین روایت
از آن چشمه خورشید رسالت گوهر کان طهارة رهبر شاه راه ایمان بدرقه قافله دین
شمع جمع انبیا چراغ باغ اصفیا محمد مصطفی ای معشر که شما از نعت او بگوشت رسانید
میفرماید که ای جماعتی که یکان یکان خدا قرار آورده اید در دین و سر [illegible] اعتماد بر جهان
منصرف بیش از آنکه پنج چیز شما را انکار باز دارد در مقام شش خصلت نماید تا متقبل

ندیدم شوق دیدار او در دل من جای کرفت یعنی از مطالعهٔ حال او در طبع من ظاهر شد معنی
کمنا نالهٔ مساکین غریبان بودی بقدم طلب می پیمودم تا از حدود آل عمران بکذشتم بخرابه
رسیدم نالهٔ بسمع من رسید بر اثر آن ناله برفتم جوانی را دیدم بر خاک مذلت خفته با تولی بزی
مشغولی کشته چهرهٔ ارغوانی او زعفرانی شده قد صنوبری خمانی کشته دیدهٔ نرکسی از
آب حسرت پر شده لباس لطیفش از باد سرد خشک کشته غریب وار بی مونس و غمخوار
بدان کوشه خانه بر شطر حکم الهی منتظر صدمه قضاء سماوی کشته بر وی سلام کردم جواب سلام
داد و تیز در من نکاه کرد خوشدل شدم که هنوز قفس قالبش از مرغ جان خالی نشده مکر وصیتی
کند تا بجای آوردم و آرزوی که خواهد بدان قیام نمایم کفتم ای جوان هیچ آرزو داری کفت
رضاء او کفتم از دنیا میکویم کفت هیچ دنیا از دل بکنده ام کفتم هیچ وصیتی داری کفت
آری مهرهٔ بر بازوی من بسته است و نامی بر وی نوشته و نشانی بر وی کشیده آن مهره را
از بازوی من بکشای و بعد از وفات من بوالی ماوراء النهر نوح بن منصور رسان و
که حذایت از خداوند این مهره مرزده هاد دیکر وصیت من آنست که درین ربع
کوییت که هر شب خوش آنجا طلب فوت کنند چون روح از تنم مفارقت کند پای مرا
و نکونسار دران کو اندازی تا بهم که خاکم قبول نکند تا بزخم دندان ددان
متلاشی شوم و از خجلت خاک ایمن کردم چون وصیت تمام شد آفتاب عمرش بغروب

جان عزیز

جان عزیز بحق تسلیم کرد بحکم وصیت مهره از بازوی وی بکشادم یاقوتی بود بنام نوح
بن منصور بر وی نوشته برابر کرفتم و بکنار کور بردم تا وصیت دیکر بجای آرم آواز
آمد که دَعهُ اَمّا عَلِمتَ اَنَّ اَولِیاءَ الله لا یُهانُونَ دست از وی بدار زندانش که
با دوستان حق خواری نکنند با خاصکان درکاه او کستاخی تماشا نشهر ا رحابه نیز
فدای خاک پای کسی که بر درکاه کبریای ما این شوخ دارد دهزار شادی بعیق
که با درکاه جرده چندین احتشام دارد مدعیان در طلب این حدیث بیایند
برنک و بوی صادقان پیدا میشوند و این معنی خبر دارند و میخواهند که بتکلف بخود بندند
و نمیدانند که هر که بجنی در بند در بند بخود بخندند نظم دعوی عشق جان در هر
وصف جمال دویش در هر زبان نکنجد ۰ نور کمال حسنش در هر نظر نیاید ۰ شرح صفات ذاتش
در هر بیان نکنجد ۰ عز و جلال وصفش خبریست در نتابد ۰ معشوق کبریایش در هر مکان نکنجد
آنها که در جست و جوی بند این حدیث بکفت و کوی قانع شده در ساحل این بحر شاید
چون دریا خشک لب می باید بود بیت بدبخت اکر بطلب دریا شد ۰ جز بالب خشک هیچ دریا
در قعر بحر محیط معرفة بس کوهر کُنتُ کَنزاً مَخفِیّاً ست جز غواصان جان باز
عاشق پیش نمی رسند عاشقان راهش و محبان درکاهش مصرع در هر چه
نظر کنند آنرا پسندند ۰ هر چه کویند با او کویند لَولا اَنّی اَحفَظُ اَرواحَ اَحِبّائی

اگر بدانستی که جانهای دوستان الله تعالی لبشان من نگاه میدارم والا هیچ کس بوقت سلامت
که نعیم قرب بما یابند و لذات انس ما حاصل کردندی در تن قرار نگرفتی شیخ ابو الحسن
نوری روزی با یاران خود در بصره میرفت بود ازدور جوانی ماه روی بدید پیش او
آمد سر و پای برهنه پوشیده و شراب محبت نوشیده سلام کرد گفت ای شیخ مرا
آبی پاک می باید و جای پاک تا غسلی برآرم و رازی بگویم و جان تسلیم نمایم
که آرزو دارم گذشت شیخ ابو الحسن گفت که گفتم بر سر آن بالا آب پاکست و جای
پاک وی برفت چون زمانی برآمد برفتم تا بنگرم که حال آن جوان چیست غسل آورده
و نماز کرده و سر بسجده نهاده و جان بحق تسلیم کرده کار وی بساختم
و چون بدفن کردم رویش بخاک نهادم و گفتم بار خدایا غریب و بیکست
بر وی رحمت کن چون بخفتم در آمد و گفت تو خادم بیداری و خدا عزیز بیدار
گفتم ای جوان بعد از مرگ سخن میگویی گفت اِنَّ اَحِبّاءَ الله لا یموتون ولکن ینقلون
مِنَ الدّارِ اِلَی الدّارِ یعنی دوستان خدا نمیرند ولیکن از سرای بسرای میروند
و در ریاض انس و خلوتخانه لحد راز گویند بیت چو عشق بیاموختی تا ابد نمیری
با عشق بمیر تا بمانی زنده اگر کسی را آن همت نبود که بعالم علوی عشق رسد باید
که قوت آتش بود که بر زمین محبت گامی چند برود زیرا که عاشقی مرتبه درجه بلند دارد

هرکس

هرکس را وقت آن نباشد که بدانجا رسد مرد چون در عاشقی درست آید بر دروازه بلا
و محنت بروی بگشایند کاروان غم بخانه دل وی نزول کند دلش بیقرار شود و دیده اش
دریا گردد اما چون بکمال رسد هر چند ضربت قهر بیشتر خورد لذت بیشتر یابد اگر
غذای بلا و قوّت ابتلا از وی منقطع گردد همه جهان پر ناله و زاری کند رباعی گر سوز توام
یکنفس آهسته شود از دود دلم راه نفس بسته شود در دیده من آب ازان میگردد
تا هر چه نه نقش تست از او شسته شود حکایت آورده اند که شخصی بعیادت درویشی رفت
دید در سکرات الموت دید گفت ای درویش صبر کن که هر که در رنج دوست صبر نکند
در دوستی صادق نبود آن درویش قطره چند آب از دیده بیارید گفت دریغا
که غلط کردی هر که از لذت معشوق لذت نیابد در عشق ثابت قدم نیست گفت
عاشقان سه طایفه اند عاشقان دنیا و عاشقان عقبی و عاشقان مولا عاشقان دنیا
آنانند که همت ایشان همه دنیا بود و جاه و منصب و کار آخرت نسازند ایشان اصحاب
شمال اند که نامه اعمال شان بدست چپ دهند و اهل دوزخ باشند و عاشقان عقبی
سر به بهشت فرود آرند و عمل از برای طمع بهشت کنند و خوف دوزخ ایشان اصحاب
الیمین اند چنانکه آورده اند که در بصره بازرگانی بود با امانت و دیانت و مال بسیار
داشت و فرزندی پسر داشت در غایت جمال و کمال و کیاست و فصاحت بود چون

وفات کرد چند مدتی این واقعه بگذشت و پسر بحد بلاغت رسید بزرکان بصره بدامادی
رغبت کردند مادرش گفت مرا عروس پسر همچون پریها باید در جمال و کمال و زکیاست و فصاحت
تا دو نی اتفاق افتاد که این زن در کوچه میرفت کذرش بر مجلس منصور عمار افتاد منصور
تفسیر این آیه میکرد که حُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ صفت قد و قامت
و ضیا و جمال و کمال حوران میکرد زن آواز داد که ای شیخ چنین حوران بکه دهند
گفت بکسی که کاوین بدهد گفت کاوین چه باشد گفت نماز شب کذاردن و روزه
دادن و جان در راه حق فدا کردن گفت از من این جد و جهد نمی آید لیکن که یکی از این حوران
به پسرم دهی گفت آری پیره زن بخانه رفت و هزار دینار برگرفت و بشیخ آورد
گفت بستان این هزار دینار شیر بهاست بدرویشان ده شیخ بستد و بدرویشان داد چند
بر آمد خبر در شهر افتاد که کفار قصد مسلمانان کرده اند دفع ایشان جهاد است
همه باید رفت مسلمانان بیرون رفتند پیره زن پسر را با مرکبی نشاند
با عزاز تمام در میدان آورد و گفت ای پسر جهد کن تا بعروس خود رسی
چون حرب در پیوست در معرکه آمد و حرب میکرد و دشمن میکشت و هر ساعت
روی سوی آسمان میکرد و خوش خوش میخندید و بنشاط هر چه تمامتر رفت
نظم کفتم آخر بوقت جان دادن ۞ چیست خندیدن و خوش استادن ۞

کفن خوبان

کفن خوبان چو پرده بگیرانند ۞ عاشقان پیشان چنین میرند ۞ منصور عمار گفت ای جوان
مرا سم حرب ندانی دلیری مکن تا چشم بدی بر و نگاره نرسد جوان گفت ای شیخ
آنچه من می بینم اگر تو ببینی زیاده کنی ناگاه در آن کوشش حربه بر آن جوان زدند
شهید شد و چون منصور گفت در آن شب بیان کشتگان میگشتم جوان را دیدم خون
از جراحتش میرفت و نور از رخسارش میدرخشید جوان را دفن کردم چون بشهر باز
آمدم مادرش را خبر دادم مادرش گفت در آن شب پسر را در خواب دیدم در بهشت گفتم
ای پسر چه بوده مرا گفت تا بعروس خود رسیدی گفت یا مادر در آن ساعت که زخم
رسید فرمان آمد که تا حوری از فردوس پیش من آمد پیش از آنکه بر خاک افتادمی
در کنار وی افتادم این عاشق عقبی بود عاشقان مولی کیستند سابقانی که
مقربان حضرة حق اند که وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ عمل از
برای رضای حق کنند روح ایشان سابق بوده بر ارواح بتخصیص یحبهم مخصوص گشته
تاج کرامة یحبونه بر سر ایشان نهاده صد تیر بلا بجگر ایشان زده و ایشان با
روی گشاده و لب خندان پیش آمده کاسات زهر نوش کرده و آه نکرده
اگر این مقالت را تصدیق میطلبی در احوال و مقامات انبیا و اولیا نظری کن
تا حضرة آدم صفی و نیی و فرزند نوح نجی و شنوی اره بر فرق زکریا در سر و طشت یحیی

یحیی وجگر حسن سوخته و دل کباب محمد مصطفی بیخته و تیغ بر فرق علی مرتضی وجگر پاره
وحلق بریده و سینه شکسته و فرزندان برده حسین شهید کربلا نبینی که البلاء
موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم الامثل بالامثل و حسین بدرجه رسید که از او
رفیع تر نباشد و بنوازی که ازان عظیم تر نه اشتاد ای بر ظالمان و گمراهان از عذاب
خدای اگرچه روزی چند بیامران لعینان را نظم گشت و بر بلاد و عباد ١٨٠
مسلط شدند اما هیچ یک از دنیا بیرون نشدند تا ببلایی مبتلا نگشتند و بعد از آن
بعذاب و بلا درماندند که یذرون وراءهم یوماً ثقیلاً بیت چگویند
آن لعینان روز محشر ۞ که خصمیشان کند زهرا بحیدر ۞ شفیع امتان بجز و شد آزرده
که شبیرها کشته شبر ۞ فصل پنجم روی عنه رسول الله
انه قال اذا کان یوم القیامة یعقد علی ابن ابی طالب علی الفردوس وهو
جبل قد علا علی الجنة فوقه عرش رب العالمین ومن سفحه تتفجر انهار
الجنة وتتفرق فی الجنان فهو جالس علی کرسی من نور یجری بین یدیه
التسنیم لا یجوز علی الصراط الا من معه براءة بولایته وولایة اهل بیته
مشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة ومبغضیه النار صدق رسول الله
ای تا در کمال ۞ وای صانع ذو الجلال ۞ ای مبدع بی علت ۞ وای صانع بی آلت ۞ ای حی

درماندگان وای نعم الوکیل بیچارگان ای کارسازی که صفتت اینست که نعم المولی ونعم
النصیر بیت ای عقل بنزده سوی عرفان تو راه ۞ علم تو ز سر سرّ فکرت آگاه ۞ پروردگارا
بحق جلالت وبوجود بی زوالت وبذات بی نشانت وبصفات بی پایانت که تو ایمان در دلهای
ما ثبت کرده که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان از ظلمت کفر ایمن گردانی و توفیق خود را
رفیق حال ما گردانی و بعلمای آن مکن که از ظلم ما سزد و اگرچه مستحق آنیم با ما آن
کن که از لطف تو سزد یا اله العالمین ویا خیر الناصرین برحمتک یا ارحم الراحمین
روایتست از آن سلطان عالم رسالت صاحب جهان جلالت بلیغ مکتب آدم وعلمک ما لم
تکن تعلم خطیب انجمن اذا اوحی یعنی محمد مصطفی صلعم میفرماید که چون روز قیامت باشد
شاه مردان شاه وار بر فردوس بنشیند و آن کوهی است بالای بهشت درمده
جویهای بهشت از آنجا آید و در بهشت پراکنده شود و فردوس جای مقربانست
و آن بالای درجات علیین است که وما ادریک ما علیون کتاب مرقوم یشهده
المقربون در حدیث آمده که یکی از اهل علیین بر اهل بهشت فرو نگرد از نور
روی بهشت روشن گردد بدانند که نور روی اهل علیین است و امیر المومنین علی
بکرم الله وجهه از نور رخشته باشد و در پیش وی تسنیم شرابیست مقربانست که ایشان را دهند
و دیگرانرا ممزوج چنانکه فرموده که ومزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون

شاه مردان از انجا باصل عرصات می نکرد هر که با وی و با اهلبیت وی دوستی بورزد باید
تا بصراط بگذرد تا که جمله خلقان برای دوستی علی جمع شدندی حق تعالی آتش دوزخ
نیافریدی علی بهترین دوستان و خلقانست و هر که مسلم ندارد که او آنست خود
باتفاق رسول امیر المؤمنین علی بهترین خلقانست و نفس امیر المؤمنین را نفس خود
خوانده که نفسک نفسی و دمک دمی و لحمک لحمی و در آیه مباهله نفس امیر را
نفس خود خوانده پس حضرة امیر المؤمنین بهترین خلقانست و معنی مباهله آنست که
ترسایان انجیل اخبار و روسای ایشان پیش رسول آمدند و ایشان سی تن بودند
گفتند یا محمد چه گویی در حق عیسی رسول الله گفت بندهٔ بود خدایرا گفتند پدر او که
بود رسول گفت حق تعالی وی را بی پدر آفریده گفتند هیچ مخلوقی را دیدی بی پدر
در ساعت حق سبحانه تعالی این آیه فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم
این عجیب نیست که عیسی را پدر نباشد آدم را پدر و مادر نبود حق تعالی او را از
خاک آفرید مثل عیسی بر حق تعالی چنین است گفتند ما این قبول نکنیم و نا
باور نداریم حق تعالی این آیه فرستاد که فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم
فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم
نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین ای محمد هر که با تو خصومت میکند در کار عیسی

از انکه

از انکه علم الیقین بتو آمد بگو بیائید تا ما پسران خود را خوانیم و شما پسران خود را و ما
زنان خود را و شما زنان خود را و ما نفسهای خود را و شما نفسهای خود را یعنی
کسانی را که نفس ایشان حکم نفس ما دارد و این کنایه در غایت اختصاص و محبت است
چنانکه دو دوست در دوستی بغایت رسیده باشند گویند که ایشان متحد شده اند
اگرچه بصورت دو اند یعنی یکی اند پس خدایرا بتضرع و زاری خوانیم و لعنت کنیم
بر دروغ زنان و هر که دروغ زن باشد عذاب بوی فرود آید پس برین مقرر کردند
که هر طایفه با قوم خود دیگر روز بصحرا روند و مباهله کنند اسقف ترسایان خود را
گفت اگر فردا محمد با عامه صحابه بیرون آید با وی مباهله کنید و اندیشه مدارید که وی بر
و اگر با خاصگیان خود آید مباهله مکنید مصالحه کنید پس دیگر روز بامداد که صحابه
جمع شدند هر یکی بطمع آنکه رسول او را با خود ببرد خواجه عالم صلعم گفت که حق
مرا فرموده که با خاصگیان خود روم امیر المؤمنین علی را بدست راست خود
برداشت و امام حسن و امام حسین را بدست چپ خود و در پیش فاطمه را بعقب
نهاد و خواجه گفت حق تعالی مرا گفته که یکی از صحابه با ما بیاید اسقف ترسایان چون از دور ایشانرا
بدید گفت آنان کیستند که با محمد می آیند گفتند آنکه بجانب راست ویست داماد و پسر عم
ویست و آنکه پیش اوست دختر ویست و آن دو کودک که بدست چپ ویند دو نواده اویند

اسقف ترسا گفت زنهار که مباهله مکنید بترسید و مصالحه کنید که من رویهائی بینم که اگر از خدای تعالی
خواهند کوهها را از جای بکنند جمله پیش رسول صلعم آمدند و صلح خواستند رسول با ایشان صلح کرد
و گفت بدان خدای که جان من بامر اوست که اگر صلح نکردندی و مباهله کردندی آتش
از این کوه بیرون آمدی و همه را بسوختی و در روی زمین یک ترسا زنده نماندی پس اگر
بجائی و دستگاهی می‌طلبی تولی بدیشان کن و از دشمنان ایشان بتری اگر چه تبرا و تولی
قبول نیست **نظم** پنج نماز تو نپذیرد خدا · تا بنگوئی تو بدین پنج تن · احمد مرسل پس آنگاه مرتضی
فاطمه آنگه حسن و پس حسین · این پنج تن آن پنج تن اند که ششم ایشان جبرئیل علیه السلام بود و ایشان
که اهلبیت رسول اند ایشان را آل عبا خوانند و در روایت از ام سلمه که گفت روزی رسول
در خانه من بود فاطمه بیامد و طعامی از برای پدرش آورد گفت پیغمبر که علی و حسن و حسین
بخوان ایشان را بخواند نزد رسول صلعم آمدند رسول صلعم طعام را با ایشان
تناول کرد چون فارغ شد بنشست بگلیمی خیبری نشسته بود آن را بر سر ایشان افکند
و گفت اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا یعنی خداوندا
اینها اهل بیت منند رجس از ایشان ببر و ایشان را پاک و پاکیزه گردان ام سلمه گوید
من بدر رفتم گفتم یا رسول الله من نیز از ایشانم گفت تو با خیری اما اهلبیت اینانند
که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و جبرئیل خود

در میان

در میان ایشان تعبیه کرد و گفت یا رسول الله من نیز از شما ام و از آن روز باز جبرئیل خود را
از آل عبا شمرد و دوستی و مودت ایشان از اصول دین و ارکان مسلمانی نمی‌شمری که قال لا
اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بگوی ای محمد که من بر ادای رسالت از شما
مزدی نمیخواهم که خویشان مرا دوست دارید از عبد الله عباس رضی الله عنه روایت است که چون
این آیت آمد گفتند یا رسول الله خویشان تو کیستند که حق تعالی ما را بدوستی ایشان
میفرماید گفت علی ابن ابی طالب است و فاطمه و حسن و حسین فرزندان ایشان و هر که
بر دوستی ایشان بمیرد بهشت وی را واجب شود و از جریر بن عبد الله البجلی روایت است
که رسول الله صلعم فرمود من مات علی حب آل محمد مات شهیدا الا ومن مات علی حب
آل محمد مات تائبا الا ومن مات علی حب آل محمد مات مؤمنا مستکمل الایمان الا ومن
مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة الا ومن مات علی حب آل محمد یسر علیه
جواب منکر و نکیر الا ومن مات علی حب آل محمد فتح له فی قبره بابان الی الجنة
الا ومن مات علی حب آل محمد جعل الله قبره مزار ملائکة الرحمة الا ومن مات علی
حب آل محمد مات علی السنة والجماعة الا ومن مات علی بغض آل محمد جاء یوم
القیامة مکتوب بین عینیه آیس من رحمة الله الا ومن مات علی بغض آل
محمد مات کافرا الا ومن مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحة الجنة یعنی هر که

بر دوستی آل محمد میرد شهید میرد و هر که بر دوستی آل محمد میرد آمرزیده باتوبه میرد
و هر که بر دوستی آل محمد میرد با ایمان میرد و هر که بر دوستی آل محمد میرد ملک الموت
او را بر بهشت بشارت دهد و هر که بر دوستی آل محمد میرد دو در از بهشت در گورش
کشایند و هر که بر دوستی آل محمد میرد بر سنت و جماعت مرده باشد و هر که بر دشمنی
دشمنی آل محمد میرد روز قیامت آیتی بر پیشانی او نوشته اند که نومید از رحمت
خدای هر که بر دشمنی آل محمد میرد هرگز بوی بهشت نشنود وای بر ظالمان
و بدبختانی که بر آل محمد صلعم چنین ظلم کردند علی الخصوص بر جگر گوشه مصطفی
و نور دیده فاطمه زهرا حسین شهید کربلا که سیصد جراحت بر اعضای نازنین
او زده بودند حکایت آورده اند که روزی رسول صلعم از سفری می آمد بخیمه ام معبد
فرود آمد و در پهلوی آن خیمه درختی بود خشک کشته رسول صلعم در زیر آن درخت
بوضو ساختن بنشست و چون مضمضه کرد آب دهن مبارک خود بر آن درخت ریخت
اهل خیمه گفتند دیگر روز آن درخت را دیدیم سبز شده و بزرگ گشته بود بامدادی تر و تازه
هر چه تمام تر و هر روز بزرگتر میشد تا درختی عظیم شد و میوه داد که میوه
آن خوشبوی تر از مشک و شیرین تر از عسل اگر گرسنه خوردی سیر شدی و اگر
بیمار خوردی تندرست گشتی و اگر درویش خوردی توانگر شدی و از اشتر بادیه

خواندی

خواندندی اهل بادیه در سایه او آمدندی و همچنین بود تا روزی بامدادی آمدیم درخت
میوه فرو ریخته بود و برگش زرد شده ما جمع رنج کردیم و غمناک شدیم بی بی ناگاه
خبر وفات رسول الله صلعم آوردند بعد از آن درخت میوه آوردی اما اندکی بعد از
سی سال آمدیم درخت خارناک شده بود و میوه فرو ریخته و برگ زرد شده
گفتیم آه آه حادثه دیگر افتاده هم در آن روز خبر شهادت شاه مردان علی
رسید باتم و مصیبت او بنشستیم دیگر آن درخت میوه نیاورد اما برگ بر تنگی
باز نیک دیدیم و دردمندان و بیماران میخوردند و شفا می یافتند چون چندی
بر آمد بامدادی آمدیم دیدیم جمله شاخها و برگهای آن درخت خون تازه میچکید گفتیم
آه دیگر حادثه عظیم افتاده است چون شب در آمد آواز نوحه و زاری از زیر آن
درخت شنیدیم و گریه و زاری دیدیم در تفحص آن افتادیم تا چه حادثه شده است
ناگاه خبر واقعه کربلا امام حسین عم بما رسید بمصیبت او بنشستیم و بماتم او
قیام نمودیم و خونابه از دیدگان بباریدیم مؤمن نبود هر که درین مصیبت نگرید
مسلمان نباشد هر که درین ماتم ننالد کعب الاحبار روزی اهل مدینه را گفت شما
که در کتابها خوانده بود خبر پیدا گفت عظیم ترین واقعه کشتن حسین علی خواهد
بود چنین خوانده ام که آن روز که امام حسین علیه السلام را شهید کنند تشکا

هفت آسمان بگریند و از آسمان خون بباریدی و در شبانگاه سرخی پیدا شود در آسمان
که تا قیامت باز کنند یا ابا اسحق پیغمبران بسیار کشته شدند از برای هیچکس از آسمان خون نباریده
و بر کسی گریه نکردند و لیکن بدرستی که قتل حسین کار عظیم است و پسر خاتم
پیغمبرانست چه رسید رسولانست بر سید اولیاست پنجم آل عباست نور دیده
زهراست بدان ای خدای کجا آن کعب الاحبار و فرمان اوست که چنین خوانده ام
روزی که وی را شهید کنند گروهی از فرشتگان بر سر خاک وی بایستند و گریه کنند
تا بقیامت که هرگز باز نایستند و در هر شب آدینه هفتاد هزار فرشته در آیند و بر خاک او
نوحه و زاری کنند و فضل او را یاد کنند و اهل آسمان او را عبد الله مقتول خوانند
و فرشتگان زمین حسین را مذبوح خوانند و فرشتگان دریا حسین را مظلوم خوانند
و آن روز که امام حسین را شهید کردند آفتاب و ماه سه شبانروز گرفت و جهان
تاریک شد و در بیت المقدس هر سنگی که بر میداشتند در زیر آن خون تازه بود

فصل بیست و نهم رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
أَنَّهُ قَالَ اللهُ اصْطَفَی مِنَ النَّاسِ الْأَنْبِیَاءَ وَمِنَ الْأَنْبِیَاءِ الرُّسُلَ وَمِنَ الرُّسُلِ
أَنَا وَمِنَ الشُّهُورِ شَهْرَ رَمَضَانَ وَمِنَ الْأَیَّامِ یَوْمَ الْجُمُعَةِ وَمِنَ اللَّیَالِی لَیْلَةَ الْقَدْرِ
فَجَعَلَهَا خَیْرًا مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ لِلْعَابِدِ فِیهَا صدق رسول الله ای دارای ممالک ادوار

وای دانای

وای دانای مدارک افکار ای صانع بی اعتراض وای دایم بی انقراض بیت
ای آنکه علاج دردمندان دانی ٥ درمان دوای مستمندان دانی ٥ هر چه از دل
ریش خویش گویم با تو ٥ ناگفته تو صد هزار چندان دانی ٥ پادشاها بر موی طاعت
نداریم و روی آن نه که روی از درگاهت بگردانیم اما چشم آن داریم که بفضل
و کرم ندای بشارة أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ بگوش ما رسانی
کیمیا بر تهی دستی ما نظر کن و در معصیت ما منگر رحیما ارکان مسلمانی
بر پای نداشته ایم پای بر زانوی خجالت خود فرو نهاده ایم اما محمد رسول و اهلبیت او را
وسیله ساخته ایم و دست در آیه إِنَّ اللهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا زده پادشاها
بجاه محمد و آل محمد که ما را از رحمت و مغفرت خود نومید مگردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین
روایت است آنان بهتر انبیا برگزیده حضرت خدا راکب مرکب سُبْحَانَ الَّذِی أَسْرَی
خواجه دو سرا محمد مصطفی ص فرمود که پادشاه عالم از میان پیغمبران برگزید
و از پیغمبران مرا برگزید و از ماهها ماه رمضان و از روزها روز آدینه و از شبها
شب قدر و این شب را از هزار ماه بهتر و فاضلتر کردانید خوشا آنکسی را که در این شب
طاعت کند ظاهر حدیث اینست اما سامعی مستمع باش و تفصیل وی بشنو بدانکه پادشاه
عالم کل آدم را که اول بشرست برگزید و نوح را که شیخ الانبیاست که إِنَّ اللهَ اصْطَفَی آدَمَ وَنُوحًا

حق
از جملهٔ اولو العزم است که سبحانه و تعالی رسول را فرمود که فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل
و ایشان هجده پیغمبرانند که در سورة الانعام ذکر ایشان کرده است و رسول را فرموده
بس
که فبهداهم اقتده و از ایشان پنج صاحب شریعت بودند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد
شریعت هر یک ناسخ شریعت دیگر بود که پیش از او بوده و به شریعت محمد تمام شده و شریعتهای
دیگر منسوخ گردید و هر معجزه‌ای که خدای تعالی جدا انبیا را داده بود او را داده بود
و آنچه دیگر از انبیا داود را بود و ام سلمه گفت روزی یکی از مشرکان بحضرت خواجه
دو جهان آمد و یکی گفت ای محمد تو دعوی کردی که از ابراهیم فاضلترم ابراهیم خلیل
بود تو خلیل نه حضرت ص فرمود ابراهیم خلیل بود من حبیبم و حبیب و صفی بهترم
دیگری گفت تو گفتی از موسی بهترم موسی کلیم بود و با حق سخن گفت بی واسطه و تو گفتی
خواجه گفت موسی در زمین با حق تعالی سخن گفت و من در وراء الحجاب بالای هفت آسمان
زیر سرادق العرش با حق سخن گفتم بلا حجاب دیگری گفت تو گفتی که از عیسی فاضلترم و بهترم
عیسی مرده زنده کرد تو نکردی خواجه دست در هم زد و گفت یا علی یا علی در حال
امیر المؤمنین علی از در در آمد گفت یا علی کجا بودی گفت فلان جا بر آستان آواز تو بگوش رسید
پیامدم رسول گفت بیا و این پیرهن نبوة بپوش و با ایشان بگو یوسف بن کعب
و او را از بهر ایشان زنده کن تا علامة نبوة و کرامة ولایة ببینند امیر المؤمنین علی

پیرهن

پیرهن در پوشید و با ایشان برون رفت ام سلمه گفت من این باب من اجازة از رسول الله
خواستم و در عقب ایشان برفتم شاه مردان در گورستان بقیع شد و بر سر گوری مدروس
مطموس بایستاد و کلمه‌ای بگفت و گفت ای صاحب گور برخیز بفرمان خالق الخلایق تصدیق دعوی
رسول کن ناگاه گور در جنبش آمد و بار دیگر گفت شکافته شد پیری برخواست و خاک از خود
می افشاند شاه مردان گفت تو کیستی گفت من یوسف بن کعب الاخدود سیصد سال است تا مرده‌ام
این ساعت آوازی شنیدم که ای یوسف بن کعب برخیز برای تصدیق قول رسول سید
اولین و آخرین آن مشرکان بیکدیگر نگریستند و گفتند مباد که قریش بدانند
که سبب خواست تا محمد با چنین معجزه‌ای ظاهر شد گفتند ای علی بگوی تا بمقام خود رود
امیر المؤمنین بفرمود تا بمقام خود رفت و گور بر روی رست شد پادشاه آدم و نوح را
برگزید بپیغمبری که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین
مفسران جماعتی گفته‌اند که موسی و هارون است و حسن بصری گفت عیسی است که مادرش
دختر عمران بود و پادشاه عالم در ابتدای کار آدم را برگزید از برای خلافت
که انی جاعل فی الارض خلیفة و ملائکه را بسجده فرمود تا مطیع از عاصی
و مخلص از منافق پیدا شود و اینجا نیز در آخر کار امیر المؤمنین علی را برگزید از
برای خلافت و امامت تا مخلصان و منافقان از یکدیگر ممتاز شوند و هر چند دم

حق بود اما قبول توبه اش بمحمد بود چنانکه روایت از امام جعفر صادق عم که روزی
آدم صفی در بهشت سیر میکرد کوشکی دید بنای وی خشتی از زر خشتی از سیم
و کنکره وی از زمرد سبز دران قصر تختی از یاقوت سرخ نهاده بر آن تخت زنی
از نور و در آن قبه صورتی دید در غایت خوبی بر سرش تاجی از نور و در
گردنش قلاده از نور و در گوشش دو گوشوار آدم متعجب بماند گفت خداوندا
این صورت چیست خطاب عزت آمد که این فاطمه است بنت محمد صم باز آدم گفت
پادشاها این تاج چیست بر سر وی باز خطاب آمد که این تاج پدر اوست محمد و
دیگر گفت خداوندا این گردن بند چیست باز خطاب آمد که زوجها و قرینها
علی بن ابی طالب است باز گفت پادشاها گوشوار چیست باز خطاب آمد که این فرزندان
وی حسن عم و حسین اند جوانان اهل بهشت اند جبرئیل عم گفت ای آدم این نامها
یاد گیر باشد که ترا بکار آید آدم این نامها را یاد گرفت پس چون آدم از بهشت
آمد تنگا مری کرده دویست سال میگریست جبرئیل عم بوی آمد که ای آدم آن
نامها را فراموش کردی سر برداشت آدم سر برداشت و گفت ای جبرئیل اگر این نامها
بشفیع آورم توبه ام قبول شود جبرئیل عم گفت بلی آدم بسجود افتاده گفت الهی بحق
محمد و آل محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین الاتقیا علی فتاب علیه خدای تعالی توبه این

نامها توبه

نامها توبه وی قبول کرد و دیگر نوح را بر گزید و نوح را کشتی نجات بود هر که دران
کشتی نشست از طوفان خلاص یافت و دوستی آل محمد کشتی نجات است چنانچه رسول صم فرموده
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلف عنها غرق و هوی یعنی
با این کشتی در آمدند از خلاص کردند آنجا که کافران نوح را برنجانیدند و در
وی ظلم کردند ما طوفان فرستادیم و همه را از میان برداشتیم که ففتحنا ابواب
السماء بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا گفتیم ای آسمان بباروای زمین
آب برآر ای نوح کشتی بساز ای طوفان عالم بگیر ای دشمن هلاک شو ای نوح
بسلامت بگذر و اینجا نیز آنها که بر اهل بیت ظلم کردند در دنیا بلاشان مبتلا کردیم
و در آخرت گوییم ای فرشتگان بگیرید ایشان را ای زبانیه بندشان برنهید ای مالک
آتش برافروز ای دوزخ این ظالمان را بسوز ای مؤمن بسلامت بگذر و بنعیم مقیم
در آی بر آنان که کشتی مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح را خراب کردند و صاحب کشتی را
در غرقاب خون غرق کردند و حرمت رسول صم نگه نداشتند و یا آیه ولا تحسبن
الله غافلا عما یعمل الظالمون نخوانده بودند و یا اخبار و احادیث در حق
فرزندان نشنیده بودند و الله که خوانده بودند و شنیده و لیکن از برای
دو سه روزه جاه و منصب دنیا خود را بدوزخ و عذاب الیم گرفتار کردند دیگر

خواجه فرمود که وَمِنَ الشُّهُورِ شَهرُ رَمَضَانِ و از ماهها ماه رمضان برگزیدم رمضان از
رمضا گرفته اند و رمضا آن سنگهای تافته بود یعنی در رمضان دلها تافته شود
از ترس خدا و سبب آن کوههای گناه سوخته گردد خلیل بن احمد گفت اشتقاق وی از
رمضاست و آن باران خریف است که عالم را از گرد تابستان بشوید روزه نیز بنده را
از گناه پاک و پاکیزه گرداند خواجه عالم م فرمود که هر که ماه رمضان روزه
دارد هر گناه که کرده باشد حق تعالی بیامرزد و هر روزی که روزه میدارد هفتاد
هزار فرشته از برای وی استغفار میکنند و هر شبی که نماز نافله کند و نافله
رمضان بگذارد هزار و هفتصد حسنه در دیوان او بنویسند و در بهشت خانه بنا کنند
برای وی از یاقوت سرخ و دیگر خواجه عالم م فرمود که مِنَ الْأَيَّامِ يَوْمُ الْجُمُعَةِ
و از روزها روز جمعه را برگزید رسول فرمود که شب معراج در زیر عرش هفتاد
شهرستان دیدم پر از فرشتگان بر تسبیح و تهلیل حق مشغول بودند و میگفتند خدایا
بیامرز آنانکه غسل جمعه کنند و نماز جمعه کنند و مدام در جمعها بنماز حاضر شوند
و گفت حق تعالی در روز جمعه نظر کند بر بندگان خود در هر نظری شصت هزار
آزاد کرد از آتش دوزخ و گفت اهل بهشت این روز را روز مزید خوانند یاران
گفتند یا رسول الله مزید چه باشد گفت در بهشت وادی هست که خاک وی از

از مشک سپید

مشک است چون روز جمعه باشد حق تعالی بفرماید تا در آن وادی منبرها بنهند از نور
و پیغمبران بر منبرها در نشینند پس آن کرسیها بنهند از زر و شهیدان و مؤمنان
بر آن کرسیها نشینند پادشاه عالم خطاب کند که بخواهید از من هر چه میخواهید
ایشان گویند خداوندا رضای تو میطلبیم خطاب آید که راضی شدم و بدهم آنچه
آرزو باشد چنانچه هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته
و دیگر فرمود که در بهشت جوهریست که هیچ فرشته مقرب و هیچ پیغمبر مرسل آنرا
ندیده باشند چون روز جمعه باشد حق تعالی او را گوید سخن گوی گوید قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ
مِنْ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ الْعَاكِفُونَ عَلَى ذِكْرِ اللهِ الْمُقِيمُونَ فَرَائِضَهُ یعنی فلاح و ظفر یافتند
امتان محمد م که بذکر خدای مقیم باشند و فرایض را گذارند پس اگر فلاح و
رستگاری میطلبی پیوسته روزهای جمعه ذاکر حق میباش و فرایض او
فرو مگذار رباعی خود را نفسی ز ذکر خدا خاموش مکن ه در ذکر حدیث غیر در
گوش مکن ه در یاد خدا هستی خود را بشناس ه و آنگه چو شناختی فراموش مکن ه
و دیگر خواجه عالم فرمود که وَمِنَ اللَّيَالِي لَيْلَةُ الْقَدْرِ یعنی از شبها شب قدر را
برگزیده است قدر را از برای آن شب قدر گویند که آنچه خواهد بود در این سال
از آجال و ارزاق و اعمال همه در این شب تقدیر کنند شیخ داود رحمة الله علیه گفت از برای

آن شب قدرش خوانند که هر بی قدری که درین شب طاعت کند و زنده داری کند با قدر
و منزلت گردد در حدیث آمده است که شب قدر پادشاه عالم جبرئیل را فرمان دهد
تا با پانصد هزار فرشته از عالم بالا بخاکدان دنیا آیند و با ایشان چهار علم بود
یکی بر بام بیت المقدس زنند و یکی بر بام مسجد الحرام و یکی بر بالای روضه رسول
و یکی بر طور سینا و فطرا این علمها این بود که امة مذنبة ورب غفور
بهمه مساجد و مقام مؤمنان در روند و با مؤمنان نماز گذارند و بر ایشان سلام کنند
و خانه که در و خمر یا سگ یا صورة باشد در نروند چون صبح دم آید جبرئیل
ندا بالرحیل در دهد ملائکه جمع شوند و گویند ای جبرئیل حق تعالی با امت محمد
چه کرد جبرئیل گوید مطیعان را بیامرزید و عاصیان را بایشان بخشید
الا چهار گروه را که ایشان را نیامرزید اول کسی که خمر خورد دویم اگر بر مادر
و پدر عاق بود سیم اگر کینه برادر مؤمن در دل نگاه دارد چهارم اگر قطع
رحم کند یعنی وصلت خویشان خود نکرده باشد

فصل بیست [illegible]

روی عن رسول الله صلعم انه قال اعطانی الله خمسا واعطا علیا خمسا
اعطانی جوامع الکلام واعطا علیا جوامع العلم وجعلنی نبیا وجعل
علیا وصیا واعطانی الکوثر واعطا علی السلسبیل واعطانی الوحی واعطا

علیا الالهام

علیا الالهام واسری بی الیه وفتح له ابواب السماء حتی رای ما رایت ونظر الی
ما نظرت صدق رسول الله صلعم سلطانا معبودا پادشاها بر درگاه در
طاعت جز قلب شکسته نداریم لیکن تو فرموده که انا عند المنکسرة قلوبهم
بدان آمده ایم توفیق طاعت ده تا از جمله نیکان گردیم واگرچه بدان آمده ایم
پادشاها عیبا نیکه بر دل دوستان نشانده ایم بر خواسته گردان و دخانی که
از معصیت انگیخته ایم نشانده گردان ما را چنان دار که مستحق جنان تو گردیم زبان ما
از آنچه زبان ساز بود صیانتی کرامت کن ما را از کدورة صافی دار یا اله العالمین
و یا خیر الناصرین روایت از آن در دریا رفعت و دریای در نبوت دری
بود که هر چند خازن دنیا بر وی عرض کردند چون در هوا از سر می آمد
رسول ثقلین و فخر عالمین بگزیده حضرة آله یعنی محمد رسول الله صلعم
از مهتران که شمه از نعت او بگوش رسانیدم می فرماید که پادشاه عالم
مرا پنج چیز داد و علی را پنج مرا جوامع کلام و علی را جوامع علم مرا نبوت داد
و علی را امامت مرا کوثر داد و علی را سلسبیل مرا وحی داد و علی را الهام
مرا باسمان بردند و ملکوة آسمان بمن نمودند و درهای آسمان بگشادند تا علی
دید آنچه من دیدم و بنگریست آنچه من بنگریستم عبد الله عباس گفت چون از

رسول الله ص این حدیث بشنیم دوستی علی با گوشت و خون من آمیخته شد و هر کو
دروی عاصی نشدم و خلاف وی نکردم و هم دوستان وی چنین بوده اند
که سیاهی را پیش امیر المؤمنین علی ع آوردند که دزدی کرده است حضرت امیر گفت
دزدی کردی گفت بلی حضرت فرمود آنچه بدزدی بدانگی و نیم رسیده است
پرسید یا امیر حضرت فرمود دیگبار دیگر از تو پرسم اگر اعتراف آری دست راست
گفت چناه کن یا امیر المؤمنین شاه مردان یکبار دیگر از وی پرسید اسود اقرار
آورد امیر المؤمنین دست راست سیاه قطع کرد سیاه دست بریده در دست
و بیرون رفت و خون از دستش میچکید ابن کوا بوی رسید گفت یا اسود دستت
که بریده گفت امیر المؤمنین و امام متقیان و پیشرو سفید رویان دست
مولای من و مولای جمیع خلقان و وصی بهترین پیغمبران علی ابن ابی طالب ع
گفت او دست را بریده و تو مدح و ثنایش میگویی سیاه گفت چگونه نگویم که دوستی
و گوشت من آمیخته است وی دست من بحق بریده [illegible] ابن کوا پیش امیر المؤمنین
رفت و آنچه شنیده بود باز گفت حضرت امیر گفت ما را دوستان باشند که اگر
پاره پاره شان کنیم جز دوستی ما نیفزایند و دشمنان نیز باشند که اگر عسل
فرو کنیم جز دشمنی نیفزایند حضرت امیر امام حسن را گفت برو آن سیاه را باز

بود

بدو رفت و آن سیاه را باز آورد شاه مردان گفت ای سیاه من دست تو بریده ام تو مدح
و ثنای من میگویی سیاه گفت یا امیر المؤمنین حق تعالی مدح و ثنای تو می کند
حضرت امیر دست او با جایش نهاد و ردای مبارک خود بروی افکند و دعا
بانگ خواند گفته اند آن دعا فاتحه بود چون ردا برداشت دست وی درست شد چنانکه
اول بود و گویا هرگز نبریده اند و این از وی عجیب و غریب نیست میثم تمار گفت در پیش
مولای خود بودم در کوفه روزی مردی با مدجامه سیاه پوشیده و عمامه زرد در بر
و شمشیری قلاده کرده گفت کدام یکست از شما که ولادتش در حرم بوده است و
در اخلاق پسندیده بعلم اعلام رسیده شاه مردان گفت منم یا سعد بن الفضل بر تیج
بپرس از من آنچه خواهی منم پناه گاه [illegible] منم علی برادر رسول خدای اعرابی
گفت با رسیده است که معجز رسول خدای تویی و امام اولیایی و محکم زمین از تو ساکن
باشد چنین است گفت آری گفت بر من دل از آنچه میخواهی گفت من رسولم بتوانند یک شصت هزار
مرد که ایشان را عقیم خوانند کشته آورده ام که در کشنده او خلاف نیست اگر تو وی را زنده کنی
بدانم که تو حجت خدایی و دین دعوی صادقی شاه مردان میثم را گفت که بر شتر نشین
در کوچها و محلهای کوفه بگرد و ندا در ده که هر کی میخواهد که ببیند آنچه حق تعالی
علی داده است که برادر رسول است بیرون آید [illegible] ندا بحفت آید میثم گفت ندا در دادم

و با حضرة شاه مردان آمدم پس گفت اعرابي تا نماز بر جنازه که آورده ات بگذارد
دیگر روز چون شاه مردان از نماز فارغ شد روی بصحرا نهاد و جماعتی مهاجر و انصار
بر عقب آمدند حضرة امیر بفرمود تا اعرابي و جنازه حاضر کردند سر جنازه بر داشت
جوانی دید سر از گوش تا گوش بریده شاه مردان گفت ای اعرابي چند گاهست که
کشته اند اعرابي گفت چهل روز است حضرة امیر پرسید گفت کیست که طلب خون وی میکنند گفت
پنجاه کس از قوم وی شاه مردان گفت عمش وی را کشته حیث این چنانست که عم وی ۲۰۰
بوی داده بود و وی دختر عم رها کرده و زنی دیگر خواسته اعرابي گفت ما بدین
سخن راضی نشویم تا که وی را زنده کردانی شاه مردان روی با اهل کوفه کرد گفت
ای اهل کوفه بقره بنی اسرائیل نزدیک حق بزرگتر نیست از علی ابن ابی طالب که برادر
رسول خداست پاره از آن بقره بر کشته زدند که هفت روز بر آمده بود از کشتن
وی حق تعالی وی را زنده کردانید من نیز بعضی از خود بکشته میزنم حضرة
پای راست فرا کشته زد و گفت برخیز یا مدرکة ابن حنظلة ابن حبان جوان
برخاست و گفت لبیک لبیک یا امیر المؤمنین علی ع شاه مردان فرمود تا که کشت گفت
که بابن دیگر مرا بکشت و تو حاضر نباشی که زنده ام کردانی اعرابي را گفت تو برو که
گفت یا امیر من نیز میخواهم که در خدمت تو باشم پس هر دو در خدمت شاه مردان بودند

تا در جنگ

تا که در جنگ صفین کشته گشتند حضرة امیر گفت این هر دو در قیامة با ما باشند
ای عزیز دوستی با آنکن تا حشرة با او کنند در دامن کسی دست زن که بجای بود
دست در حاشیه کسی چه زنی که فردا پای تو ندارد و فی انکر چه کیری که فردا
سر تو ندارد چون بدو تولا کردی از دشمنانش تبرا کن چنانکه دوستان وی
کرده اند در حدیث آمده است که فردای قیامت حق تعالی بفرماید تا منبرهای از نور
یکی بر دست راست عرش و دیگری بدست چپ عرش بنهند و یکی امام حسن ع بنشیند
و دیگری امام حسین ع عرش بدیشان آراسته کردد چنانکه بگویند ایشان
گفت روزی رسول ع بحجره ما در آمد طعام ساخته بودیم پیش وی بنهادیم تا ول
کرد چون فارغ شد در ما نگریست و بگریست گریستی سخت گفتم یا رسول الله
جانم فدای تو باد چه چیز ترا بگریه در آورد گفت آنچه بعد از من با شما خواهند
کرد بشما خواهند کرد گوییا می نگرم بدان ضربتی که بفرق تو زنند و محاسن ترا
بخون خضاب کنند و بدان شهید شوی و پسرم حسن ع زهر بدهند بیاره وی
کنند و بعد از آن زهرش دهند تا جگر وی پاره پاره شود و حسین را در کربلا
غریب و تنها بعد از آنکه فرزندان و خویشان وی را کشته باشند و از آب بخواری
در زاری تمام بکشند و حرم او را بغارت برند و حرمت من نگاه ندارند وی

ظالمان که نترسند خدای عز وجل از ایشان بیزار است ومن از ایشان بیزارم وجای
ایشان درک الاسفل دوزخ بود وهرگز ازان خلاص ونجات نیابند وگفت هر که
زیارة شما کند وبر تعزیه شما بگرید فردای قیامت در موقف بایستم ودستش بگیرم
واز اهوال قیامتش بیرون آرم وبنعیم مقیمش برسانم پس یاد کنید احوال
ایشان را وجهد کنید تا قطره چند آب از دیدگان بیاید تا بدین نعمت گرامی
رسید امام جعفر صادق ع فرموده که هر که بر مصیبت امام حسین بگرید یا بگریاند
نقل بیت
بگوید که دیگری را بگریاند بهشت وی را واجب گردد
روی عن النبی صلعم انه قال ان ادنی اهل النار عذابا یوم القیامة
لرجل علیه نعلان من نار یغلی منهما دماغه کانه مرجل مسامعه
واضراسه جمر واشعاره لهب من النار یخرج احشاء بطنه من قدمیه
لیری انه اشد اهل النار عذابا وانه اهون اهل النار عذابا صدق رسول الله
ای پادشاه ابد ای حی صمد ای خدای بحق وای معبود مطلق ای زنده همیشه
دانای بی اندیشه ای خالق بیچون وای نقش بند کن فیکون ای عالم بی خواندن
وای نقاش بی دانستن ای کارساز سالکان راه حق وعجزه برگزیدگان درگاه
نظم
بشر هیچ اینیا وبنو زحل تعیا وبادی درگاه عاشقان درگاه حق

بدر افتادگان از خان ومان خود وبی پناه ماندگان از کار وانها باب دید طفلان معصوم
بسوز سینه بیچارگان مظلوم کاندرین وقت واندرین ساعة قفل غفلت را بمفتاح عنایة
خود از دل ما بیچارگان یک بیک بردار وهمه را از خواب غفلت بیدار وبخش واز
مستی شراب شهوة هشیاری کرامت کن بیدار دگان تا که دعا ما را بر ما مکیر وعذری که
آریم سر عجز بلطف خود بپذیر وما را آن ده که ما را آن به وحشر مجلس ما را بتیغ
درجاة وموجب کفاره تخطیات ایشان کردان بهر کامی که بیداشته اند کامی در کنار
ایشان نه یا اله العالمین ویا خیر الناصرین روایتست از ان دردریای نبوة
دریای دربنوة رسول ثقلین وفخر عالمین برگزیده حضرة الله محمد رسول الله صلعم این خبر
رسیده از نعمتها وبگوشت رسانیدیم سفرها باید که فردای قیامة که خلایق را در موقف حساب
بپای دارند که وقفوهم انهم مسئولون از هیبت آن مقام جمله بزانو در آیند که وتری کل
امة جاثیة هر که پای بر نفس وهوا بیست نهاده باشد درین کاین سرای داشته وپای از جهد
خود فرا نتهاده آن وز پای در رکاب براق کرامت آرد وبهشت فردوس را بانواع کرامت
بر ایشان مزد راه کرده اند که ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس
نزلا واگر کاردین در پای انداخته باشد ودست در کردن عروس دنیا آورده ودرکی
نفس بکرده اند وپشت بطاعة معطل کرده آنروز که کار مجرمان تبغ باشد وبدترین عقوبة

بدین شخص آن بود که نعلین آتشین در پای کنند که مغز سرش در جوش آید مسامع
واضراس او آتش گردد واهداب واشعار لهیب نار بود واحشای اندرونش بیرون آید
ریسمان امعاش بند پایش گردد و می چنانکه آن برد و بنیاد که عذاب وی سخت‌تر از
عذاب دوزخیان است این سهل‌تر و آسان‌تر باشد بنگر که دشوارتر چگونه باشد معاذ
ای عزیز در راه دین قدمی زاپیش‌ها اندیشه کن تا نا شاخ که قدم در عرصات نهی که یوم
یُنْفَخُ فِی الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا یعنی روزی که صور در دمند بیایید از گورها
گروه گروه فوج فوج معاذ جبل گفت در خانه ابو ایوب انصاری بودم
و ابو ... [illegible] رسول ... سخن بگریست و گفت از کاری عظیم سوال کردی
روز قیامت گناهکاران را ده نوع حشر کنند بعضی را بصورت خوکان و بعضی
بصورت بوزینگان و بعضی کور باشند و بعضی کر و بعضی سرنگون بعضی را
و بعضی را زبان از دهن بیرون آرند و بر سینه افتاده و بعضی زبانها خود
و بعضی را دستها و پایها بریده و بعضی را لباس قطران پوشیده و بعضی
بر درختان آتشین بردار کرده و بعضی را از ایشان گندی آید ایشان
یاران گفتند یا رسول الله اینها کیستند این عذابها از برای چیست
بگریست و گفت آنها که بصورت بوزینگان باشند نمامانند و آنها که سرنگون

رباخوارکانند

رباخوارکانند و آنها که کورانند قاضیانند که حکم بناحق کرده اند و کران آنانند
که بکردار خود معجب باشند و آنها که زبان خود میخایند عالمانند که بدانچه گفته باشند
کار نکرده باشند و آنها که دست و پای ایشان بریده باشند کسانی اند که همسایگان را
رنجانیده باشند و آنها که بر درختان آتشین باشند غمازانند و آنها که با لباس قطرانند
متکبرانند و آنها که از ایشان گند بد همی آید باشند مردار کسانی اند که بشهوات و لذات
حرام مشغول شده باشند هان ای عاصیان و ای مجرمان هان ای جوانان هان ای پیران
هان ای نامه سیاهان چه اندیشه کرده و چه عذر ساخته که إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَ
جَحِيمًا وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَعَذَابًا أَلِيمًا یعنی ما ساخته ایم و نهاده ایم از برای
دوزخیان بندهای آهنین و زنجیرهای آتشین بر دست و پای ایشان نهند و در
نار و آتشست از زقوم و طعامیست با غصه طعامهای ایشان چه باشد زقوم
وضریع و غسلین و غساق غسلین و غساق چه باشد ریم و زرداب که از دوزخیان
روان میرود در خبر است که چون این آیة فرود آمد رسول صلعم بیفتاد و بیهوش
شد چون باهوش آمد گفت ای ... من از گناه باطن پرهیز کنید و ظاهر که
وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ ترک گناه ظاهر خلاص تنهاست از عذاب
نیران و در ترک گناه باطن خلاص دلهاست از عذاب هجران

إلهي أنتَ ذو فضلٍ ومَنٍّ • وإنّي ذو الخطايا فاعفُ عنّي • وظنّي فيك يا ربّ جميلٌ
فحقّق يا إلهي حسنَ ظنّي • الهي گناهان بسي كرده ام • بفضل تو نعمت بسي خورده ام
رده آرزو رفته ام بيشمار • در شرع پيوسته در بسته ام • تهي دستم از طاعتي رياه
باخلاص خيري نياورده ام • وليكن تو دائي كه هر گز بقصد • بكفر و بشركت نياورده ام
در حديث آمده است كه فرداي قيامت جانوري از دوزخ بيرون آيد يعني كژدمي
كژدمان دوزخ چنانكه حضرت رسالت پناه محمدي م سيفرمايد كه رأسه في السماء
السابعة وذنبه في الارض السفلى وفمه من المشرق الى المغرب يعني سرش
بآسمان هفتم و دنبالش در زير هفتم زمين و دهنش از مشرق تا مغرب جبرئيل ع گويد
اي عقرب كرا ميطلبي گويد پنج گروه را اول كساني كه در نماز تقصير كرده اند و كساني
زكوة نداده اند و كساني مانع زكوة دادن شده اند و كساني كه ربا خورده اند
حديث آمده است كه بر خمر خواره سلام مكنيد و اگر از شما قرض خواهند بوي مدهيد
و اگر زن خواهد بدو مدهيد و اگر بيمار گردد بعيادتش مرويد و اگر
بميرد بجنازه اش حاضر مشويد و در گورستان مسلمانانش دفن مكنيد
و در شرع آمده است كه هر كه يكبار خمر خورد هشتاد تازيانه اش بزنند
دو بار بخورد صد و چهل و اگر سه بار بخورد رجم كنند و در قول ...
محكم

مي آيد خواجهٔ عالم م فرمود كه هر كه شرابي خمر بخورد واجب بود كه خداي تعالى
شرابي دهد او را از طينة الخبال ياران گفتند يا رسول الله طينة الخبال چيست گفت
آنچه از تن دوزخيان ميرود و هر كه خمر خورد و بي توبه از دنيا بيرون رود
در وقت مردن بجاي آنكه كلمهٔ ايمان بايد گفت كلمهٔ كفر گويد اگر چه شما آن نشنويد
آورده اند كه يكي نزديك بيماري شد و با در حالت نزع يافت گفت بگو أشهد أن
لا إله إلا الله گفت نميگويم و نخواهم گفت و بيزارم بر آنكه شصت سال گفته ام اين
بگفت و جان بمالك دوزخ داد از عيالش پرسيدند كه عمل وي چه بود گفت هر شب
تا قدحي خمر نخوردي نخفتي گفت معلوم شد كه از شومي خمر بوده كه كافر از دنيا بيرون
شده اي عزيزان از كباير اجتناب كنيد تا صغاير را بر شما بخشند كه قوله تعالى
إن تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم با آنكه گناه خورد
شما مي بخشند نيز مايد كه وندخلكم مدخلا كريما يعني در بجاي بزرگوار
در آريم كه آن بهشت و يكي از گناه بزرگ زناست و خواجهٔ عالم م فرمود كه هر كه
زنا كند و بي توبه از دنيا بيرون رود در هاي دوزخ از گور وي بگشايند و مار ها
و كژدمان دوزخ بر وي مسلط گردانند تا بقيامت و روز قيامت در دوزخ ورا
عذابي بود كه اهل دوزخ از آن عذاب پناه بخداي تعالى دهند و هر كه كه زنا كند كه ...

دفعه باشد هزار سال ایشان بدوزخ در عذاب باز دارند و ربا نیز آنکه بیا براست حضرة آدم
گفت یکدرم از ربا بنزدیک حق جل و علا عظیم تر است از هفتاد بار زنا کردن با مادر
و خواهر خود و پیغمبر صلعم فرمود که در شب معراج جماعتی را دیدم که شکمهای ایشان
بر آماسیده و بر رهگذر فرعونیان انداخته و فرعونیان را بر آتش عرضه میکردند
بامداد و شبانگاه که اَلنّارُ یُعرَضُونَ عَلَیهَا غُدُوًّا وَعَشِیًّا و فرعونیان
چون شتران مست پای بر ایشان بنهادند و میرفتند من گفتم ای جبرئیل اینها
کیستند گفت رباخوارگان جماعتی را دیدم دیگر که شکمهای ایشان پر مار کرده
بود چنانچه از بیرون می توانست دید گفتم اینها کیستند گفت ایشان نیز رباخوارانند
هان ای عزیز اگر غافلی و بغفلت درین گناهان افتاده باید که بیرون آیی و توبه
کنی و باز درگاه حق رجوع کنی العجل که زمام اختیار در دست تست پیش از آنکه بچنگ
مرگ گرفتار شوی و در حالت اضطراب پیدا شود که در آن وقت توبه قبول نباشد که
وَلَیسَتِ التَّوبَةُ لِلَّذِینَ یَعمَلُونَ السَّیِّئَاتِ حَتّی اِذَا حَضَرَ اَحَدَهُمُ المَوتُ قَالَ اِنّی تُبتُ
الآنَ چون توبه قبول نباشد بخشم و عذاب خدای گرفتار شود کس را طاقت عقوبت
و خشم خدای نباشد و طاقت نباید نیز و ضربه وی نباشد و طاقت سلاسل و اغلال
و در حدیث آمده که چون روز قیامت زبانیه را خطاب رسد که این عاصی بگیرید

برنهید

برنهید که خُذُوهُ فَغُلُّوهُ بگیرید وی را چنانکه در دست ایشان پاره پاره گردد و حق تعالی
او را باز زنده میگرداند و بر وی نهایند تا غل آتشین بر گردنش نهند پس گوید که ثُمَّ
الجَحِیمَ صَلُّوهُ ثُمَّ فِی سِلسِلَةٍ ذَرعُهَا سَبعُونَ ذِرَاعًا فَاسلُکُوهُ او را در آتش دوزخ
برید در زنجیرهای آتشین کشید هر زنجیری هفتاد گز آورده اند که اگر حلقه از آن
زنجیرها بر کوههای این دنیا نهند گداخته گردد و آب شود پس ای عزیز خلاص و نجات
از این عذابها ترک گناه است و رسیدن بنعیم مقیم از ترس خدای و پای بر سر هوای نفس
نهادن که وَاَمَّا مَن خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَی النَّفسَ عَنِ الهَوی فَاِنَّ الجَنَّةَ هِیَ المَأوی
سلمان فارسی گفت در زمان پیشین زنی بود در غایت حسن و کمال چنانکه هر کرا نظر بروی
افتادی عاشق زار وی شدی و مال بسیار خرج با وی کردی تا بوی رسیدی روزی
عابدی را چشم بر وی افتاد دلش بوی میل کرد و هر چه داشت بفروخت و بوی
فرستاد تا پیش وی راه یافت زن بر تخت نشسته بود گفت پا بر تخت آی عابد بر تخت
لرزه بر اعضای او افتاد زن گفت ترا چه بود عابد گفت از خدای میترسم من مال بستد
بخشیدم مرا دستوری ده تا باز گردم وی را دستوری داد عابد برفت و گفت آه آه
از این که هرگز گناه نکرده یک گناه که خواست کرد چنین بترسید وای بر من با این همه گناهان
مراست در حال توبه کرد و روی بصومعه عابد نهاد گفت باشد که مرا در نکاح خود آرد عابد

٢١٥

چون چشم بروي ایشان افتاد نعره بزد و بیفتاد و جان بداد زن گفت خدایا من نداستم توبه کردم از جمله گناهان من زندگانی نخواهم مرا نیز بوی رسان در حال زن بیفتاد و جان بداد سلمان گفت ایشان را در خواب دیدم که در بهشت بر تخت نشسته بودند و دست در گردن یکدیگر آورده گفتند ای سلمان هر که ترک دنیا کند و از خدای تعالی بترسد چنین بر تخت نشیند که ما نشسته ایم بهشت برای متقیانست و پرهیزکاران و در حدیث آمده است که پادشاه عالم فرمود که اَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ فِي الْجَنَّةِ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ یعنی از برای بندگان صالح خود ساخته ام در بهشت چشم هیچ بنده ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده و بخاطر هیچ آدمی نگذشته رسول گفت ما را صفت بهشت کن گفت بهشت در صفت نیاید اما تا این قدر بدانید که بنای وی از ذات است خشتی از نقره و سنگ ریزه او لؤلؤ و یاقوت است درختان وی از بن شاخ تا سر شاخ پر میوه هر میوه که از وی باز کنند و چند دیگر بیاید و مؤمن بر تخت نشسته باشد یا خفته باشد یا تکیه کرده اگر میوه خواهد درخت تا میوه باز کند که وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا و در بهشت جویهای آب روان و جویهای شیر و جویهای می و جویهای عسل مصفی که فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى و

درهوای

درهوای بهشت می پرند مؤمن اگر خواهد که یکی بریان بود تا از وی شاد کند فی الحال آید بنزد وی و بر آن مرغ پیند ازند و آن مرغ بریان شده پیش مؤمن فرود آید چنانکه خواهد از وی شاد کند که وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ و در بهشت حورانند که در صفا لؤلؤ چون دانهای مروارید که وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ هر مؤمنی را هفتاد حور دهند چگونه حوری که اگر خوابه های یکی از ایشان در شب تاریک پیدا شود آفتاب و ماه ایشان را سایه پنهان کند که حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ دست نقص از دامن حسن ایشان کوتاه است پرتوی از نور ایشان آفتاب و ماهست از مشک و عنبر گلهای ایشان سرشته اند آیت وفا بلوح دل ایشان نوشته اند بوی ایشان نافه مشک تر بار موی ایشان خورشید را آب برده

نظم
آن ز رویت ماه تابانست و آن ز قدت سروبستانست پیش رویش گر آفتاب بمیرد از زندگانی حسن تاوانست هر که بیند جمال او گوید کین ز جمع صورت جانست اما هیچ یک از ایشان بهیچ نا اهلی نخواهند داد تمام روز بگذار دنیا ریخته شده و بزینت و آرایش ناپایدار و غره گشته میخواهی که فردا با حوران و غلمان دست در آغوش آوری و عقد وصال بندی زهی تمنای باطل و آرزوی محال

بیت
از جان بدر نیامده جانانت آرزوست زنار نابریده و ایمانت آرزوست
چون کودکان که دامن خود اسب کرده اند دامن سوار گشته و میدانت آرزوست

طاوس یمانی گوید روزی در ماه رمضان بزیارت امام زین العابدین رفتم کفتند در نماز
دستوری خواستم در رفتم دیدم که حضرت در سجود داشت و گرد بر گرد رویش از آب دیده
ازبس که بزاری خدای تعالی کریسته بود ای عزیز بنگر که معصومی بیگناه که هرگز گرد زلت نبود
عصمة او نشست خدا تعالی چگونه بوده است و تو عمری بضلالت بسر می آری و از بن
نفس بیرهی از حق تعالی برهنه و طمع خود و نفس سیادی قطعه حق تعالی بفضل و کرم
وعده کرده است ای جور و قصور ۰ تو هم نفس را کیف خدمه ۰ تو هم دیو را شوی مزدور ۰
غفلت بچنان تقصیر ۰ چه امید نفس داری بخوند ۰ ای عزیز اگر بهشت و حور و قصور
خود را از شیطان نکاه دار تا بسه حصار بدکرده انداز شیطان نجات
که حصون المؤمنین ثلاث المسجد و تلاوة القرآن و ذكر الله تعالى یعنی سجده
و تلاوت قرآن کردن و ذکر حق تعالی گفتن ای عزیز پناه باین حصارها ده چون
مسجد آمدی جز بعبادت حق شغل مباش و زود از مسجد بیرون میا ای آورده
که در زمان پیشین پیغمبری از پیغمبران خدا روزی از مسجد بیرون آمد شیطان را دید
ایستاده و علمی در دست و طبلی در گردن او بجز قسطری بمیان زده پیغمبر گفت
ای ملعون اینجا چه میکنی و اینها از برای چیست شیطان گفت من هر روز بدین صفت
بمسجدها روم و یکی را از اتباع خود برد بمسجد فرستم چون مردان سلام نماز بدهند

ذوالنون

ذوالنون بر طبل وسوسه زنم از آن طبل سه آواز بیرون آید اول آن بود که الطمع الطمع چون
این آواز بکوش کسانی رسد که ایشان بمخلوقات طمع دارند گویند اگر در مسجد توقف کنیم
مخدومان از ما بیازارند و وظیفه و تشریفات از ما باز گیرند زود از مسجد بیرون آیند
بوسوسه من و در زیر علم من جمع آیند اگر بزمین باشند چون بدین مرکب رسند
این تیر زهر آلود بجگر ایشان زنم تا در آن بیماری در شک و شبه افتند و بی ایمان
از دنیا بیرون روند این حکایت موافق حدیث رسول است که من تواضع لغنی
لاجل غناه ذهب ثلث دینه یعنی هر که توانگر از بهر توانگری ایشان تواضع کند
سه بهره از دین او برود دیگر آنکه گفت آواز دوم که از طبل من بر آید این
باشد الحرص الحرص هر کرا حرص دنیا در دل باشد چون آواز طبل من بگوش
رسد گوید که اگر اینجا توقف کنم دیگران بیع و شری کنند و سود کنند و من محروم مانم
زود از مسجد بیرون آیند و بزیر علم من آیند و آواز سیوم این بود که المنع المنع
چه این آواز بکوش بخیلان رسد گویند اگر در مسجد توقف کنیم درین ساعت
درویشان از ما چیزی طلب نمایند زود برخیزند و از مسجد بیرون آیند
و بزیر علم من در آیند چون این سه گروه را از مسجد بیرون آورم اهل ذکر و طاعت
باشند من گویم خیل خود را بیرون برم خیل خدایند و بندگان مخلص او بیند آنجا

حق سبحانه وتعالی فرموده که إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ همان ای عزیزان نیکو بشنوید
تا ضرورتی سخت واقع نشود زود از مسجد بیرون مروید که مسجد خانهٔ متقیانست و
مگر آنکه ضرورتی باشد چه توان کرد حکایة آورده اند که در وقت خلافت عمر ابن خطاب
بود بنماز بمسجد آمدی چون سلام نماز بدادی برخواستی عمر بانگ بروی زد که چرا ادب نگاه
در تعقیب مشغول نمیشوی جوان چشم پر آب کرده گفت ای پسر خطاب بانگ بر شکسته
مزن و بر بیچارگان بخشای تو چه دانی حال بیچارگان و فقر و ماندگان که چگونه بری
نظم تا شب بعیش و طرب میرود ه چه دانی که بر ما چه شب میرود ه عمر گفت ای جوان
مرا از حال خود خبر ده جوان گفت ای عمر درویشی ما بآنجا رسیده که من و عیال
یك پیرهن داریم اگر وی می پوشد من برهنه می مانم و اگر من می پوشم وی برهنه
هر بنده نا بدا دمن پیرهن در پوشم و بیایم و نماز بگذارم و زود بروم تا وی
و نماز بگذارد جماعتی صحابه حاضر بودند گریان شدند عمر در بیت المال رفت و هشتاد د
نقره بیرون آورد و گفت ای جوان بگیر این مبلغ را و خرج خود و عیال خود کن
درمها بستد و بخانه آمد و قصه با عیال بگفت عیالش گفت ای بی همت تا نخود
ستر خود آشکارا کردی و درویشی بمال دنیا بفروختی بعزة حق سوگند که اگر
باز ندهی یکی ازین دو کار باشم من محنت دنیا انان اختیار کردم تا از سعادت

بازنمانم

بازنمانم جوان برفت و درمها باز داد چون شب درآمد عیالش دو رکعت نماز بگذارد و جوان را
آواز داد که برخیز و طهارت کن مرد برخواست و طهارت کرد زن گفت ای مرد ما را درویشی
خود خوش بود تا باکنون که کسی بر حال ما مطلع نبود اکنون چون آشکارا شد من پس ازین
زندگانی نمیخواهم از حق سبحانه و تعالی در میخواهم تا روح من قبض کند تو موافقت میکنی مرد
گفت چون نکنم او را گفت سر بسجده نه هر دو سر بسجده نهادند و ساعتی مناجات کردند
هر دو جان بحق تسلیم کردند إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ فصل بیست و چهارم
رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ أَتَدْرُونَ مَنْ أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ
قَالُوا اللهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ فَقَالَ إِنَّ أَوَّلَ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ فُقَرَاءُ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ يُتَّقَى بِهِمُ
الثُّغُورُ وَيُتَّقَى بِهِمُ الْمَكَارِهُ يَمُوتُ أَحَدُهُمْ وَحَاجَتُهُ فِي صَدْرِهِ لَا يَسْتَطِيعُ لَهَا قَضَاءً
صَدَقَ رَسُولُ اللهِ خواجه عالم و فخر بنی آدم در تو بیرون فرموده میفرماید که اول کسی که به بهشت
رود که خواهد بود یاران گفتند خدا و رسول عالم تر اند آنحضرت گفت درویشان مهاجر
اند آنانکه بلاها از خلق ببرکت دعای ایشان دفع شود و ایشان محنت کشانند در دنیا
و راحت و نعمت نزدیک بلا و محنت است چنانکه رسول فرموده که إِذَا بَلَغَ الْعَبْدُ حَقَائِقَ
الْيَقِينِ الْبَلَاءُ عِنْدَهُ نِعْمَةٌ وَالرَّخَاءُ مُصِيبَةٌ نشنیده که خواجه عالمین شاه مردان را
جگر دادند بعضی خواسته رفت و خبر شهادة او بنزد میداد و گفت كَيْفَ إِذَا صَبَرَ

یعنی تو در آن وقت چگونه باشی شاه مردان نه بود که لیس هذا من مواطن الفقر
بل هو من مواطن الشکر یعنی این مقام صبر نیست آن مقام شکر است یعنی من آن بلاها
و محنتها را نعمتی و دولتی میدانم که شکر آن بر من واجبست پس آن درویشانی که بعضی
دی بلا و محنت را نعمت و دولت میدانستند و میگفتند تا یافتن مرادها دولت است
اقتدا بدو کرده بودند **حکایت** آورده اند که سلطان ابر[illegible]م مدتی در بصره
و یا آرزوی خرما بود و آن قدر سیم نداشت که خرمایی چند بخرد روزی نعلین
از پای بیرون کرد و بنزدیک خرما فروشی برد و گفت بگیر این نعلین و خرما
چند بده خرما فروش نگاه کرد نعلین کهنه بود بینداخت ابراهیم باز گشت
خرما فروش را گفت ای بی عقل مگر او را نشناختی او ابراهیم ادهمست زاهد
معابد یکی از خرما فروش دست حیرت بدندان گرفت و در یافت طبقی خرما برگرفت
و در عقب ابراهیم روان شد و میگریست و میگفت ای ابراهیم توقف کن تا خرما
ابراهیم نعیی باز پس کرد و گفت لا ابیع الدین بالتمر فالتین بازگرد که من دین
بخرما و غیر نفروشم ای عزیز نهاد نهاد تا هر فقیر را که اغنیا زر هر کدام
فقر فقری دیگر است و گدا دیگر فقیر آنست که ترک دنیا کرده است و گدا آنکه دنیا
او کرده یکی از بزرگان گفته است که روزی درویشی بخانقاه آمد و از من حلوا

و آن حال

و آن حال بر من پوشیده شد فراموش کردم در شب رسول صلعم در خواب دیدم با سیصد و
سیزده پیغمبر مرسل هر یکی طبقی بر دست از کسی پرسیدم که کجا میروند گفت بنزد یکی
آن درویش که از تو حلوا خواست که او دوستیست از دوستان حق من از خواب در جستم
و در حال حلوا ترتیب کردم و بر پیش آن درویش بردم درویش سر بر زانو نهاده بود
سر برداشت و گفت ای عزیز بدانکه هر گاه درویشی را آرزویی در دل افتد
سیصد و سیزده پیغمبر را از آنجا آرد تا شفیع سازد این بگفت و قدم از خانقاه بیرون
نهاد درویش چندان قدح شربت تلخ نوشیده بود که بحلوا آشامیده میل نداشت
عزیز هر چند مبالغه نمود و عذر خواست بجایی نرسید و نومید باز گشت ای عزیز
دوستان حق از جگر بریان خود چندان لذت یابند که از مرغ بریان حاصل نشود
رباعی مردان رهش میل بهشتی نکنند خود بینی و خویشتن پرستی نکنند هر جا که
در خرابات آیند خمخانه تهی کنند و مستی نکنند کیست که از شربت محبت او مست نیست
کیست که در زیر اثقال جلال او پست نیست و در هر گوشه او را صد هزار شهید و قتیل است
رباعی گر قصد هلاک من شفای دل تست مقصود من از جهان رضای دل تست
بنده بکو هر چه هوای دل تست تا با تو چه سازد که رای دل تست و در ده آنکه پادشاه زاده
در غایت کمال و جمال هر که ناظر بر رخسار وی افتادی بهزار دل عاشق او شدی

وقتی که عشق او در کردن سوخته افتاد آن سوخته در کار و چاره حال خود آن دید که در مجمع
پادشاه زاده تیر اندازی از جهت هدف تلی خاکی بر کرده بودند آن درویش خود را
در زیر خاک پنهان کرد و سینه را هدف ساخت پادشاهزاده تیر انداختن آمد اول
تیری که انداخت بر سینه درویش عاشق آمد آوازی از درویش بر آمد تا شهزاده
بدانجا بتعجیل دوید و آن حال را مشاهده کرد گفت آه چرا چنین کردی درویش بجواب
گفت مقصود من همین بود تا از لفظ در بار تو بشنوم که تو گفتی چرا چنین کردی
مثنوی گفت از آن این کار کردم بر یقین ⁘ تا ترا گویم چرا کردی چنین ⁘ تیر از دست تو چون
آید برون ⁘ گو برو از سینه من جوی خون ⁘ هرچه از دست تو آید خوش بود ⁘ گر همه
پر آتش بود ⁘ کاشکی من صاحب صد جان بدی ⁘ تا همه بر تیر تو افشان بدی ⁘ چون بگفت
این راز خوش جان بداد ⁘ جان گران بخریده بود ارزان بداد ⁘ ای عزیز
عشق مجازی مرد جان فدا میکند تا سخن مخلوقی بشنود آنجا که عشق حقیقی بود
اگر جان فدا کند عجب نبود آورده اند که روز قیامت جماعت غازیان که در دار دنیا
بتیغ کفار شهید گشته باشند بهشتها بر ایشان بدهند و آنجا عزیزان
بیستد و صد جنت نشیند ایشان گویند خداوندا ما فرزندان را یتیم کرده ایم
و زنان را بیوه و جان از برای رضای تو بذل کرده ایم اینها کیست که پیش از ما بهشت

رسیده اند

رسیده اند خطاب عزت در رسد که ایشان درویشان امت محمد اند گویند الهی این فضیلت بچه باشد
خطاب در رسد که ایشان روزی صد بار بتیغ اشتیاق ما کشته می شدند و شما در عمر
خویش یکبار بر تیغ کفار شهادت یافتید و شهادت شما دیگر بود و شهادت ایشان دیگر
نظم عاشق بسی چاه غم دوست فروست ⁘ غازی بغزای دشمن اندر تک و پوست ⁘
چون کشته شوند آه چو این کی باشد ⁘ کان کشته دشمنست و این کشته دوست ⁘ درویشان نواختگان
فضل اویند و بار کشیدگان لطف اویند زنهار تا بدلق کهنه ایشان ننگری بدان
جانهای شکسته بنگر که خزانه پادشاه عالم است که نقد محبت در وی ودیعت نهاده است
و این نقد در عالم داده که انا عند المنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم باز کان ان
کیمیاگران آنچه نقد بود در جامهای دریده پنهان کنند تا دزدان دست ذخیره خویش
دور دارند بیت این درویشان طلب نیکه شاهان مقیم ⁘ رسم باشد گنجها در جای
ویران داشتن ⁘ هان ای عزیز تو سازی بضاعت گوهر محبت را از خانه تبدیل می باید
بیرون و از آنجا بمنزل قیامت اگر محافظت این امانت نیکو کنی چون بمنزل رسی
برات میفرستم که نزلا من غفور رحیم و مقربان انجمنه تو فرستم که والملائکة
یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار
بمقعد صدق رسانم که فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و کلاه سلامت مرهم کنم

سلام قولاً من رب رحیم ای دوستان اگر در دنیا رنج شما دشوار بود آنچه بشما میرسید از
مزد شما بدهم اگر سرا خواهید اینک بهشت اگر باغ خواهید اینک فردوس اعلا اگر
خواهی اینک حوران اگر خازن خواهید اینک رضوان اگر جای نشستن خواهی اینک
سریر اگر جام خواهید اینک حریر اگر جفتان خواهید اینک حوران اگر باده خواهید
اینک شراب طهور اگر خادم ساقی خواهید اینک ملک غفور شعر ای بنده موحد ۲۰
کر جای نور خواهی اینک سرای نور ور تکیه گاه خواهی اینک سریر تخت ور دیار جنت خواهی اینک
لطیف حور منادی سرای خلد مقامت سریر عرش هم سایه نوح و هود و خلیل و کلیم
تو دیگر کشته شادی و تو دیگر کشته عز اکنون بلا و محنت واندوه گشت دور نه بیم مرگ
نه بیم رستخیز داود بر کشیده بالحان خوش زبور حوران گرفته بر کف خود جامهای
مومن نهاده بر لب خود باده طهور بی واسطه ندای خداوند آمده ساقی
خدای باده صبور ای عزیزان اگر در درویشی بهتر نبودی خواجه کونین
فخر عالمین ندای اللهم احینی مسکیناً وامتنی مسکیناً
واحشرنی فی زمرة المساکین با چندین زبان حق دعا نخواستی آمد
که هر که خواجه عالم از سفری باز آمدی اول پیش فاطمه آمدی و بعضی احوال او کردی
روزی از سفری باز آمد برسم عادت خود بخانه فاطمه شد و سلام گفت فاطمه جواب

وبرنخواست

وبرنخواست چون خواجه نزدیک رسید و سخن گفت فاطمه انجای بجست و گریان شد و گفت
ای پدر مهربان من وای نور دیدگان من معذور دار که از گرسنگی چشم خیره شده بود
عالم م شما را باز نشناختم و پنداشتم که علتی اگر در تعظیم تو تقصیری رفت از آن بود خواجه
گریان شد و گفت ای جان پدر بشکم گرسنه پدر خود نگاه کن آنحضرت پیراهن برداشت
فاطمه نگاه کرد شکم پدر را دید با پشت افتاده فاطمه بگریست خواجه گفت ای فاطمه صبر کن
بدرویشی دنیا همچنین می باش تا گرسنه بمیریم و کسی نبیند مرا همی و روز قیامت میان
دربندیم من مردان کنند کار را شفاعت کنم و تو زنان کنند کار را تا حق تعالی همه را
بخشد و نهاد تا نه پنداری که ایشان دنیا نمیخواستند و بیشتان نمی دادند آورده اند
که امیر المؤمنین علی عم در مسجد کوفه بود یکی گفت تعجب میکنم از این دنیا که در دست دیگران
و نزدیک شما نیست امیر المؤمنین علی عم فرمود می پنداری که ما دنیا نمیخواهیم
نعنا نمیدهند دست دراز کرد و مشتی ریگ بر گرفت در دست وی گوهرها شد
گفت این چیست آن شخص گفت از نیکوترین جوهرها گفت اگر خواستمی چنین بودی
از دست فرو ریخت همه سنگ ریزه شد تا بدانی که ایشان درویشی را بر توانگری اختیار
کرده بودند پس اگر درویش شوا بی بود باری جهد کن تا دستگیری درویشان
رسانندگان کنی که هیچ طاعتی و عبادتی چون دستگیری درویشان نیست

حکایت آورده اند که یکی بحج میشد نام او عبد الجبار مستوفی هزار دینار زر در میان
داشت در کوفه فرود آمد در کوچهای کوفه میگشت اتفاقا بخرابه در شد عورتی را دید
که در خرابه در آمد و چیزی میجست در گوشه خرابه مرغی مرده دید آنرا برداشت و در زیر
چادر گرفت و برفت عبد الجبار با خود گفت همانا این عورة درویشست و نهفت
زاری مینماید بنگرم که حال وی چیست در عقب وی برفت زن بخانه در شد کودکان
پیش مادر باز دویدند که از برای ما چه آورده که از گرسنگی هلاک شدیم گفت
مرغکی آورده ام این ساعت برای شما بریان کنم عبد الجبار چون این سخن بشنید از همه
احوال وی پرسید گفتند زن عبد الله بن زید العلویست شوهرش را حجاج بکشت و کودکان
یتیم دارد مروت خاندان رسول نمیگذارد که از کسی چیزی خواهد عبد الجبار
با خود گفت که اگر حج خواهی کرد حج تو اینجاست آن هزار دینار را از میان باز کرد
و بدان خانه در شد و آواز داد که ای عورت این را بستان عورت بیشتر آمد و آن
هزار دینار زر را بوی داد و باز گشت و آن سال در کوفه بسقایی مشغول شد
چون حاجیان مراجعت کردند و نزدیک کوفه رسیدند مردمان باستقبال
رفتند عبد الجبار نیز برفت چون نزدیک قافله رسید شترسواری پیش آمد و
بروی سلام کرد و گفت ای خواجه عبد الجبار از آن روز باز که در عرفات

بتو سپرده

بتو سپرده تا بمیم بستان زر خود ده هزار دینار بوی انداخت و ناپید شد آواز آمد
که ای عبد الجبار هزار دینار در راه ما بذل کردی ده هزار دینار ترا فرستادیم
و فرشته را بصورت تو فرمودیم تا از برای تو حج کرد و هر سال حجی مقبول در دیوان
تو ثبت کنیم تا که زنده باشی تا بندگان ما را معلوم شود که رنج نیکوکاران بر درگاه
ما ضایع نیست که ان الله لا یضیع اجر المحسنین

فصل بیست و پنجم

روی عن النبی صلعم انه قال ثلث مهلکات و ثلث منجیات فالثلاث المهلکات
شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه والثلاث المنجیات خشیة الله فی
السر والعلانیة والقصد فی الفقر والغنی والعدل فی الغضب والرضا
صدق رسول الله ملکا معبودا بحق آلای و نعمای تو بحرمت عظمت و کبریای تو
که صد هزار تحف تحیات و برکات صلوات بروح پاک مهتر عالم و سید ولد آدم ماه
مکه و حرم مصطفی مزکی معلا در رسان و صد هزار انواع بشارت و اصناف
عاطفت بارواح ائمه معصومین در رسان و بندگان را توفیق گفتن و شنیدن
و کار بستن با ارزانی دار و بر زبان ما صدق و ثواب جاری گردان یا اله العالمین
یا خیر الناصرین شعر ای حکم تو بر کل ممالک مالک ٭ وی کرم بعدل راه عشقت
سالک ٭ در معرض جلال تو چنین میگویند ٭ انت الباقی و کل شیء هالک

روایتست از آن پیشوای صلحا کما رأیتمونی و مقتدای قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
رهنمای طریقت مثل خواجه هر دو سرا محمد مصطفی صلعم میفرماید که ای امتان من اگر
میخواهید که از عذاب الیم و دوزخ جحیم خلاص یابید و بنعیم مقیم برسید از سه خصلت
هلاک کننده حذر کنید و به خصلت نجات دهنده قیام نمایید آنچه هلاک کننده است
بخل است که خواجه فرمود که اتقوا الشح فانه هلک من کان قبلکم از بخل پرهیزید
که بخل هلاک کرد آنان را که پیش از شما بودند روزی گبری از وزیر خود پرسید که
چه چیز است که فرزند آدم را از آن زیان کار دیت و زیانی از آن بدتر نیست گفت
درویشی گبری گفت نه بخل درویش چون مال یابد فراخ دست کرده و بخیل هرگز توانگر
دل نشود و در حدیث است که الجنة دار الاسخیاء و دیگر فرمود که السخی قریب
من الله قریب من الناس قریب من الجنة بعید من النار والبخیل بعید من الله
و بعید من الناس و بعید من الجنة قریب من النار یعنی جوانمرد نزدیکست بخدای
نزدیکست بمردمان نزدیکست به بهشت و دور است از آتش دوزخ و بخیل دور است
از خدا و دور است از مردمان و دور است از بهشت و نزدیکست بدوزخ و شاه مردان
فرمود که بشر مال البخیل بحادث او وارث یعنی بشارة ده بخیل را بحادثه
یعنی بخیل مال صرف نکند تا حادثه افتد که بدان حاجتمند شود یا بمیراث بخواهد

تا او صرف کند حکایت آورده اند که مردی بود سخت بخیل نام او شداد و مال بسیار
جمع کرده بود و یک لقمه بخوشدلی نخوردی چون وفات کرد زنش شوهری کرد و او را
دست در نهاد و مال شداد باسراف خرج کرد روزی زن آب در چشم بگردانید
گفت این مال شداد جمع کرد و هرگز یک لقمه بخوشدلی نخورد شوهرش گفت کاشکی
آنچه خورد نخوردی و از بلای ما بگذاشتی شداد را شکی بخیل بود چون این خبر بشنید
دست در نهاد و مال صرف میکرد و هر روز دعوتی میساخت و میگفت که کلوا
قبل ان یاکل بعلها نحجتها شداد یعنی بخورید پیش از آنکه شوهر زن شداد بخورد
حکایت آورده اند که بخیلی دیگر بود روزی با عیال طعام میخورد سائلی بدر آمد
زن خواست که وی را طعام دهد گفت مبادا که شوهرش بداند ترسید و پنهان در خانه
شد و نیم نانی در زیر جامه گرفت و به پنهانی بسائل داد شوهرش از آن خبر یافت زن را
بسیار آزار کرد و وی را طلاق داد روزگاری برآمد زن شوهری دیگر کرد و یکی
از این شوهر طعام میخورد ناگاه سائلی بدر آمد زن خواست که وی را طعام دهد با خود
گفت مبادا این شوهر نیز چون شوهر پیشین بوده باشد از وی دستوری خواست گفت
همچنین مائده طعام بردار و بدرویش ده زن مائده طعام برداشت در سرای باز
کرد چون نگاه کرد شوهر پیشین خود را دید فریاد از زن برآمد شوهرش از خانه

پرورد و بدیکه ای زن ترا چه رسید زن گفت این سایل را که می بینی شوهر من بود
و مال بسیار داشت اما بخیلی عظیم بود و آنچنان بخل بروی مستولی بود که صبر
راست نیاید بسبب بخل مالش تلف شده است و حالا محتاج خلقان شده من گفتم
بهتر از این بشنو آن درویش که بدر خانهٔ شما آمد که ویرا نیم نان دادی که این مرد
بسبب همین ترا طلاق داد من بودم درویش و محتاج خلقان بودم اما سخی
جوانمرد بودم حق تعالی بسبب جوانمردی مال تو بمن کرامت کرد و او را بسبب بخل
دیم از آن سه خصلت هلاک کننده متابعت هوای نفس است حضرت رسالت
فرمود که از هیچ چیز بر شما چنان نمی ترسم که از هوای نفس و درازی امل که این
اَخْوَفُ مَا اَخَافُ عَلَیْکُمْ اِثْنَتَانِ اِتِّبَاعُ الْهَوَی وَطُولُ الْاَمَلِ فرمود که متابعت
هوا انکس را از حق باز دارد و درازی امل آخرت را فراموش کند بزرگی گفته
که هر گاه که ترا دو کار پیش آید و ندانی که کدام بهتر است بنگر تا کدام از هوای نفس
دورتر است سیم عُجب است عجب طاعت را باطل کند از حضرت امام جعفر صادق
فرموده که معصیت باعذر بهتر از طاعت با عجب زیرا که شیطان بطاعت خود
معجب گشت گفت طاعت کردم خطاب آمد که طاعت تو عجب است ترا لعنت کردم و آدم
ترک سنت کرد گفت خداوندا بد کردم خطاب آمد که عفو کردم آنرا با خلقان

که معصیت

معصیت باعذر بهتر است از طاعت با عجب حکایت آورده اند که در زمان پیشین زاهدی بوده است
ششصد سال بر سر کوهی عبادت کرد و طرفة العینی در خدای تعالی عاصی نشده بود خدای تعالی
برای وی انار داده بود و چشمهٔ آبی از آن انار می خورد و از آن آب می آشامید و طهارت
میکرد از حق تعالی درخواست تا قبض روح او در سجده کند تا فردای قیامت از سجده
سر بر آرد حق تعالی اجابت کرد و جبرئیل رسول الله را خبر داد و گفت در لوح محفوظ نگاه
کردم دیدم که فردای قیامت هر که از سجده برخیزد پادشاه عالم فرماید که ای زاهد
برحمت من در بهشت آی گوید خداوندا ششصد سال عبادت من کجا شد که مرا بجهت تو در بهشت می
بری پادشاه عالم فرشتگان را فرماید تا حساب وی بکنند ششصد ساله عبادت وی در مقابله
یک انار پیش نیاید که بکار برده باشد پادشاه عالم گوید شکر نعمتهای دیگر کو زاهد از
خجالت سر در پیش افکنده خطاب عزت در رسد که او را بدوزخ برید زاهد فریاد برآرد
خداوندا بد کردم با من فضل کن و برحمت خود مرا در بهشت بر حق تعالی بروی رحم کند
و برا به بهشت فرماید تا بدانی که بر طاعت خود اعتماد نباید کرد و از رحمت او نا امید نباید شد
وَالثَّلٰثُ الْمُنْجِیَاتُ خَشْیَةُ اللّٰهِ فِی السِّرِّ وَالْعَلَانِیَةِ و آن سه نجات دهنده یکی ترس حق تعالی
در نهان و آشکارا هیچ طاعتی و عبادتی چون ترس خدای نیست حکایت آورده اند که در ایام
سلف دنیا مردی بود که در خرابات عمر برآورده بود و هرگز روی باقامت خیری نیاورده

و هرگز شبی اندیشهٔ توبه نکرده پاکان وقت از صحبت او حذر کرده ناگاه مؤکل
بدو رسیده دست مطالبت بدامن عمرش دراز کرده دانست که وقت رحلت
در جرائد اعمال خود نظر کرد خطی که رقم وفا بود ندید بجز سیاه عمل خود
شاخی که دست امید در وی توان زد نیافت آهی از نهاد جان بر آورد و گفت یا
بیچاره را رحم کن بر کسی که نه دنیا دارد و نه آخرة این بگفت و جان بداد
اهل ولایت خبر یافتند از وفات وی شادی کردند و او را در مزبلهٔ انداختند
محله بزخم دندان تلاشی کرد شبانه مالک دینار در خواب دید که در فلان
آن مرد فاسق که مشهور بود درین شهر وفات کرده و بر خاک مذلتش انداخته اند او را
بردار و کار وی بساز و در جای پاک و پاکیزه در منزل نیکانش دفن کن گفت خدا
او در میان خلق ببدکاری و بدنامی مشهور بود داست چه آورده است که سزای
کرامتی شده آواز آمد که چون بدم مرگ و حالت نزع رسید جرائد اعمال خود
مطالعه کرد همه خطا دید مغفرت ما را بدرگاه ما بنالید عاجزوار بر حضرة ما
کرد و دست در فضل و کرم ما زد دستش گرفتیم طمع در رحمت ما بست بر وی رحم
و از عذاب الیم نجاتش دادیم و بنعیم مقیمش رسانیدیم کدام درد زده بدین درگاه
بنالید که شربت شفایش ندادند کدام غمگین ازین حضرة خلاصی طلبید که نیافت

شادکامی

شادکامی در وی نپوشیدند اگر عمر بباد داده عفو از وی طلب و اگر نامه سیاه کرده مغفرة
از وی خواه که رحمت او بسیار است و فضل و کرم او بیشمار نظم لطف او لطفیست بیرون
از عدد فضل او فضیلت افزون از شمار ای عزیز شکر درگاه او باش و سوختگان را
کجز شکسته بود درین راه درست نیاید کار شکستگان دارند کار سوختگان دارند
حکایت آورده اند که مردی بود فاسق و فاجر چون بدم مرگ رسید وصیت کرد
چون وفات کنم مرا بسوزانید و خاکستر مرا بباد بر دهید چون وفات کرد چنان کردند
پادشاه عالم باد و آب را حکم کرد تا ذرات و اجزای او را جمع کردند و بکمال قدرة خود او را
زنده گردانید و گفت ای بندهٔ من این وصیت از برای چه کردی گفت من خشیتک خداوندا
از ترس تو کردم گفتم باشد که مرا زنده نکنی و عذاب نفرمایی گفت از من ترسیدی گفت آری
پادشاه عالم گفت من بر خود واجب گردانم که هر که از من بترسد در دنیا من وی را ایمن گردانم
در عقبی بعد که بر تو رحمت کردم و اندر بخت آزاد کردم دوم از ان سه خصلت نجات دهنده
میانه رو القصد فی الفقر و الغنا یا ان نگاه داشتن است در درویشی و توانگری این معنی
است که والذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما یعنی چون نفقه
کنند و عیال خود گرسنه و برهنه ندارند تد بندگی کفر است اگر بعقباد کوه احد در
صرف کنی اسراف نباشد و اگر مدّی طعام در معصیت صرف کنی اسراف کرده باشی نیم

ن العدل فی الغضب والرضا عدالت در حالت غضب و در حالت رضا آنانکه عدل کردند
نام نیکشان در دنیا باقی ماند و در عقبی از دوزخ خلاص یافتند و بنعیم مقیم برسیدند
و آنان که برای دنیا ظلم کردند دنیا بدیشان نماند و در عقبی بعذاب الیم و آتش جحیم
گرفتار شدند حجاج ابن یوسف را حکایة کنند که سعید جبیر را بردار کرده بود گفت
ای شقی خود را چون می بینی گفت شقی تویی نه من در میان چهار نعمتم که شکر آن
بر من واجبست اول آنکه شکر میکنم که ظالم تویی و مظلوم منم دویم آنکه ترا بر
من دستست و ترا ایمان من دست نیست سیم آنکه یکبار بجان من دسترس داری
دو بار نیست چهارم میدانم که چون روح از تنم مفارقت کند ببهشت روم حجاج
سعید را شهید کرد چون چند روزی برآمد حجاج لعین بدوزخ رفت
در خواب دیدند گفتند ای حجاج خدای با تو چه کرد گفت بهر کسی که بکشتم
یکبارم بکشت و از برای سعید جبیر هفتاد بارم بکشت **الحکایة** آورده اند
پیرزنی درویش در جوار پادشاه بود و پادشاه را همسایگی درویش لایق نمی افتاد
روزی پیرزن غایب شد پادشاه بفرمود تا خانه پیرزن را خراب کردند و در
کوشک خود در افگندند چون پیرزن باز آمد حال را مشاهده کرد و صبر کرد تا
[illegible] درآمد که نوبت بار مظلومانست پیرزن روی عجز و نیاز بر خاک نهاد و گفت

[پادشاها]

پادشاها اگر من غایب بودم تو حاضر بودی بگذاشتی که تا خانه مرا خراب کردند
در ساعت آن قدر کوشک که بمعرض ملک پیرزن بود ویران کرد و والی به زمین فرو شد
و در زیر سجاده پیرزن بدید رقعه پیدا شد بر آنجا نوشته بود که این بیت خانه تست
ما جهانبانان بعدل و احسان معروف شاییم با کمال قدرت خود هر که عدل
و احسان خود فرو نگذارد بهر آن خانه نه محو بودن عدل بود و این عوض فرمودن
قیمت خانه دادن احسان که ان الله یامر بالعدل والاحسان شاه مردان این آیه
پرسیدند گفت داد مظلومان ستدن عدلست و مراد محرومان دادن احسان
حکایة آورده اند که سلطان ملکشاه وقتی با لشکری بجایی میرفت جماعتی
از حشم او گوساله پیرزنی بگرفتند و بکشتند پیرزن را خبر شد پیش از ایشان برفت
و بر سر پلی بایستاد که سلطان را بر گذر بود چون سلطان بدانجا رسید پیرزن جست
و عنان مرکب سلطان بگرفت و گفت ای سلطان داد من بر سر این پل میدهی یا در آن
سر آن پل که پل صراط بوده باشد **بیت** داد من و انصاف من امروز بده بهیچ
وجه آن روز بود که بستانندت سلطان ملکشاه از سیاست این حیث پیاده شد و گفت ای
پیرزن داد تو بر سر این پل دهم که مرا طاقت آن سر پل نیست پیرزن حال عرض داشت
سلطان بعوض یک گوساله بفرمود تا چند گاو به پیرزن دادند و انواع خلعت

روزی چند برآمد سلطان وفات کرد چون وی را دفن کردند خدم و حشم و دوستان
از سر خاک وی باز گشتند پیرزن بر خاک وی رفت و گفت خداوندا عاجز بودم
کرد اکنون وی عاجز شده است بروی رحم کن بیچاره بودم بمن بخشود اکنون بیچاره
بروی بخشای درمانده بودم دستم گرفت اکنون درمانده است دستش گیر
و برفت آن شب یکی از بزرگان وی را در خواب دید پرسید که ای سلطان حال
گفت اگر حمایت و شفاعت آن پیرزن نبودی دمار از روزگار ما برآوردی عدل
ما را دست گرفت احسان او وی ما را نجات داد هان ای بزرگان عدل کنید
خواجگان احسان کنید **شعر** دریاب کنون که نعمتت هست بدست کین دولت
میرود دست بدست

فصل بیست و ششم

روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
انه قال الضیف اذا دخل بیت اخیه المؤمن دخل معه الف رحمة و الف برکة و
غفر الله تعالی ذنوب اهل ذلک البیت فان کان ذنوبهم اکثر من زبد البحر و ورق
الاشجار اعطاهم الله تعالی ثواب الف شهید و کتب الله بکل لقمة یاکله الضیف
حجة و عمرة مقبولة و بنی له مدینة فی الجنة من اکرم الضیف کانما اکرم
نبیا مهتر عالم پیغمبر ما باید که چون مهمان بخانه یکی از برادران مؤمن در آید
رحمت و هزار برکه در رود و حق تعالی گناهان اهل خانه را بیامرزد اگرچه گناه ایشان بیش

کف دریا

کف دریا و برگ درختان بود و ثواب هزار شهید در جریدهٔ اعمال ایشان بنویسند و هر لقمه که
مهمان از طعام ایشان بخورد ثواب حجی و عمرهٔ مبرور در دیوان اعمال ایشان ثبت کنند
و در بهشت شهرستانی بنام ایشان بنا کنند و هر که مهمان را گرامی دارد چنان باشد که
پیغمبر را گرامی داشته باشد و در حدیث دیگر فرمود من کان یؤمن بالله والیوم
الآخر فلیکرم الضیف یعنی هر که ایمان بخدای و بروز بازپسین دارد باید که مهمان
را گرامی دارد ابراهیم پیغمبر را عادت این بود که هرگز بی مهمان طعام نخوردی اتفاق افتاد
سه روز بگذشت و او را مهمان نیامد روز چهارم بر سر راه رفت تا مگر کسی یابد هفتاد گبر
دید که می آمدند پیلها بر دوش نهاده تا هیزم دوری روند ابراهیم گفت بیائید مهمان من
باشید گبران گفتند ما هیزم دوری می بریم که عیالان بی برگند ابراهیم گفت بیائید تا مزد شما
بدهم ایشان را بخانه برد و سه روز نگاه داشت و مزد سه روزه نیز بداد ایشان بروی
آفرین کردند و گفتند یا ابراهیم ما را کاری فرمای گفت مرا کاری از برای خدای باید
و آن کار این است که خدای را سجده کنید گفتند ای ابراهیم این از دین ما نیست و ما قوم اند
و با یکدیگر گفتند دریغ باشد که اینچنین مردی را با این قدر بازنیم و شاید که دین وی
بر حق بوده باشد و ما راه نیابیم بسجده در افتادند ابراهیم روی سوی آسمان کرد
و گفت خداوندا آنچه بر من بود بجای آوردم باقی تو دانی حق تعالی بنظر رحمت در ایشان نگا

ایشان نگاه کرد چون در طلب بودند راه یافتند سر از نجیبه بر آوردند و کلمهٔ شهادت بزبان راندند
و مسلمان شدند حکایت آورده اند که درویشی از بادیه بسوخت و گفت و نالان اندر
که از کسی چیزی خواهد ناگاه یادش آمد که رسول صلعم فرموده است که اطلبوا الحوائج عند حسان
الوجوه یعنی حاجت بنیکورویان عرضه دارید درویش سیکت طبیبی ترسا را دید نیکو
و جماعتی بکرد و وی در آمده با خود گفت هرچند بیگانه است اما نیکوروی است حاجت
بر وی عرضه دارم دست نیایش پیش وی داشت و گفت ای طبیب به بین که مرا چه علت
دست بهر که وی نهاد گفت بنشین درویش بنشست طبیب غلام را گفت درویش
بخانه بر و بگوی تا وی را سیر طعام کردانند غلام درویش را بخانه برد و آنجا
خواجه وی را فرموده بجای آورد طبیب نیز باز آمد درویش خواست که بیرون رود
گفت ای درویش ساعتی بنشین طبیب در خانه رفت بدرهٔ زر بیرون آورد و گفت
این سی دینار زر است بستان که درد ترا دوا اینست درویش زر بستد و بیرون
آمد دست در حلقهٔ در زد و روی بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا مرا درد
دوای آن بنده دیگر این مرد بود دریغ نداشت اگرچه دشمن دین است و او را
و آن کفر و بیگانگیست دوای آن ایمانست و معرفت تو از وی دریغ مدار طبیب بیرون
آمد و گفت ای درویش دست از حلقهٔ در بدار که درمان را فرستادند و گفت

ان لا اله

ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله وان علیا ولی الله تعلم و [illegible] شد
گر خطا سوی صواب آید رواست و ز شراب شوق مست رخ بآب آید رواست چون بحابس حضرت او
[illegible] هر لحظه موج تا یکی پیغام رحمت با صواب آید رواست پادشاها لطف خود همراه این بیچاره کن
تا ندا ناگاه با اندر رکابش آید رواست حکایت آورده اند که مردی بود [illegible]
مهمان بخانه نبردی روزی رسول صلعم با وی عتاب کرد آن مرد گفت یا رسول الله رنجی
دارم که اگر وقتی مهمان بخانه برم تا مدتی با من خصومت کند رسول گفت برو طعامی در
کن امشب من بخانهٔ شما آیم مرد در خانه شد زن تا علم کرد زن گفت ای مرد رسول خدا را
مهمانی خواهی کرد باید چیزی که لایق آنحضرت بود حاصل نبود این کار با وقت دیگر افکن مرد گفت
متوکلم که رسول فرموده است که امشب بخانهٔ شما می آیم میان مرد و زن مقالات بسیار
رفت زن سوگند خورد که هیچ طعام نسازد مرد بدست خود طعامی راست کرد چون
شب در آمد رسول صلعم بخانهٔ ایشان شد و از طعام ایشان تناول کرد و بیرون شد زن
گفت ای مرد تو با رسول از من شکایت کردی گفت نکردم گفت از کجا میگویی گفت آنکه
رسول از طعام هیچ نخورد مرد گفت خورد زن گفت من عجایبی دیدم که رسول بخانهٔ ما
در آمد کژدمانی چند از دامن وی آویخته بود و چون بیرون رفت ماران و کژدمان دیدم
[illegible] از دامنش در آویخته بود مرد گفت من هیچ ندیدم هر دو بیخود شدند و بحضرت رسول

آمدند و حال قصه بروی عرض داشتند خواجه عالم گفت راست میگویند آن کس که در خانه شما
مهمان بود که با من می آمد آن ما را ان فکر شده مان که از خانه شما بیرون برد و گناهان
شما را از گناه پاک کرد هم که مهمان چون بیاید با روزی خود بیاید و چون بیرون
رود گناه اهل خانه را بیرون برد که اَلضَّیْفُ اِذَا جَاءَ بِرِزْقِهِ وَاِذَا اَنْ تَحَلَّ بِذُنُوبِ
اَهْلِ الْبَیْتِ شاه مردان فرموده است که حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلٰثَةُ الصَّوْمُ فِی
وَالضَّرْبُ بِالسَّیْفِ وَاِطْعَامُ الضَّیْفِ یعنی چیزها که در دنیا میروید سه چیز است
که آنرا دوست میدارم در تابستان روزه داشتن و در راه خدا تیغ زدن و مهمان را
طعام دادن و آنحضرت قوت خود را بمهمان میداد تا در حق وی آمد که
وَیُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلٰی حُبِّهِ مِسْکِیْنًا وَیَتِیْمًا وَاَسِیْرًا و از عبد الله عباس
نقلست که روزی امام حسن و امام حسین بیمار شدند جد ایشان محمد م بعیادت
آمد و شاه مردانرا گفت که در حق فرزندان نذری کنی نیکو بود و هر نذری که
وفا نباشد هیچ نباشد امیر المومنین علی ع گفت از خدای پذیرفتم که اگر فرزندانرا
شفا دهد سه روز روزه بدارم فاطمه گفت من نیز همین نذر کردم شاهزادگان
نیز نذر کردیم که سه روز روزه بداریم فضه که خادمه ایشان بود گفت حق تعالی ایشانرا
من نیز سه روز روزه بدارم شاه مردان فاطمه را گفت وقت آنست که نذر وفا کنیم

کرفتند

کرفتند و بنزدیک آن جهودان قلیل و کثیر طعامی نبود و ایشان را همسایه بود نام او شمعون
امیر المومنین علی بنزدیک او شد و از وی قرض خواست شمعون در خانه رفت و پاره
پشم بیرون آورد و سه صاع جو و گفت این پشم بزنان ده تا بریسند و این جو مزد ایشانست
امیر المومنین بستد و بخانه آورد فاطمه از آن جو صاعی بدست آسیا خرد کرد
و پنج قرص نان بپخت هر یکی را قرصی چون نماز شام شد خواستند که طعام در پیش
نهادند خواستند تا تناول نمایند هنوز دست بطعام نابرده که سایلی بدر آمد
گفت مسکینم از مسکینان مرا طعام دهید تا خدای تعالی شما را از خوانهای بهشت
طعام دهد امیر المومنین علی علیه السلام روی بفاطمه آورد و گفت **نظم**
ای دختر بهترین خلقان ۞ وی در حسن هزار درمان ۞ این مسکین را که بر در ماست
زین نان جوین سیر کردان ۞ فاطمه ع در جواب گفت بیت ای شوهر من تو بشنوم من از جان
ای شیر خدا و شمع ایمان ۞ این لحظه بمروی رسانم ۞ آنحضرت خویشتن من این نان ۞
حضرت امیر المومنین علی ع قرص خود را بسایل داد فاطمه نیز موافقت کرد امام حسن
و امام حسین نیز موافقت نمودند فضه نیز موافقت کرد هر پنج نان را بسایل دادند
و آن شب با آب روزه گشادند روز دوم فاطمه صاعی جو بدست آسیا خرد کرد
پنج قرص بپخت و بوقت افطار پیش آوردند یتیمی بدر آمد و گفت السلام علیک

یا اهل البیت النبوة یتیمی ام از فرزندان مهاجر پدرم را روز غزوه شهید کردند
طعامی دهید تا خدای تعالی شما را از مائدهای بهشت طعام دهاد شاه مردان
روی بفاطمه آورد و گفت بیت ای فاطمه بر در یتیم است • در گرسنگی و رنج و بیم است
هر که نخورد در راه خدا اند • نزدیک خدای او کریم است • فاطمه ع در جواب گفت
شعر ابن عم مصطفی و جانم • من نان نخورم بوی رسانم • تا گردد اندر ره خدا
در حشر شفیع مجرمانم • آن شب نیز طعام تمامی بدادند و بآب خالص روزه
گشادند روز سیوم آن صاع جو که باقی مانده بود فاطمه آن را نیز بدست آسیا
کرده پنج قرص ساخت چون وقت افطار شد خواستند که تناول کنند سائلی
آمد که یا اهل بیت النبوة اسیری ام از اسیران شما مرا طعام دهید تا خدای تعالی
شما را طعام بهشت دهد امیر المؤمنین ع روی بفاطمه کرد و گفت نظم
ای فاطمه خجسته بنگر • آمد بدر اسیر مضطر • از گرسنگی و بینوایی
نالان محزون نزار و غمخور • فاطمه علیه السلام در جواب گفت بیت ای
شهر علم را در • شبیر پسر بوده است و شبّر • از گرسنگی زمان ایشان • اندر زردی
شده است چون زر • با این همه طعم که دام ایشان • از بهر ثواب روز محشر • آن شب نیز جمله
بدادند و نچهار امیر المؤمنین علیه ع یک دست امام حسن ع و بدیگر دست امام حسین ع

وایشان را

وایشان را نزد رسول آورد ایشان از ضعف می لرزیدند که از بیماری برخاسته بودند
و سه روز روزه داشته و هیچ طعام نخورده بودند رسول چون ایشان را بدان حال بدید
بگریست و گفت تا بحجره فاطمه رویم در آمدند فاطمه را دیدند در محراب ایستاده و از گرسنگی
شکم با پشت ایستاده و چشم در مغاک افتاده دل پیغمبر طاقت نیاورد و گفت
وا غوثاه وا غوثاه بالله اهل بیت محمد یموتون بالجوع کار اهل بیت بدین رسیده
که از گرسنگی می میرند در حال جبرئیل آمد و این آیه آورد که یوفون بالنذر تا
کان سعیکم مشکورا آن ابرار وفا میکنند بنذرهائی که کرده اند و می ترسند
از روزی که شر آن فاش باشد و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و
اسیرا بر دوستی خدا طعام میدهند مسکین و اسیر را با آنکه محتاجند از خود باز
میگیرند و بدیگران ایثار میکنند و میگویند ما شما را طعام از برای رضای خدای تعالی
میدهیم و میترسیم از خدای خود در روزی که از سختی آن روی مردم ترش گردد
باشد ایشان چون از آن ترسیدند حق تعالی ایشان را ایمن کرد و اینده مرویهای ایشان
نور لطف و دل ایشان را خرم و شاد آن کرد اند که فوقیهم الله شر ذلک الیوم و لقیهم
نضرة و سرورا و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا و بر آن محنتها و مشقتها
کشیدند و روزه داشتند و بر گرسنگی صبر کردند و طعام بدیگران دادند جنات

ایشان

خداوند بهشتی که در وی طعامهای گوارنده و میوهای لطیف باشد و بر آنچه خود بپوشند
و بدیکران بپوشانید نجزا داد ایشانرا خداوند تعالی جامهای حریر بهشت و در
بر تختهای آراسته تکیه کرده باشند چون پادشاهان خوشدل و همه مرادها حاصل بکرد
که جزای دستکیری درماندکان چکونه است و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام
آورده است که روزی رسول عم بیا دانکه دیت و گفت کدام از شما دوش هزار و
هفتصد دینار قرض برادر بکذارده شاه مردان برخواست گفت یا رسول الله
من ادا کردم گفت دانستم جبرئیل عم مرا خبر داده است یارانرا خبر ده بدانچه
گفت یا رسول الله دوش میکذشتم فلان مؤمن را دیدم که فلان منافق وی را
میرنجانید آن مؤمن را چون چشم بر من افتاد گفت یا امیر المؤمنین بفریاد من رس
که این مرد هزار و هفتصد درهم بر من قرض دارد و من درویشم و هیچ ندارم
که بوی دهم از وی درخواه تا مرا مهلت دهد تا که حق تعالی روزی بدهد گفتم
خود را از آن بند کت دانم که از وی درخواهم و او را بر من منت باشد [illegible]
درخواهم تا کار تو بسازد روی سوی آسمان کردم و گفتم خداوندا بحق محمد و آل
که دین این بنده را گذارده گردان دیدم که در آسمان گشاده شد و آوازی آمد که
یا ابو الحسن بفریاد این بنده را تا دست بر زمین بر و هرچه از زمین بدست آید

از کلوخ

از کلوخ و سنگ برگیر که حق سبحانه و تعالی از برای تو زر کرداند بفرمود هم وی دست
بزد و چند پاره کلوخ و سنگ برگرفت خدای تعالی آنرا زر سرخ کردانید گفتم ای مرد
قرض خود را ادا کن و باقی ترا است خواجه عالم عم فرمود که جبرئیل مرا خبر داد
که هزار و هفتصد ضرب کند هزار هزار بار عدد آن جز خدای نداند بآن عدد کوشکها و مقامها
در بهشت کرامت کرد ترا و اضعاف آن آنچه هیچ چشم ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده
و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته

فصل بیست و هفتم

روی عن النبی عم انه قال
لعبد الله بن عباس الا اعلمك بكلمات تنفع بهن قال بلى يا رسول الله قال
احفظ الله يحفظك احفظ الله تجده امامك تعرف الى الله في الرخاء يعرفك
في الشدة واذا سألت فاسأل الله واذا استعنت فاستعن بالله واعلم ان النصر
مع الصبر وان الفرج مع الكرب وان مع العسر يسرا صدق رسول الله پادشاها
برکات صلوات و برکات زکاة دادیان و برکات لبیک حاجیان و برکات
نان خانان و برکات دعای عالمان و آمین فرشتگان بر روزگار جمله مؤمنین
و مؤمنات و مسلمین و مسلمات از شرق عالم تا غرب عالم در رسان و همه را
خاطر جمع و کدخدای شاید و گشادی بایسته و غنیی در دین و سینه بی کین و
غلی با بیان و قولی دور از مجاز و خاطری حق جوی و زبانی حق گوی ارزانی دار

یا الله العالمین و یا خیر الناصرین روایتست از آن خلاصهٔ موجودات مهتر کاینات بهترین
مفخر سادات و منبع سعادات شفیع سیئات خواجهٔ جملهٔ مخلوقات محمد مصطفی صلعم این خبر
که شنیدم از نفحت او بگوش هوش رسانیدم سیفرماید عبد الله عباس رض که ای عبد الله ترا
تعلیم دهم و بیاموزم کلماتی که ترا در نعمت نافع باشد و در بلیت دافع
گفت یا رسول الله آن چیست حضرت فرمود که احفظ الله یحفظک یعنی امر خدای
نگاه دار تا خدای ترا نگاه دارد و از اجتناب نواهی او محافظت کن و در نگاه داشت
جانب دوستان او مبالغه نمای تا بنگه داشت آباد از زوال نعمت و وقوع در بلیت
محفوظ مانی و بنظر عنایت و عاطفت او دور نمانی شعر جانب حق نگاه دار بصدق
تا ترا از بلا نگه دارد پا چو از معصیت کشیده کنی او بدست بلات نسپارد یا آنکه
از معصیتش دور باشی و بطاعتش نزدیک بمقربان حضرت و خاصگیان درگاه
قربتی و وسیلتی باید جست تا بمراد و مقصود برسی چنانکه حق فرموده که
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة خواجه صلعم گفت میان بنده
و حق حجابست یعنی میان بنده و ثواب و رحمت خدا و آن حجاب علی بن ابی طالب
است تا بنده بدو توسل نکند و تقرب نجوید هرگز بثواب و رحمت حق نرسد
و سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کند از رسول صلعم که پادشاه عالم فرمود

که گرامی

که گرامی ترین خلقان بر من محمد است و برادرش علی و بعد از وی امامان از فرزندان وی
هر کرا از شما حاجتی پدید آید یا واقعهٔ پیش آید و دفع آن جویید توسل کنید بمحمد و آل محمد
تا حاجت شما روا کنم و بلا را از شما دفع کنم و اگر بنده را در طاعت و عبادت تقصیری رفته باشد
چون بعلی تولا کند و از دشمنان او تبرا ورا بیامرزم و بر وی رحم کنم و اگر
علی را دشمن دارد یا از دشمنان وی تبرا نکند هرگز بر وی رحمت نکنم حکایة
آورده اند که یکی از علما در بصره گفت شبی در خواب دیدم که قیامت برخاسته است و رسول
و امام حسن و امام حسین را دیدم بر کنار حوض کوثر ایستاده بودند و خلقان را آب
میدادند و تشنگی عظیم بر من غالب بود پیش ایشان رفتم و آب خواستم رسول الله صلعم
شاهزادگان را فرمود و برا آب مدهید گفتم چرا یا رسول الله گفت زیرا که در جوار تو
همسایهٔ تو فلان کس علی را دشنام میدهد و تو منعش نمیکنی گفتم یا رسول الله
نمیتوانم پیغمبر دست برد و کاردی بکشید و گفت بستان این کارد و برو و سرش از تن
جدا کن من دیدم که کارد بستدم و بخانهٔ همسایه شدم و وی بر بستر خفته بود سرش از
تن جدا کردم و پیش رسول صلعم آمدم حضرت گفت وی را آب دهید مرا آب دادند چون بیدار
شدم طهارتی ساختم و رکعتی چند نماز گذاردم چون صبح بدمید فریاد و واویلا
از خانهٔ همسایه برآمد گفتم چیست گفتند فلان را بر بستر کشته اند گفتم سبحان الله این خواب بود

که من دیدم وحق تعالی آن را محقق کرداند چه حاجتی را ستهم ساخته پیش حاکم شهر بردند
و میر بجا بیند من برفتم و حال تقصیر با حاکم بگفتم ایشان را رها کردند و حاکم گفت ترا
گناهی نیست گناه وی بوده است که امیر المؤمنین را دشنام میداده است خداوند
ما را نگاه دارد تا پیش خویشتن بینی ای عزیز روی با مرادکن تا رحمت و عصمت او در تو
بود که اینما تولوا فثم وجه الله در موقف طاعت باز ممیت تا لطف و کرمش بینی د
در مقام تولا و تبرا کم مباش تا نعمت و دولت پیش پای نظم که خلاف بندگی شاه
پای دولتی برون : رو نحشره تا از جهنم خط آزادی چه است : ور همی بی مهر ایشان
دعوی طاعت کنی : دعویت یکسر محال و طاعتت جمله هباست : دیگر فرمود که واذا سألت
فاسأل الله واذا استعنت فاستعن بالله چون سوال خواهی کرد و از کسی چیزی خواهی
خواست سوال از خدا کن و مراد از و خواه که هیچ سائلی از درگاه او بی نصیب باز نگردد
نظم حاجت خویش پیش هر مخلوق : عرضه کم کن از آنکه خوار شوی : با خدا گو غم دل که از او
بیگمان زود شاد و یار شوی : و هر که استعانت و یاری خود از خدا خواست خدا معین و یار
و دستگیر او شد ابو طلحه گفت در بعضی غزوات با رسول [illegible] بودم چون کار سخت
و کار زار گرم گشت رسول گفت یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین سرهای
که از شما می‌افتاد و هیچکس را نمی دیدم که تیغ میزد که ناگاه به زمین شد گفتم یا رسول

تیغ که

تیغ که میزند گفت فرشتگان ای عزیز چون کار بر تو سخت گردد بگو ایاک نعبد و ایاک نستعین
تا مدد کار رسول [illegible] دیگر است در دعا تو دیگر ترا شفیع باید تا کار تو بر آید که یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة دیگر فرمود که واعلم ان النصر مع الصبر
وان الفرج مع الکرب وان مع العسر یسرا بدانکه نصرة با صبر است و فرج
با غم و دولت و نعمت در عقب بلا و محنت و رنج و مصیبتی بتو رسد صبور باش مر
یابی از خدا لامحاله از آن محنت و بلیت فرج و رهائی داد د شعر صبور باش که در کارها
صبور [illegible] به صبر هر چه شود بسته زود بگشاید فصل بیست و هشتم
روی عن النبی صلعم انه قال لعلی ابن ابی طالب یا علی انت امیر المؤمنین و امام
المتقین یا علی انت سید الوصیین و وارث علم النبیین و خیر الصدیقین و افضل
السابقین یا علی انت مولی المؤمنین یا علی انت الحجة بعدی علی الناس اجمعین
وان عبدا عبد الله الف عام ما قبل الله ذلک الا بولایتک و ولایة الائمة
من ولدک بذلک اخبرنی جبرئیل فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر صدق
رسول الله روایتست از سید رسل انبیا که توکل ما [illegible] مرقد صدر دیوان کائنات
در آسمان موجودات منزه برج سعادت خورشید فلک رسالت خواجه هر دو کون
شفیع روز جزا احمد مصطفی [illegible] این مهتری که [illegible] از نعت و بکوشت و ستاینم گفت با شاه

مردان

مشیر زنان وامیر مؤمنان وامام متقیان علی بن ابی طالب ع کرای علی تو امیر مؤمنانی
وامام متقیانی ووارث علم پیغمبرانی وبهترین خلقانی ومولای جملهٔ مؤمنانی ای علی تو
بعد از من بهترین جملهٔ مردمانی وبهشت آن او واجب شود که ترا دوست دارد ودوستی دوزخ
هر کسی که ترا دشمن دارد وبه بار خدای که مرا برسالت بخلقان فرستاد
جملهٔ خلقان بکرند که اگر بنده هزار سال طاعت وعبادت کند از وی نپذیرند مگر
ودوستی تو وفرزندان تو واین نیز قبول نباشد تا از دشمنان تو بیزاری نکند
حکایت مرا بدین خبر داد هر که میخواهد مؤمن باش وهر که میخواهد کافر باش
آورده اند که مردی ونیز بخصومت ودعوی پیش حضرة امیر المؤمنین آمد ند مرد
خارجی بود آواز بلند تکرد امیر المؤمنین بانک بروی زد در حال سگی
گشت یکی گفت یا امیر المؤمنین ببین مرد بانکی زدی سگی شد پس چه حیز ترا
از معاویه ودفع وی گفت ویحک اگر من خواستمی معاویه را بر تخت با جنازه
پیش من آوردندی هیچ توقف نیفتی ولیکن ما خازنان خدائیم نه بزرگ
بلکه بر اسرار وی بر آنچه درمیان سری بود اعتراض نکنیم چنانکه حق تعالی فرمود
که بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم یعملون آورده اند که در
کرشاه مردان راضی زنده بود صعصعة بن صوحان پیش وی آمد گفت

یا امیر المؤمنین

یا امیر المؤمنین مدتیست که سؤالی چند در خاطر من میگردد میخواستم که از حضرة تو سؤال
کنم هیبت تو مانع من میشد اگر اجازه دهی بپرسم گفت بپرس گفت یا امیر المؤمنین تو
فاضلتری یا آدم صفی حضرة فرمود با صعصعه قبیح است که مرد نفس خود را بستاید اما
چون از من پرسیدی جواب لازم است بدانکه آدم صفی هرچون از یک چیز نهی کردند
وی بدان نزدیک شد وبسیاری چیزها بر من مباح بود که من نکردم وبدان نزدیک
نشدم دیگر گفت یا امیر تو فاضلتری یا نوح گفت نوح در حق قوم خود دعا بد کرد ومن
نکردم وپسر نوح کافر بود وپسران من سیدان جوانان اهل بهشت اند دیگر گفت یا امیر
تو فاضلتری یا ابراهیم گفت ابراهیم گفت که رب ارنی کیف تحیی الموتی ومن گفتم که
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا دیگر گفت تو فاضلتری یا موسی گفت حق تعالی
موسی را پیش فرعون میفرستاد گفت میترسم که مرا بکشند که یکی را کشته ام برادرم
هارون را با من بفرست وچون رسول مرا فرمود که سورهٔ براءت با اهل مکه خوانم
ومن صنادید قریش را کشته بودم نترسیدم ورفتم وبر ایشان خواندم
وتهدید ووعیدشان کردم دیگر گفت تو فاضلتری یا عیسی بن مریم گفت مریم مادر عیسی
در بیت المقدس بود چون وضع حملش خواست آواز آمد که بیرون رو که این خانهٔ عبادتست
نه خانهٔ ولادت وفاطمه مادر من چون وضع حملش شد نزدیک بیرون کعبه بود آواز آمد که در

در اندرون کعبه شد و من آغاز در وجود آمدم گفت راست گفتی یا امیر المؤمنین دیگر گفت
یا امیر تو فاضلتری یا محمد گفت رسول فرمود که من مدینه علم علی در است مرا گفت صدقت
امیر المؤمنین اشهد بالله و لایة شهادة بالحق لا بالمراء ان علی بن ابی طالب
خیر الوری من بعد خیر الوری ام سلیم نفی بود که تورات و انجیل خوانده
بود و اوصیای پیغمبران شناخته بود پیش رسول آمد و گفت یا رسول الله هر
پیغمبری را دو خلیفه بود یکی در حال حیاة و یکی بعد از وفات خلیفه موسی در
حال حیاتش هارون و بعد از وفات یوشع بن نون و وصی و خلیفه عیسی در حال
حیاتش کالوب بن یوحنا بود و بعد از وفات یحیی بن حنون و چنین خوانده ام
که تا بیک وصی و خلیفه بیش نبود در حال حیوة و بعد از وفات مر ایشان را فرزند
که وصی تو کیست رسول گفت سنگپاره بمن ده ام سلیم گفت سنگپاره بدو
دادم بر کف دست نهاد و با انگشت بمالید همچون آرد کرد و او را بسرشت
همچون یاقوت سرخ شد و انگشتری بروی نهاد و نقشی بروی بدید آمد و دست
بر سقف خانه زد و دست چپ بر زمین چنانکه پشت دوتا کند گفت هر که این تواند
کرد او وصی منست در حال حیوة و بعد از وفات گفت سلمان مرا بعلی اشارت
کرد و من صفت وی خوانده بودم و از آن فرزندان وی پیش وی شدم و گفتم تو

گفت آری

گفت آری بیار سنگ پاره من سنگپاره بوی دادم بر کف نهاد و بمالید و آرد کرد
و بسرشت و یاقوت سرخ کرد ایند و انگشتری بروی نهاد و نقشی در وی بدید آمد و
یک دست بر زمین زد و یکدست بر سقف خانه بی آنکه پشت دوتا کند ام سلیم گفت
امام حسن را دیدم در پیش پدر ایستاده و او کودک بود گفتم وصی پدر توی
گفت آری بیار سنگپاره سنگپاره بیاوردم و بوی دادم وی نیز همچنانکه کرده بود
رجد کردند باخود گفتم وصی او را کجا بینم که او کودکست اتفاقا در کوچه امام حسین را
دیدم تو از آن کیستی گفت ای ام سلیم من آنم که تو میطلبی وصی برادر و وصی
پدر و جدم و پدر نه امام راه نماینده بیار سنگپاره سنگپاره بوی دادم
وی نیز بر کف نهاد و آرد کرد و بسرشت و یاقوت سرخ کرد اینده و نقش در وی
بدید آورد و گفت در وی نگر چون نگاه کردم نام رسول و امیر المؤمنین و حسن
و حسین و نام نه امام از فرزندان حسین بدید آمده بود من از آن تعجب
کردم گفتم دیگر معجزه دارید وی برخاست و دست راست بر داشت من عمر وی
اندر دیدم که در هوا پیدا شد بیفتادم و بیهوش شدم وی شاخی سود در زاینی
من داشت با هوش آمدم و آن شاخ با منست و خشک نشده است و بشمرده که دنیا
نصیحت کرده ام که آنرا در کفن من نهند و گفت حق تعالی مرا عمر داد تا امام زین العابدین

دریافتم وی نیز هر دو معجزه بمن نمود و یقینم زیادت شد و دوستی ایشان با
وخون آمیخته گردید بشارة دیگر بشنو امام محمد باقر ع گفت هر که ما را دوست د
وا ز شیعه ما بود اگر گناه کار بود وی را در موقف حساب بدارند حق تعالی وی
بگناهش عارف گرداند چون معترف شود حق تعالی آن سیئات را بحسنات
مبدل گرداند بحسنات خود تا زمره ما نماید تا گویند آه خدای این بنده
یک سیئه نبوده بعد از آن حق تعالی او را بر بهشت فرماید و این آنست که گفت
اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات رسول ص فرموده که حبنا اهل البیت
لیحبط الذنوب عن العباد کما یحبط الریح الشدید الورق عن الشجر
یعنی دوستی اهل البیت ما گناه را از بندگان فرو افکند چنانکه باد
برگ را از درخت بر اگر خواهید که بدین کرامت رسید تولا بما کنید و طا
ما دارید ما آن اولی الامریم که حق تعالی طاعت خود را با طاعت ما و طاعت
خود قرین گردانیده است که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
حکایت آورده اند که جوانی از اهل شام بنزدیک ابو جعفر بن محمد باقر
آمدی و بسیار نشستی روزی گفت که من بنزدیک تو نه از دوستداری تو
بلکه از برای فضل و فصاحت تو می نشینم و وی تبسمی کرد و هیچ نگفت روزی

بامدینا

با آمدینا بامام محمد باقر ع پرسید از حال وی گفت بیمار است یکی آمد که یا بن رسول الله
جوان در گذشت و وصیت کرده است تو بر وی نماز کنی امام گفت بروید و کار وی بسازید
چون وی را بشوئید همچنان بر سریرش بگذارید تا من بیایم امام برخواست و دو رکعت نماز
بگذارد و ردای رسول خدا بر افکند و بدان خانه شد که وی را شسته بودند آواز
داد که ای فلان برخیز که خدای تعالی ترا زنده کرد ایندم آن جوان گفت لبیک یا بن رسول الله
باز نشست امام محمد باقر گفت ای جوان حالت چون بود گفت یا بن رسول الله آوازی
شنیدم که از آن خوشتر نشنیده بودم گفتند روحش باز دهید که محمد بن علی وی را از ما در
خواست زهی بزرگی محمد باقر زهی بزرگی امام جعفر صادق مفضل بن عمر گفت تردد میکرد
مولای خود بود امام جعفر صادق ع وی بجهت سرای آمد وی را سایه ندیدم از آن
تعجب کردم وی آواز داد که ای مفضل ما نوریم و نور را سایه نباشد هر که دوست
بود با ما بود در بهشت حکایت آورده اند که مردی از اهل خراسان مال و نعمت بسیار
داشت در دوستی اهل البیت بود و هر سال بحج شدی و بر خود وظیفه کرده بود که هزار
دینار در هر سال بحضرت امام جعفر صادق ع رسانیدی یکسال عیالش گفت مرا بحج بر
تا حج بگذارم و اولاد حضرت رسول ص را ببینم بار از مال خود ایشان از تو خود هم مردانه
و عیال را با خود ببرد و آن هزار دینار که برای امام جعفر ع می برد در درجی از آن

نهاد و قفل بر زد و مهر بر نهاد و چون بمدینه رسید درج برگرفت و مهر و قفل آن نگاه
بحال خود بود قفل بگشاد در درج زر نبود مرد متحیر شد از زن بپرسید که نه
که با ما کسی نبود که بخیانت متهم باشد القصه مرد زر دیگر زن را دیگر که ده هزار د…
بستد و پیش حضرت امام جعفر علیه السلام برد حضرت گفت این زر باز ده که آن زر که در درج
ما بر دیم سبب آن احتیاج تمام بود بر نهودیم تا از پیش ما آوردند مرد را بعجب
زیادت شد برفت و آن زر را باز داد دیگر روز بخانه در شد زن خود را د…
نزع یافت کنند ناگاه درویش در آمد پیشتر مرد بربالین وی بنشست تا که د…
چشمش فرو گرفت و دهنش بر ببست و بیامد بر جامه پیچید و پیش حضرت امام جعفر
آمد و درخواست تا چون کار تن ساختش را امام بر وی نماز کند حضرت امام برخواست
و دو رکعت نماز بگذارد و گفت ای مرد بخانه رو که زنت زنده شد بفرمان خدای …
بخانه شد زن را زنده یافت گفت ای زن حالت چون بود گفت عزرائیل که امام جعفر را دید
که دست در ساق عرش زده و شفاعت میکرد تا روح مرا باز من دادند این از …
عجیب و غریب نیست زیرا که هو زانده خیر شیئ کل حکمة خلقت نشکفته بود و درخت …
نقش خلافت بر نام آدم صفی نوشته که نور وجود ایشان در خانقاه قدم بسجده تا می…
و هر چه از کتم عدم بصحرای وجود آمد از آدم و عالم و لوح و قلم و عرش و کرسی همه

همه طفیل وجود ایشان بود حکایت آورده اند که عمار بن زید گفت در بغداد امام معصوم علی
ابن موسی الرضا علیه السلام بنکه میر فتم غلامم در راه رنجه شد و انگور خواست گفتم اینجا
انگور کجا بود امام رضا علیه السلام گفت بنگر هستا در که غلامست آرزوی انگور کرده است بعقب
خود بنگر بنگریستم باغی دیدم در وی درختان انار و انگور در رفتم و انگور و انار
باز کردم و پیش غلام بردم و نار و نیز برگرفتیم و چون ببغداد آمدیم لیث بن سعد را
حکایت کردم وی برخواست و پیش امام رضا آمد و گفت یا امام معجزه در باب تو شنیدم
امام گفت اینها از ما بعید نیست اینک بنگر چون بنگریستم بستانی دیدم همه نوع میوه در وی
لیث بن سعد گفت گواهی میدهم که تو فرزند رسول خدایی و بهترین خلقانی بعد از
پدر و جد … روایت کرده اند از صالح بن سعد که گفت نزدیک ابو الحسن امام علی نقی
شدم ما در خانه صعالیک باز داشته بودند گفتم عجب می بینم که ترا در خانه باز داشته
بچنین جا … کرده وی بدست اشارت کرد گفت بنگر بنگریستم مرغزاری دیدم
در غایت خوشی در وی زنانی که هیچکس ندیده مثل آن و غلامانی همچون لؤلؤ مکنون در وی
آب روان بصرم متحیر شد گفت ای صالح این از برای ما ساخته اند هر جا که باشیم این
با در خانه صعالیک نیستیم نظم مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک دو سه روزی قفسی ساخته
اند ز بدنم ای نسیم سحری بوی حبیبم بمن آر تا من از شوق قفس را همه در هم شکنم کاملا…

[illegible]

تا امام علی نقی را پیش وی آوردند و یرا در پهلوی خود بنشاند و قدحی خمر پیش وی داشت
حضرت امام عم گفت معاذ الله که این خمر هرگز با گوشت و خون من نشود مرا از این معاف
دار گفت معاف داشتم از برای من چیزی بخوان تا از تو بشنوم امام علی نقی عم با آواز
بلند این آیه بخواند که كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ
وَنَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ كَذَٰلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِينَ معنی این آیه حکایت حال
فرعونیانست گفت بسا باغ و بستان که بماند و کشت زار و چشمهای آب روان و مقامهای
نیکو را از کوشکها و منظرها که بگذاشتند و برفتند و نعمتهایی که در وی خوش عیش و تنعم
میکردند همه بگذاشتند و ما آنرا بمیراث بقومی دیگر دادیم متوکل ملعون آب در
دیده بگردانید و گفت حال ما همچنین خواهد بود امام گفت ندانی که پیش از تو کسانی
بوده اند که تماشاشان بر سر کوهها بودی در حصارها استوار شجاعان دور کار
که چون وقت رحلت شدند کوهها مانع شد و نه حصارها دافع از تخت پادشاهی بتخته
گورشان آوردند و منادی از پس دفن ایشان آواز داد که کجا شد آن صاحب نعمتی
شما کجا شد آن حلهای شما و تاج مرصع چگونه است حال آن رویهای زیبای شما که در
پرده ها و کلها بودی که آفتاب و ماه بر آن رشک آمدی گور از زبان حال جواب
باز داد که بیا و حال ما ببین که بچه رسیده است آن رویهای ما ببین

و کفت شما

و آن شهای سیمین و بلورین ما که خانهای کرمان و طعمه ماران و موران شده است الحیفه که
رباعی پیدا کنون باش که در گورنه ☙ رفتند بسی بگو را گور رنه ☙ کیم که ز خون کله
بر افلاک رهی ☙ خط ما در خورده مور نه ☙ متوکل چون این موعظه از امام عم
بشنید زار زار بگریست و امام را عزیز داشت و عذر خواست حکایة
آورده اند که چون مرده را دفن کنند یک هفته بر آید روح از حضرت عزة
دستوری خواهد تا تن را به بیند چون بیاید و نگاه کند چشم و گوش را بیند
گشاده شده و تن عزیز در خوناب و زرداب غرقه شده روح گریان باز گردد
بعد از هفته دیگر از حضرت خداوند دستوری خواهد و بیاید اعضا را بیند
کرم در او افتاده و دهان و زبان پر کرم شده روح بنوحه و زاری در آید که
کجااند فرزندان و خویشان کجااند دوستان و رفیقان که عمر در سر کار ایشان کردی
و جاه و جمال جمع کردی و بدیشان بگذاشتی من ترا چنین نتوانم دید من رفتم
بدرود باش تا قیامت که بیکدیگر رسیم حکایت آورده اند که عیسی عم پیرزنی را
دید بر سر گوری نشسته زار زار میگریست عیسی عم پرسید که ای پیرزن صاحب
گور چه چیز تست که وفات کرده پیرزن گفت پسر من بود عیسی گفت میخواهی که دعا
کنم تا زنده شود گفت خواهم عیسی دعا کرد ناگاه آن قبر بجنبید و برآمد و آن شخص از گور

کنم تا زنده شود گفت خدا
[illegible] کنم [illegible] کردنا [illegible]

برآمد با روي زرد وموي سفيد وپشت دوتا پيرزن كفت اين پسر من نيست كه پسر من
جواني با روي چون ماه وقدي چون سرو ان شخص كفت اي مادر من پسر توام اما
زردي روي من از تاريكي قبر است وپشت خم شده از تنكي لحد وسفيدي موي
من از هول منكر ونكير حال كور اينست كه اول منزلست از منازل آخرت كه
القبر منزل من منازل الآخرة بنكر كه حال قيامت چون خواهد بود عيسى عم
كفت اي جوان ميخواهي كه چند مدت ديكر در دنيا بوده باشي جوان كفت نه يا عيسى
كن كه جاي خود نعم عيسى دعا كرد آن جوان باز بكور رفت وكور با هم آمد آه ازان ساعت
كه خلقان از كور بر خيزند مدهوش ومتحير وترى الناس جميعا آه ازان وقتي كه ترازو
اعمال نصب كنند واعمال وزن كنند كه ونضع الموازين القسط ليوم القيامة آه ازان
وقتي كه نامها اعمال پر كنده شود كه فاما من اوتي كتابه بيمينه آه ازان ساعت
كه خلقان ابر دو راه آورند كه فريق في الجنة وفريق في السعير فصل
نعم روي عن النبي صم انه قال حافظوا على الصلوة الخمس فان الله
عز وجل اذا كان يوم القيمة يدعو بالعبد فاول شيء يسال عنه
الصلوة فان جاء بها والا زج في النار صدق رسول الله پادشاها بنكاه
بدنكاه تو حاضر آمده ام از نداي اقيموا الصلوة بكوش جان استماع نموده وكر الهي

بر ميان جان بسته وشكر بتر بجاي آورده اي منزه ومستغني از نياز طاعات اين شقي بي بضاعة
جهد قبول واجابة رسانيده كردان وبيچاركي ودر درويشي كه بحضرة بي نيازت آورده ام
معروض داشته بقلم اجابة توقيع كردان وشوق وذوق اداي فرايض در اوقات خوش در
مستقيم كردان وچشم ما از خواب غفلت بيداري كرامت فرماي وتوفيق علم وعمل صالح ارزاني
دار يا اله العالمين ويا خير الناصرين بدانيت ايا ان خلاصه موجودات مهتر
وبهتر كاينات مفخر سادات ومنبع سعادات وشفيع سيئات خواجه جمله مخلوقات
محمد مصطفى صلعم ميفرمايد كه مداومة ومواظبت نماييد بر نماز پنجكانه وآنرا بجاي
آريد باركان وشرايط ومراعات كنيد كه چون روز قيامت باشد اول چيزي كه بنده را
ازان سؤال كنند نماز پنجكانه باشد اكر از عهده نماز بيرون آمد سلامتي يابد واكرنه
آتش دوزخ جهت اوست پس بايد كه محافظت نماز كني وچون نماز كذاري
بخشوع وخضوع كذاري تا فلاح يابي ومقصود ومراد برسي كه قد افلح المؤمنون
الذين هم في صلوتهم خاشعون خشوع در نماز تا چيست كه خداي تعالى تا از آن مبالغه
كرده خشوع آنست كه چون در نماز باشد چشم بهم نهد از ترس خداي تع وقولي ديكر
آنست كه چشم بجايكاه سجده دارد وبجاي ديكر ننكرد كه از رسول عم روايتست كه چون
بنده در نماز ايستد حق تعالى بوي نكرد وچون بنده بجاي ديكر نكرد خداي تع كويد اي

بنده من بتو چی نکرم تو بکه چی نکری که تا از من بهتر است روی بمن آری که از من بهتری نیست
آورده اند که پیغمبر صلعم مردی را در نماز دید که دست فرا محاسن خود میکرد رسول گفت
اگر این مرد را دل خاشع بودی اعضای وی نیز خاشع بودی و دیگر نه هر که بنده چون
روی بنماز آرد رحمت حق روی بوی آرد در وقت خود را بغیر حق مشغول ندارد و از خیال
محترز باشد و گفته اند که خشوع در نماز آنست که بهمه حق بود نه آنکه تن در نماز بود و دل در
بازار چنانکه شاعر گوید **نظم** نمایی در نماز الا بصد کاره ‌ حساب ده کنی و کار بازار
چو کنی بر روی شوی بهار از آن نبود ‌ زنی با بی دو بر مهر زمین زود ‌ تو دانی کین نماز نمازی
بریشت در خورد است تا کی نبازی ‌ ابن عباس جوالقی جوالی بکسی داده بود و فراموش کرده
هرچند اندیشه میکرد بیادش نمی آمد روزی در نماز بیادش آمد چون نماز آمده
شاگرد را گفت مرا یاد آمد که جوال بکه داده ام گفت چگونه گفت در نماز یادم آمد شاگرد
گفت ای استاد تو بنماز کردن در قرب بودی یا بجوال جستن ابو العباس حالتی بدید آمد
و خود را دریافت و بطلب علم برخواست تا که مفتی شد شیخ واسطی گفت خشوع در نماز
آن باشد که نماز خالص و خاص از برای حق کند و انس بن مالک از رسول صلعم روایت
کرده که چون بنده از برای نماز برخیزد و تکبیر احرام بگوید از گناه بدر آید چنانکه آن روز
که از مادر در وجود آمده باشد و چون اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوید بهر حرفی

که بیتن

که بیتن وی باشد حق سبحانه و تعالی عباده یکساله بنویسد و چون سورة فاتحة الکتاب بخواند
چنان باشد که حج و عمره کرده بود و چون برکوع رود چنان بود که هم سنگ کوه زر بصدقه داده
باشد و چون بگوید سبحان ربی العظیم وبحمده چنان باشد که هر کتابی که حق تعالی از آسمان
فرو فرستاده است بخوانده باشد و چون بگوید سمع الله لمن حمده حق تعالی بنظر رحمت
در وی نگرد و چون بسجده شود پادشاه عالم بعدد هر انسی و جنی وی را حسنه بنویسد
و چون بگوید سبحان ربی الاعلی وبحمده چنان بود که بهر حرفی بنده آزاد کرده باشد
و چون بتشهد بنشیند ثواب صابرانش بدهد و درهای بهشت بروی بگشاید و گوید ای
بنده من بهر دری که خواهی در رو بنگر ای عزیز که با اندک تکلیفی بنده را چه تشریف میدهد
شعر لطف او لطفیست بیرون از عدد ‌ فضل او فضلیست بیرون از شمار ‌ کر بر بحری
زبانه باشدت ‌ شکر یک نعمت نگویی از هزار ‌ ای عزیز هر گاه که گناهی از تو در وجود آید
چون برخیزی و نماز گذاری آن گناه را از تو عفو کند که ان الحسنات یذهبن السیئات
معاذ جبل گفت روزی مردی بنزدیک رسول صلعم آمد گفت یا رسول الله چه گویی در حق مردی که
با زنی نامحرم بخلوة بنشیند و هر چه در میان مردان و زنان بود در وجود آید مگر مواقعه آنگاه
زود در ساعت حق تعالی این آیة فرستاد که اقم الصلوة طرفی النهار و زلفا من الیل
ان الحسنات یذهبن السیئات یعنی بنده باید که چون گناهی از وی در وجود آید برخیزد و وضو کند

و نماز بگذارد خداي تعالی گناهان او را محو كند و رسول ع فرمود كه حق عز وجل در روزي سبقت
بار نظر رحمت بدل بنده ميكند و توحيد يكي با يكي بي دوستي ديگري در دل جاي بي ديگي
الكفر را خطاب كند كه اي بنده ما آمده بوديم بخانه دل تو و در خانه تو بود ديگري از شرمساري
سياه كرده اي عزيز اگر هر مسيطلبي از درگاه او طلب تا بمقصود برسي اي عزيز بنگر كه انبيا ٢٤٠
و اوليا چه عزت يافته اند كه قوله تعالی اِنَّ اللهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ اِبْرٰهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ
عَلَى الْعَالَمِينَ تاج اصطفا بر سر آدم صفي و نوح و آل ابراهيم و آل عمران نهاد و بعضي را
تفضيل نهاد كه تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ يعني آن رسولان بعضي بر بعضي تفضيل
نهاديم و هر يكي را چيزي ديگر داديم آدم را صفوت داديم و ادريس را رفعت داديم و نوح را
دعوت داديم و ابراهيم را خلت داديم و سليمان را مملكت و موسی را دبدبه مناجات
و عيسی را انواع معجزات و محمد را ختم معجزه داديم و هرچه همه را داديم او را تنها داديم
و از دار سفلي باوج علويش رسانيديم و از مسجد حرام بمسجد اقصی و از آنجا بسدرة
المنتهی لقوله تعالی سُبْحَانَ الَّذِي اَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَى الْمَسْجِدِ الْاَقْصَى
الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا تا بوي غايبات آيات و دلالات خود را وجود عالم
خاك را مطالعه كردي عالم پاك را مطالعه كن و زمين را با نوار جمال خود بياراستي
آسمانها را بزيور جمال بياراي و ساكنان حضرة جبروت را بنوي ديدار تو آنند عرش مشتاق

بجمالت

جمال تست و گرهي سوخته فراق تست مثنوي اي همه شاهان بجهانت غلام ؛ وي همه خوبان نماز ... بوي
ماه بر سجده تو ايشان ؛ چون قدم از حجره برون مي نهي ؛ پس خواجه كونين و فخر عالمين را
بسدرة المنتهی بگذرانيدند و بعرش رسانيدند و خلعت قربت قاب قوسين او ادنی
پوشانيدند و بر بساط قدس شراب انس چشانيدند و صد هزار اسرار در وي نهفته
اعياد با وي در ميان آوردند و در وقت مراجعت بموسی عمران رسيد موسی گفت اي
سيد عالميان و خواجه هر دو جهان بگو كجا بودي و از كجا مي آيي چه بردي و چه آوردي

نظم
ماه رويا باز گو تا خود كجا بودي تو دوش ؛ كز رخت بوي گل آمد وز لبانت بوي نوش
در بهشت عدن بودي يا به بستان ارم ؛ نبيذ صرف خوردي يا شراب نيمجوش ؛

خواجه گفتا رو مجز بتر ديک دوست رباعي منزلگه من دوش بر جانان بود ؛
دانم كه جهانيان پنهان بود ؛ انديشه در آن ميانه سرگردان بود ؛ تن بي تن و دل بي دل و
جان بي جان بود ؛ موسی گفت هان اي خواجه ما را خبر ده كه چه كردي و چه گفتي
و چه بردي و چه آوردي گفت نياز بردم و نماز آوردم گفت اي مهتر و بهتر خلايق
چند نماز آوردي خواجه فرمود پنجاه وقت موسی گفت اي خواجه امتان تو
ضعيف اند و طاقت ادای آن ندارند خواجه باز بدرگاه شد و دست دعا بر داشت
تخفيف آمد بر بيست و پنج وقت باز موسی گفت يا حبيب الله ديگر تخفيف خواه مصرع
از آن ...

زلف ارچه بریده در ازاست هنوز القصه خواجه بحقیقت میخواست تا به پنج نماز قیام افتاد
خواجه فرمود که ای بندهٔ مؤمن در پنج نماز مداومت نمای و تقصیر روا مدار
چون وقت نماز درآید هر مهمی که ترا باشد دست ازان بدار و روی بنماز آر
در حدیث آمده است که چون بندهٔ مؤمن در اول وقت نماز ترک کار دنیا کند
و روی بحضرة مولا آورد حق تعالی مهمات وی کفایت کند و در دنیا شر
اشرار از وی باز دارد و در آخرة بمساکن ابرار وی فرود آرد حکایة
آورده اند که زن مؤمنه بود پارسا روزی تنور بتافت تا نان پزد وقت نماز
درآمد کودکی داشت فراکردین آمد شیر میخواست زن با خود گفت مرا اینکار
پیش آمده است هیچ بهتر از این نیست که نماز گذارم که وقت فوت میشود که رضای حق
در آنست در نماز ابتدا د شیطان فریادی بکرد شیاطین و عفاریت گرد
کرد آمدند گفتند ای مهین ما ترا چه رسیده است و ما را چه میفرمایی گفت
این زن امروز داغی سخت بر دل من نهاد و خواستم که او را از نماز باز دارم فرزند او
من نبرد و بنماز ابتدا د بربود کودک وی را به تنور اندازید کودک را
دیوان در تنور انداختند کودک فریادی بکرد چون فریاد کودک بگوش مادر
رسید آتش در دل وی افتاد اما توقف در آمد که واجب نکند که از پیش خدا

بازکردی

بازکردی و فرمان وی را در پنجم بگذاری نماز بریده و کودک سوخته شود
چه نادیده دارید پس دل قوی نماز تمام کرد و سر هشو رفت کودک خود را دید
در میان آتش و با آتش بازی میکرد و هیچ ضرری بوی نرسیده بود چون فرمان
خدا نگاه داشت خدای تعالی فرزند وی را از آتش نگاه داشت ای عزیز تا بدانی
که هر که خدای را بود خدای او را بود که من کان لله کان الله له حکایة آورده اند که
روزی ابوذر غفاری در حضرة ع م آمد و گفت یا رسول الله گوسفندی چند دارم
اگر خود بصحرا می برم از خدمت تو محروم می مانم و اگر بدیگری سپارم که بصحرا برد
میترسم که بر ایشان ظلم کنند خواجه فرمود که خود ایشان را بصحرا ببر ابوذر گوسفندان
بصحرا برد چون وقت نماز درآمد در نماز ایستاد ناگاه گرگی بیامد و روی بگوسفندان
نهاد ابوذر گفت شیطان بوسوسهٔ من آمد که همین ساعت گوسفندان تباه کند
و ترا سبب معاش نماند گفتم باکی نیست مرا توحید خدا و ایمان بمحمد مصطفی و تولی بعلی مرتضی
و فرزندان او بس و تبرا از دشمنان وی این بر از دنیا و ما فیها است گرگ برفت
و گوسفندی برگرفت ناگاه شیری درآمد و گرگ را دو نیم کرد و گوسفند را برجا داد
و بسخن درآمد که یا ابوذر تو نماز میکن که حق تعالی مرا فرستاده که شبانی گوسفند
تو کنم تا تو از نماز فارغ شوی هر که با نماز صدق و اخلاص باشد و یقین درست

ره هر که مخلص‌تر و نزدیکتر خطر او بیشتر که المخلصون علی خطر عظیم شعر نزدیکانرا

بیش بود حیرانی ۞ کایشان دانند سیاست سلطانی فصل سیم

روی عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم انه قال من اخلص لله تعالی

اربعین صباحا ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه صدق رسول الله

فرمود که هر که چهل صباح از برای رضای خدای برخیزد و بساط ریای خلق

در نوردد و حجاب اعجاب از پیش بردارد و مرکب طاعت را در میدان اخلاص

جولان دهد جداول حقایق بر سر و چشمهای حکمت از دل او بر زبان او روان گردد

اساس اخلاص آنست که خود را شکسته داری و صدق آنست که خود را از هیچکس فروتر بینی

که هر که افعال و اقوال خود قیمت کند هرگز حلاوت طاعت بمذاق او نرسد مقربان

حضرت هر یک با تاجی از عصمت و کمری از طاعت و عبادت میکردند که لا یعصون

الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون چون نوبت دولت آدم در آمد و دور

جلال و سلطنت او بر کوس عزت زدند فرشتگان از سر لطافت خویش آواز

دادند که اتجعل فیها من یفسد فیها و بنظر رضا در اعمال خود نگاه کردند

که و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک لاجرم سلطان امر از عالم ارادت در آمد

که اسجدوا لآدم یعنی این مشتی گل را سجده کنید تا قدم وجود شما از پیش دیده تان

برخیزد

برخیزد تا ایشان از کجا گفتند که اتجعل فیها من یفسد فیها محققان گفته اند

ایشان بظاهر بنگریستند و بکدورت نگاه کردند حق تعالی بلطف ربوبیت لاجرم جواب

ایشان باز داد که انی اعلم ما لا تعلمون ای فرشتگان شما که بار ایشان ظاهر

می نگرید من باز ایشان باطن می نگرم شما را باسرار الهیت من اطلاع نیست و بر لطائف

ربوبیت من وقوف نه اگر شما جفای ظاهر ایشان می بینید من صفای باطن ایشان

می بینم اگر شما در سدرهٔ طاعت ایشان در حلهٔ مغفرت اند اگر شما دست بعصمت

خود در زده اید ایشان دست برحمت ما زده اند عصمت شما را چه سود اگر

قبول ما نبود ایشانرا از معصیت چه ضرر چون عفو ما بود دهان ای عزیزان

دست بعنایت ازلی و سابقهٔ لطف لم یزلی زنید که پیش از آب و گل بوده است

روز که دایرهٔ تکوین بر این شخص مسکین میکشیدند خطاب کرد که شخصی می آفرینم

هر گنجی نهانی بودم خواستم که سر محبت بی کیفیت او را بود خاص این چنین بود

حکایت آورده اند که بزرگی پسری داشت که او را بغایت دوست داشتی

شند پسر خود را تا چه غایت دوست میداری گفت تا بحدی که نخواهم که فرزند

دیگر بود تا در محبت او شریک نگردد القصه چون آفتاب جلال آدم سر از برج

بر زد ملائکهٔ ملکوت را در پیش سریر سرمدی بسجود فرمودند که اسجدوا لآدم

درین سجده خلاف کرده اند یک قول آنست که سجده خدای بود و آدم قبله بود
قولی دیگر آنست که سجده جلال و تعظیم بود محمد و آلش را که در صلب آدم مشتمل بود
بر انوار ایشان تشریفی که انبیا یافتند از ایشان یافتند و معجزاتی که انبیا را بود از ایشان
حکایت آورده اند که منصور دوانقی کس فرستاد و هفتاد کس از ساحران بابل
بخواند و گفت امام جعفر صادق ساحر است اگر شما سحری کنید که او را در مجلس من خجل
و شرمسار کنید من شما را مالی عظیم بدهم پس آن ساحران صورتهای سباع
و در پهلوی خود بنشاندند و منصور بر تخت نشست خلقی حاضر شدند منصور کس فرستاد
و حضرت امام جعفر را بخواند امام چون در آمد ساحران و صورتها را بدید گفت وای بر شما
مرا می شناسید که کیستم منم آن حجت خدای که سحرهای شما را باطل کردانیدم
موسی عمران امام بدان صورتها نگریست و گفت بگیرید هر یکی صاحب خود را و فرو برید
بفرمان خدای عز و جل آن صورتها در حال در جستند و هر یکی صاحب خود را فرو بردند
منصور از ترس بیفتاد و بیهوش شد و از تخت در افتاد چون با هوش آمد گفت
یا ابا عبدالله توبه کردم از من در گذر و عفو کن گفت عفو کردم گفت ساحران را باز
تا آن مردمان زاد کنند امام فرمود هیهات هیهات اگر عصای موسی سحر
فرعونیان را ادی کرد این ساحران نیز پدید میکردند این نباشد و تو هر که ایشان

پادشاه

پادشاه عالم جل جلاله میفرماید که ای بنده من اگر ظلم کنی از مجرمین در زمره ان
الله لا یحب الظالمین و بلعنت من موسوم شوی که الا لعنة الله علی الظالمین ظلم
بانواعست زشت ترین ظلمها آنست که مسلمانی را بیجان کنی و بعد از این نیز ظلم است که پای
از حد شرع بیرون نهی و بخلاف فرمان کنی که و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه
و آن نیز ظلمست که حکم بخلاف قرآن کنی که و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم
الظالمون و این نیز ظلم است که توبه نکنی چون عصیان کنی که و من لم یتب فاولئک
هم الظالمون و چون ظالم نباشی با ظالمان مباش که هر که با ظالمان باشد
با ظالمان حشر کنند که احشروا الذین ظلموا و ازواجهم آورده اند که یحیی برمکی
را گفتند که فلان نکو قلم نیکو می تراشد که هر که خط بدان نویسد نیکو آید بفرمود تا
وی را حاضر کردند و قلم بوی داد تا بتراشد چون بتراشید یحیی نام خود را نوشت
نیکو آمد وی را خلعتی فرمود مرد برخاست چون بدر سرای رسید باز گشت و گفت
یا الامیر قلمها بدهید تا ببرم که در وی قصوری واقع نیست چون بدادند هر دو را
بشکست گفت چه چنین کردی گفت می ترسیدم که بدین قلمها چیزی از ظلم بر کسی نویسی
شود تر ایادی کرده باشم و مرا با تو حشر کنند نظم علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست روز قیامت فرشتگان را خطاب رسد که بکنید

ظالمان او و اشباه و امثال ایشان او بر آنکه بظالم یاری داده باشند پس هر قومی را با اشباه
و امثال وی حشر کنند ظالمان با ظالمان و زانیان با زانیان و مخنثان با مخنثان آمیخته روز
خواهد بود ای عزیزان از آن روز غافل مباشید آورده اند که از مردان راه حق یکی
در بازار میرفت نابینایی گفت ای مرد بحق روز بزرگ مرا چیزی بده آن مرد بزرگ
نعرهٔ بزد و بیهوش بیفتاد و چون با هوش آمد گفتند ای شیخ تا چه افتاد گفت ذکر روز بزرگ
شنیدم مردمان از آن بغیب یکی بقبا و کلاه می نازد و یکی بدستار و همه دین بدنیا
فروخته مثنوی ای که بی حرص و هوای روی ٭ راه نه اینست خطا میروی ٭ در آن روز
بزرگ با عزیزان که خوار و ذلیل شوند بسا امیران که اسیر گردند جملهٔ انبیا و اولیا
بیمی از سیاست آن روز نیز ابود در آمده و فریاد نفسی نفسی بر آورده که ما را طاقت
تو نیست و با امتان کاری نیست اما بنا دیی بشنود در آن میان شهسوار سبحان الذی
اسری بعبده بمیدان قیامت در آید امتی امتی گویان که خداوندا امتان مرا
ببخشای و با من هرچه خواهی کن خطاب عزت در رسد که ای محمد تو دوست می
داری امتان دوست تواند هر آینه ایشان از برای تو دوست باید داشت ای عزیز
شرط دوستی آنست که هر کرا او دوست دارد تو نیز دوست داری و هر که او دشمن
دارد تو نیز دشمن داری شخصی مجنون عامری را دید که با سکی هم کاسکی میکرد

کفت ای مجنون

کفت ای مجنون با سکی هم کاسکی میکنی گفت ای نادان سگ کوی لیلی است از آن با وی هم کاسکی
میکنم رباعی روزی مجنون سکی بدید اندر دشت ٭ نانش میداد و گرد آن سگ میگشت ٭
گفتم مجنون سیلقو با این چیست ٭ گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت ٭ ای آنکه دعوی محبت
و شوق میکنی و گرد راه محبت بزبان بیان کردن آسانست اما بشرایط محبت قیام
کردن کار مردانست اگر کسی خواهد که قدم در راه محبت حق نهد ظاهر با شریعت
وقف بایکرد و باطن بحقیقت و شبعه مرکب نمی باید ساخت و بساط اعیاد
بر باید انداخت و از سر جان بر باید خواست حکایت آورده اند که پادشاهی بود که جمالی
بکمال داشت روزی باو نظر کرد گفت این چنین جمالی که دارم هیچ جای سوخته نیست که
بجان و دل با ما داد و ستد نماید وزیر گفت ای پادشاه ترا عاشق بسیار اند و
لیکن از همه صادق تر درویشی است که از مجاز در گذشته و بحقیقت رسیده پادشاه گفت
آن درویش را بمن نمای وزیر گفت فردا که بمیدان روی درویش را در پایین میدان
بینی ایستاده و در جمال سلطان می نگرد پادشاه روز دیگر بکار و نحوست
و انواع تکلف زیاده کرد گفتند چیست که تکلف پادشاه زیادتست پادشاه گفت
هر روز بصید و بحوش میشدم امروز بصید قلوب میروم پادشاه بمیدان در آمد
و رخ چو کاه آورده از میدان در نگریست درویش سوخته را دید در پایین میدان ایستاده

و انگشت حیرت در دندان گرفت پادشاه اسب براند و پیش درویش شد و گفت هان ای
درویش پادشاه تو بنزدیک تست که انا عند المنکسرة قلوبهم القصه چون پادشاه
بنزدیک درویش رسید سر بر آورد تا در جمال دوست نگرد پادشاه گفت السلام
علیکم ای درویش گوی بنده هنوز سلام معشوق بسمع درویش نرسیده بود
که آوازی از درویش بر آمد و گوی با جان بهم بداد رباعی تا روی ترا بدیدم ای شاه
سرگشته شدم ز عشق و گم کردم راه روزی بینی که هم ز عشق ناگاه گویند فلان بمرد
چون عشق مجازی شنیدی عشق حقیقی را نیز بشنو حکایت آورده‌اند که حق تعالی
بموسی وحی فرستاد که در شهر مصر بفلان محله در فلان سرای ما را بنده ایست
که با ما یگانگی میکند او را یاد بکن او را دعوت کن و هر جور و جفا که از وی بر تو آید
خاطر را در گذار موسی برفت تا در آن خانه رسید پیری بیرون آمد که دویست
سال فرعون را پرستیده بود و متابعت شیطان کرده و ایام جوانی در کفر و عصیان
به پیری رسانیده و پیوسته دعوی کرد پیر موسی را جفا کرد و ناز گفت موسی
و گفت ای پیر چند سالست که فرعون را پرستیده گفت دویست سال گفت دویست
سال که وی را پرستیدی خدا گرد دی نه نعمت دنیا داری و نه دولت عقبی اگر یک
بحضرت خداوند عالم آری یک کلمه توحید بر زبان رانی نعمت دنیا بخشد

و دولت

و دولت عقبات کرامت کند پیر ساعتی تفکر کرد آن تفکر دولتش را از هوا انصاف کرد و بند
و سینه اش بصدق منجلی و باطنش را از برای قبول حق مهیا یا نجاست که خواجه عالم علیه السلام
که تفکروا ساعة خیر من عبادة ستین سنة یعنی تفکر یکساعت بهتر از عبادت
شصت ساله است پیر سر بر آورد و کلمه شهادت بزبان راند موسی را خطاب آمد که پیر را
بگوی که گنجی در زیر آستانه در خانه ات نهاده است بر دار موسی این حکایت با پیر بگفت
پیر بفرمود تا زمین را بکاویدند زر پیدا شد پیر گفت یا موسی هنوز بکرم خود تشنه بر باد
نه بسته ام مرا خلعت میفرستد دریغ که عمر ضایع کرده ام شوق اسلام و دیدار حق
آورده روی نیاز در نهاد و کلمه توحید بر زبان میراند خبر بفرعون رسید بفرمود تا او را بنزدیک
بزنک بیاوردند آن پیر را طلب کرد و گفت ای پیر شنیدم که دین موسی را اختیار کرده
پیر گفت بلی جهة آنکه دین موسی برحقست فرعون گفت برگرد و اگر نه بفرمایم تا در دیگ
اندازند و آب گرمت بجوشانند تا هلاک گردی پیر گفت ای فرعون کمی که دویست سال
خدمت تو کردم بت پرستید بر این بنزند هرچه خواهی بکن ما از برای دوست
از جاه و جهان گذشته ایم بیت چه جای سرکشی باشد نحلم او که در ریش چو شمع آنکاه
خوش باشم که در گردن زدن باشم فرعون لعین در غضب شد و بفرمود تا پیر را دیگ
نهاده بجوشانند ملائکان قصد پر کردند مخواستند که وی را در دیگ نهند جبرئیل علیه السلام

ویرا در بوده پیش موسی آورد پر مست شراب شوق بود نعرهٔ میزد که فرعون شیطان
مپرستید خداوند رحیم و رحمان را بپرستید کفتند خاموش باش که هلاک کند کفت
غلط کرده لا یجد لذة حلاوة الایات البلاء من کل مکان القصد مرهلا
ایمان و شوق عشق دوست نیابد تا صد فتیر بلا نکرد دیکر پیر را بکرفتند نزد
فرعون آوردند فرعون کفت او را در دیک اندازید پیر کفت رباعی عشق آمد شد
چو خونم اندر رک و پوست ، تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست ، اجزای وجودم همکی
دوست کرفت ، نامیست ز من بر من و باقی اوست ، پیر همچنان نعره میزد که فرعون
و شیطان را مپرستید و خداوند رحیم و رحمان را بپرستید القصه پیر را بکرفتند
و ببستند چون نکاه کرد موسی را دید کفت ای موسی باکی نبود اکر ما جان در
سر این لقای دوست در دیک بلا بجوشانند پس آن پیر صادق را در دیک انداختند
آهی نکرد و جان بحق تسلیم کرد موسی بکریه در آمد خطاب عزت در رسید که ای
موسی در نکر و آن مؤمن و حال وی شاهد کن موسی چون نکاه کرد درهای بهشت
کشاده دید و آن مؤمن به بهشت رسیده و حور العین بر کنکرهای بهشت آمده
و بر وی نثار میکردند و شادی میکردند موسی چون چنان دید خوشدل شد
چنین باشد هر که از سر جان برخیزد جانان و جنان یابد فصل سی و یکم

روی عن رسول

رُوِیَ عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال فی مناجات الهی اصطفیت
آدم کرمته و اتخذت ابراهیم خلیلا لانک کنت من نسله و کلمت موسی تکلیما
بذکر نعتک و صفاتک و جعلت عیسی روحا لتبشیر الخلق بسرعة ظهورک حضرت
جلت از عنایت بی علت خواجهٔ عالم را از آدم و آدمیان منقطع میکرداند که ما کان محمد
ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین همه عالم را از نور او روشنایی
بود آباء و کلهم آشنایی آدم طفیل محمد بود تو مپندار که محمد طفیل آدم بود نظم
نبود عالم و آدم که نور احمد بود ، ز آفریدن آدم غرض محمد بود ، چنانکه خواجهٔ عالم
فرمود که اول ما خلق الله تعالی نوری یعنی من پیغمبر بودم و هنوز آدم میان آب و کل بود
دیکر آنکه اول چیزی که حق تعالی بیافرید نور من بود و مرا و علی را از یک نور آفرید
در حدیث فرمود که مرا و علی را پیش از عالم و آدم بیافرید پانصد هزار سال ما بتسبیح او
مشغول بودیم در وقتی که هیچ تسبیحی و تقدیسی نبود حق تعالی آدم را بیافرید و نور ما را
در صلب وی نهاد تا در بهشت بود ما در صلب وی بودیم چون نوح در کشتی نشست ما در
صلب وی بودیم چون ابراهیم در آتش انداختند ما در صلب وی بودیم و حق تعالی
ما را از صلب پاکان برحمهای پاکان نقل میکردیم تا بصلب عبد المطلب رسانید
پس آن نور را بدو نیم کرد نور مرا در صلب عبد الله نهاد و نور علی را در صلب ابوطالب

مرا نبوة داد وعلي را امامة و دو نام از نامهاي خود براي ما اشتقاق كرد خداوند عرش محمود است
من محمدم و او علي اعلاست واين علامت نبي خواجه كه چون بدعوي نبوة برخواست جهانيان از معجزه
عاجز كردانيد كاه سوسمار را بكليد معجزه قفل نطق ميكشود تا برسالت او اقرار ميداد
وكاه چشمه سلسبيل از ميان انكشتان خود روان ميكرد كه نبع الماء من اطراف اصابعه
وهر معجزه كه جد انبيا را بود محمد را هم بود موسي عصا بر سنك زد دوازده چشمه پيدا شد
كه فانفجرت منه اثنتا عشرة عينا مصطفي از سر ده انكشت ده چشمه روان كرد چنانكه نقل است
از جابر بن عبد الله كه كفت با رسول صلعم در سفري بودم رسول آب خواست ياران كفتند يا رسول الله
با ما آب نمانده است در مشكي قطره آب مانده است كه شربت نباشد كفت بياريد آنرا بياوردند
فرمود كه كاسه بزرك بياريد بياوردند رسول صلعم دستها دركاسه نهاد و انكشتان
از هم باز كرد و كفت يا جابر بسم الله بكو وآن قطره آب دركاسه ريز جابر كفت آن آب دركاسه
ريختم من آب ديدم كه ميان انكشتان حضرة صلعم ميجوشيد تا كاسه پر شد رسول فرمود آب
بياشاميد و برداريد آنچه ميخواهيد مردمان مي آمدند و آب مي آشاميدند تا همه سيراب شدند
رسول دست از كاسه برآورد وكاسه همچنان پر آب بود معجز محمد صلعم نكته ديكر بشنو معجزي
بديار دو ودريا بشكافت محمد صلعم بانكشت اشارة بماه كرد ماه بشكافت وآن چنان بود كه
جمعي سركشتكان وادي كم كردكان بحضرة رسالت صلعم آمدند كه محمدا دعوي تو در آفاق ميرود

وما از ما

وما از سراپرده راز تو چون جلوه بر ديم به مصداق قول خود معجزه نما كه در زمين مي تاني
ما را كمان چنانست كه تو اين كار بلباس تلبيس مي پوشاني اكر در آسمان معجزه نمودي با قول
تو باور داريم ما ميخواهيم كه اين طبق ماه را دو نيم شكني تا ما را اين خيال بر طرف شود
و غبار شك شبهه از نظر بصيرة ما برخيزد خواجه عالم چون اين بشنيد كفت خداوندا تو
كه اين كمراهان بر سر چه كار اند اكر مصلحت ميداني توفيقي ده تا بمقراض انكشت قراضه از دامن
ماه بر كيرم باشد كه اين معجزه تو پيدا شود كه اين كوردلان بينا شوند خطاب عزة دررسيد
كه اي محمد اكر با تو اين مضايقه است تو اشارتي كن كه ماه اسير انكشت مبارك تست خواجه نكاه كرد
ماه را ديد كه از زير دامن شفق سر چون سپر بيان افق بر آورده و بنور خود عالم را منور ساخته
آفتاب رسالت كه مشعله انوار او بر نور آفتاب و ماه غلبه بود ذره از شعاع انكشت
خود بر ميان ماه زد ماه را بدو نيمه كرد چنانكه يك نيمه ازين جانب كوه حرا بود و يك نيمه
ازين جانب نظم آنكه از بنان او سيماه شق كرفت ❁ خورشيد از خجالت رويش عرق كرفت
طاوس باغ سدره كه در علم سبقتها ❁ از نقشها پا مدها زوي سبق كرفت ❁ در حديث آمده است
كه فرداي قيامة منادي از حضرة عزة تعالي كند كه هر كه را نام محمد است از كور برخيزد و به بهشت
رود از براي كرامة محمد صلعم وكفت بنده را بقيامة آرند نام وي محمد كناه بسيار كرده باشد
خطاب عزة آيد كه اي بنده من شرم نبود مرا شرم آيد از كرم خود كه هم نام دوست خود را

[illegible]

عذاب کنم برو که بر تو رحم کردم زهی بزرگی محمد و بنده گواهی او ای عزیز اگر میخواهی که فردا
قیامت رستگار باشی اقتدا بمحمد و آل محمد کن و امر حق واجتناب و نواهی او کن زبانت را بگوی
تا از فواحش و غیبت گنگ باشد و گوشت را بگوی تا از سماع لغو و لهو کر باشد و چشمت را
بگوی تا از نظر حرام کور باشد و سینات را بگوی تا از کینهٔ برادر مؤمن برحذر باشد
اگر تیر بلا آید هدف شود و اگر جوهر وفا آید صدف گردد و در نعمت حق شاکر باشد
و در بلا شکر صابر تا بدرجهٔ صدیقانت حشر کنند فصل سی و دوم
روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال قال الله عز و جل
من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی کتبته صدیقا
و بعثته یوم القیامة مع الصدیقین صدق رسول الله خواجهٔ کاینات و سرور
موجودات چنین فرمود که پادشاه عالم میفرماید که هر آن بنده که حکم و قضای مرا
گردن نهد و بر بلا صبر کند و نعمت مرا شکر گوید من که پادشاه عالمم ویرا در زمرهٔ
صدیقان نویسم و فردای قیامت با صدیقانش حشر کنم پس اگر میخواهی که بدین درجه
برسی صبوری را ورد خود ساز که صابر بهمه حال بمراد رسد و گردد و بزرگ
ایزدی منصور شود عون و نصرة و قوة در همه حال از خدا خواه تا بمراد دل برسی
نظم از خدا جوی نصرة و یاری ٭ تا بادت کان شوی سرور ٭ یقین بدانکه

هرکه در کار

هرکه در نامرادی صابر باشد عاقبت بمراد خود برسد ای عزیز شادی و غم و داد
با ستم آخر رنج راحت با هر دو شادی آسانی بود و با هر بیماری شدت و با هر درویشی
توانگری اما بنده باید که در وقت محنت پناه بحضرت حق دهد و تقوی و پرهیز کاری شعار و دثار خود
سازد تا نجاة و رستگاری یابد حکایت آورده اند که سه شخص از بخارا بیرون در راهی با هم
میرفتند با یکدیگر رفیق بودند ناگاه ابری برآمد و بادی سرد برخاست و باران
درگرفت ایشان پناه بغاری دادند و التجا بکوهی کردند ندانستند که سنگ بالای از
قضاشان گریخت و بالای آن دستی باشد بر بستن آن آیت القصد زان غار حرکت ناکرده
نشده بودند و از باران و رنج آسوده که زلزله در آن کوه افتاد و سنگها فرو
افتادن گرفت ناگاه از آن سنگها یکی برد در آن غار نشست چنانکه مخرج غار بر ایشان بسته شد
و در محنت گشاده هر چند اندیشیدند بجز فضل حق دست آویزی و بجز رحمتش جای گریزی
ندانستند گفتند این ساعت نیست که بجز اخلاص دعا کردن و وسیلت جستن بجز محمد و آل محمد
نماند که موسی علیه السلام وصیت کرده است که هر گاه در کاری در مانید حق را با خلاص بخوانید
و محمد و آل محمد را شفیع آورید تا خلاص و نجات یابید پس بیایید و خدا را هر یک بتضرع و خشوع
و خشوع بخوانیم و فاضلترین طاعتی و مخلص ترین عملی که در مدت عمر بدان اقدام نموده ایم
وسیلت استجابت دعوة خود سازیم و بزرگان را شفیع آوریم باشد که خلاص و نجات یابیم

پس یکی از ایشان گفت خداوندا تو میدانی که مرا دختر عمی بود و مدتها عاشق جمال و کمال او بودم و بسیار زر
برای آن کار صرف کردم و روزگاری در آن مشقت بودم و زر بسیار خود تا در گشتم و او را تنها
در موضعی بی زحمت یافتم خواستم که مراد خود از و حاصل کنم و خانهٔ دربسته را بگشایم آن دختر گفت که
اتق الله و لا تفض الخاتم یعنی ای پسر عم از خدای بترس و بد مهری مکن و مهر خدای را بر مدار
چون گفت از خدای بترس من از خدای بترسیدم و از سر آن مراد پای بر سر هوای نفس نهادم
و از آن معصیت دست کوتاه کردم خداوندا اگر میدانی که ترک آن معصیت خشیة منک
و ابتغاء مرضاتک بوده است و بحق محمد افضل اکرم سید اولین و آخرین است
که او که بهترین انبیا پیغمبر است که مرا ازین درماندگی و رنجی رهایی ده هنوز این سخن
در دهن داشت که سنگ بحرکت در آمد و پارهٔ از آن سنگ بیفتاد و روشنایی بدید آمد
شخص دیگر گفت خداوندا تو میدانی که پدر و مادر پیر داشتم بغایت پیری رسیده و از
باز مانده و از حرکت عاجز گشته من شب و روز بخدمت ایشان مشغول بودم و از آن
ترس که مبادا که برکات وجود ایشان را زوالی باشد طعام چاشت و شام ایشان
خود بخدمت ایشان بردمی یک شب وظیفهٔ ایشان بیگاه ترتیب شد چون بخدمت
ایشان شدم ایشان بخواب مشغول شده بودند نخواستم که خواب را بر ایشان شوریده کنم
و این بی ادبی از من نپسندند و دلم نیز نداد که باز گردم مبادا که از خواب بیدار شوند

محتاج

محتاج چیزی شوند مرا معلوم نباشد آنجا ایستاده مند شوم از شب تا بروز غذا بر دست
گرفته پیش ایشان بایستادم تا بیدار گشتند خداوندا اگر میدانی که این خدمت از
برای رضای تو کردم بحق محمد و آل محمد که در بسته را بر ما بگشایی در حال
ثلثی دیگر از آن سنگ بیفتاد شخص سیوم گفت من وقتی مزدوری داشتم چون مدت
اجارتش منقضی شد اجرة بدو میدادم گفت عمل من بیش ازین است قبول نکرد و
گفت میان من و تو روزی خواهد بود که حق مظلومان از ظالمان ستانند
و برفت من از خداوند بترسیدم و آن اجرة او دادم گوسفندی بخریدم
و رعایت و محافظت آن بجای آوردم تا مدتی از نتاج بر آمد و آن گوسفندان بسیار
شدند و گلهٔ بهم رسیدند روزی آن شخص باز آمد و گفت از خدای بترس
و آن حق من بمن ده اشارت بدان گله کردم و گفتم حق تو اینست فرا پیش گیر او آنرا
استهزا و افسوس پنداشت گفت از بهر حق من ندادی و امروز سخریه
میکنی گفتم ظن بد مبر و یقین دانکه تمامت این گوسفندان از نتیجه حال اوی
گفتم و تسلیم وی کردم خداوندا اگر نیکی کردم و مقبول تو بوده است بحق محمد
و آل محمد که ما را ازین شدت فرجی ارزانی دار در حال تمامی آن سنگ از در
غار بدور افتاد و ایشان از آن ورطه خلاص گشتند ای عزیز تا بدانی که هیچ

دستگیری در وقت محنت و بلیت بهتر از نیت خالص و عمل صالح و وسیلت جستن بمحمد
و آل محمد نیست هرگاه که واهمه با حادثه روی بتو آرد بحضرت حق آر و اهلبیت رسول را
بشفیع آر تا خلاص و نجاة یابی در تفسیر امام حسن عسکری است که فرعونیان
بنی اسرائیل را کارهای صعب میفرمودند و بناهای بلند از برای ایشان میساختند
و گل و خشت و سنگ در پشت می کشیدند و بسیار بودی که یکی از بام در افتادی
و بمردی یا دست و پای وی بشکستی و بر جای بماندی ایشان با موسی شکایت کردند
موسی بحضرة حق مناجات کردی خطاب عزة در رسید که بگو ایشان را که در
ابتدای هر کار بر محمد و آل محمد صلوات دهند تا آن کار بر ایشان آسان
شود و از بلا ایمن گردند پس ایشان در ابتدای هر کار بر محمد و آل محمد صلوات
میدادند و آن کارهای دشوار هم آسان میشد و چون فرعون فرموده بود که هر پسری
که از بنی اسرائیل در وجود آید بکشند و دختران را بگذارند چنانچه حق تعالی خبر داد
یذبحون ابناءکم و یستحیون نساءکم زنی بود که پسر آوردی و در شب بکوه
بردی و در غاری نهادی و ده بار بر محمد صلواة فرستادی و بازگشتی حق تعالی
در انگشتان آن کودک شیر پدید کردی و غذای وی می بودی و فرعونیان چون بر
بنی اسرائیل غالب بودند دست بدختران ایشان دراز میکردند ایشان با موسی

شکایت

شکایت میکردند موسی با حق سبحانه و تعالی مناجات کرد پادشاه عالم فرمود که فرما
بنی اسرائیل را بگوی که هر گاه که از ان حاجتی پیش روی بشما آرد صلواة بر محمد و آل محمد دهید
پس چون یکی قصد یکی از ان دختران کردی ایشان صلواة دادندی آنکس بدردی یا علتی
مبتلا شدندی و با دختر هیچ نپرداختندی ببرکت صلوات بر محمد و آل محمد هر کرا امروز
حاجتی باشد بر محمد و آل محمد درود دهد و حاجت بخواهد خدای عز و جل حاجت او را بالحسن وجهی
ساخته گرداند ببرکت محمد و آل محمد نظم هر که امروز از سر اخلاص ۰ بدل و بجان بپا
قیام کند ۰ بیشک و شبهتی مراد دلش ۰ حق با حسان خود قیام کند ۰ خواجه م فرموده که
سلوا الله من فضله فانه یحب ان یسأل حاجت از خدای خواهید نیاز بر بی نیاز
عرضه دارید که او خواهش خواهندگان را دوست میدارد و نیاز درماندگان خریدار است
پادشاه عالم بنده را ببلا مبتلا کرد اند با آنکه او را دوست دارد تا ناله زاری او شنود
و تضرع او به پسندد بزرگی گوید در بادیه میرفتم جوانی را دیدم پشمینه پوشیده و کلاه نمد
بسر نهاده با روی زرد و دلی پر درد و چشمی پر آب و جانی از آتش عشق کباب و در زیر لب
چیزی میگفت و نوحه میکرد من نظر بر لب او داشتم میگفت رباعی جویای تو ام همچنانکه بینم
خواهان ترا دیده و بینم بینم ۰ آسوده و دربسته از غم کم بینم ۰ در گفتن دوستان محکم بینم ۰
گفتم ای جوان از کجا می آیی گفت از حرم یاد گفتم کجا میروی گفت بنگر بزمین گفتم سواری یا پیاده

گفت سوارم بچهار مرکب نامزد نشستم اول جنیبت نهاده دست گرفتم دویم بر مرکب بلا نشستم
و جنیبت صبر دست گرفتم سیوم بر مرکب نعمت نشستم و جنیبت شکر کنان بر دست گرفتم
چهارم بر مرکب رجا نشستم و جنیبت دعا بر دست گرفتم مردمان راه و عاشقان درگاه
چنین رفته اند اگر از مردمان راهی کام برداری اگر چه بار گناهی ناله انکام بردار
که اَنِینُ الْمُذْنِبِینَ اَحَبُّ اِلَی اللهِ مِنْ صَوْتِ الْمُسَبِّحِینَ یعنی ناله گناهکاران دوستر دارم
از آواز تسبیح کنندگان که مَا مُؤْمِنٍ یَبْکِیْ مِنْ خَشْیَةِ اللهِ اِلَّا غَفَرَ اللهُ لَهُ ذُنُوبَهُ
یعنی نباشد هیچ مؤمنی که بگرید از ترس حق که گناهان او را آمرزیده نکردانند ای عزیز
کشت طاعت را آب دیده رسیده شود و قطرۂ آب چشم هفت دوزخ را افسرده کرداند کدام
آب آب چشم گناهکاران آب چشم عاصیان آب چشم یتیمان آب چشم غریبان آب چشم مظلومان
آب چشم محرومان آب چشم پشیمانان پر گناه آب چشم پشیمانان ای عزیزان اگر از
حکایت آب چشم تاده بی آید بر اندیشیم از آن روزی که نامها پران شود و بعضی را بدست
راست و بعضی را بدست چپ فرمان میرسد که اِقْرَأْ کِتَابَکَ نامه ات بخوان ای بیچاره عاصی
نامه ات بخوان ای جوان عاصی فاسق نامه ات بخوان ای عالم بی عمل نامه ات بخوان ای پیر
باریا نامه ات بخوان ای روزه دار با غیبت نامه ات بخوان ای فرزند پدر و مادر آزار نامه ات
بخوان پس بندۂ بیچاره نامه میخواند بر گناهی که رسد اگر خواهد منکر شود دست و پا بجواب

گواهی دهند

گواهی دهند آه از آن نامهای سیاه آه از آن صحیفهای پر گناه عزیزا چه تدبیر ساخته
و چه اندیشه کرده نظم بیندیشی از آن روزی که گویند ترا بخوان سواد نامه عمری
که سرتا سر خطا باشد اگر اعمال خیر اینست که ما امروز می آریم بیا رسوا بیا بر ما که فردا هم رسوا
است بنده نیز باشد که نامه اعمال بوی دهند و گویند آهسته خوان تا این گناهان نشنوند وی
بخواند هم گناه بیند و هیچ طاعت نکند خداوند تعالی نیز طاعتی کرده ام و جمعه
و جماعت حاضر شده ام و تسبیحی و تهلیلی نیز گفته ام از آن هیچ نمی بینم گویند بر دیگر
طرف نوشته است تو این گناهها را برخوان وی برخواند سر در پیش اندازد خجالت
غرقه در دم که ای بنده تا بیا من بدهم از جای تولای تو با اهلبیت رسول نامه ایرا
بوی نامه را بر کرداند و بخواند و گویند هَاؤُمُ اقْرَؤُا کِتَابِیَهْ ای دوستان
من بیائید و نامه و کردار من بخوانید و عمل خیر مرا مشاهده کنید عزیزا بنا دی بدان
نظم کار اگر بتر بد کنا پیش یافت عیش اگر زهر بود شکر شد هان
ای عزیزان اگر میخواهید که در آن روز باشد که فرمان با هول و هیبت که
یَوْمَ کَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیرًا کا دست بر شما آسان شود داد مظلومان بدهید
و مراد محرومان حاصل کنید عزیزا بی نوایان بسازید و در بیمار کان را دست
گیرید حکایت آورده اند که شخصی را بیست درهم قرض بود و در دست چیزی نداشت

ای عزیزان اگر میخواهید

روزی قرض‌خواه آن مرد درویش را آزاری سخت کرد و قرض خود طلبید مرد درویش گریان شد
روی بکلبهٔ احزان خود نهاد همسایهٔ جهود داشت در راه پیش وی باز آمد گفت حال چیست
گفت خیر است جهود گفت بحق دین مسلمانی که مرا از حال خود آگاه کن آن مرد جهود را از
حال خود آگاه کرد جهود گفت که ساعتی اینجا توقف کن و خود در خانه رفت و بیست درهم
بیرون آورد و گفت هرچند بیگانه‌ام اما همسایه‌ام نیکو نبود که مرا در خانه نعیم بود و همسایه‌ام
در رنج و الم و بیم بود هان ای مسلمانان شرم دارید و کمتر از جهود مباشید القصه آن مرد
صالح بیست درهم را بستد و بنزدیک مقرض رفت و خواست که مبلغ را تسلیم وی کند
آن مرد پرسید که درین ساعت این زر از کجا آوردی مرد صالح حال باز گفت آن مرد گفت
بنشین که من کم از جهود نباشم آن مرد بخانه رفت و تمسک وی بیرون آورد و گفت
بستان و پاره کن که من این مبلغ را بتو بخشیدم ایشان هر دو شبانه بخواب دیدند
که قیامت برخاسته است و نامها پران شده است بعضی را بدست راست میدهند و بعضی را
بدست چپ نامهٔ ایشان را بدست راست دادند و گفتند بروید هر دو بی حساب
ببهشت ایشان گفتند چگونه است که ما را بی حساب ببهشت می‌فرمایند گفتند شما با یکی خود
کردید با آن مرد صالح ما با کرمی خود گناهان شما بخشیدیم تا بدانی که هر که نیکی
کند با خود کرده باشد که اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ فصل [illegible]

روی

رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللهِ صلعم اَنَّهُ قَالَ قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ اِذَا كَانَ الْغَالِبُ عَلَى قَلْبِ عَبْدِي
ذِكْرِي تَوَلَّيْتُ اُمُورَهُ وَكُنْتُ جَلِيسَهُ وَمُحَدِّثَهُ وَاَنِيسَهُ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ
مهتر عالم و مفخر اولاد بنی آدم فرموده که پادشاه عالم جل جلاله و عم نواله میفرماید
که هر گاه دل بندهٔ من در بیشتر احوال بذکر عز و جل و شکر نعمت من مشغول باشد من وعده
تَوَلَّيْتُ اُمُورَهُ کار او را بهیچ غیری حواله نکنم و در هیچ مقامی او را معطل نگذارم
بلکه همه مرادات و حاجات او بکرم خود بر دارم و آثار فضل خود را همنشین او کردانم
و انوار لطف خود را رفیق و قرین او سازم و اگر در خلوت تنها شد من سخن گوی جواب آن
هاتف رحمت من بدو در سازد و از بند اغیار دست آزاد کنم و بخلعت قربت حضرة خود
خودش شاد کردانم زهی رحمت بر صاحب همتی باد که یاد حق را ورد زبان و حرز جان
سازد تا بحکم این حدیث پی معنی برو نکاه افتاد زود و حلقهٔ هدایت در گوش دلش
بجنبانند هر کی توفیق دوام و ذکر داد ند در محبت بر وی کشادند اما صاحب حقیقت
گفت که طرفة العین از ذکر حق تعالی خالی نباشد پس ای درویش جهد کن
تا بدرگاه این راه آن نروی و دل را دهم و نباید نه بینی و وجود خود را دست مال
مخلوق نکردانی حکایت آورده‌اند که شبلی در اول امیر بود و نائب خلیفه بود
امیر ری را خلعت پوشانیدند و نیز امیر ری را عطائی آمد و وی را بخلعت

خلیفه پاک کن دانید خبر بخلیفه رسانیدند که وی بخلعت تو استخفاف کرد خلیفه بفرمود تا
خلعت را از تنش بر کشیدند و وی را از امیری ری معزول کرد خبر به شبلی رسید گفت کسی
که خلعت مخلوقی استخفاف کند مستحق خلع و عزل میگردد ببین که چون بود حال کسی که
خلعت پادشاه عالم را دستمال مخلوقی کرده باشد بحال جاه خلعت بیرون کرد
و پیش خلیفه فرستاد و هرچه داشت همه صرف کرد و روی از دنیا و عقبی بگردانید
و بطلب مولا بیرون خواست و بر سر کوی مجرّد خیمه زد و بعد تا شب و شب تا روز میگفت
و نعره میزد و میگفت الله الله الله الله رباعی ذاتی که نه شیب است و نه بالاست کجاست
کنجی که نه پیدا و نه پیداست کجاست ، اینجا آنجا مگو بگو راست کجاست ، عالم همه دست آنکه بیناست کجاست
قطعه بکجات جویم ای جان که زغایت کمالت ، چو بوصف تو در آیم تو بوصف در نیائی
وطن تو از که جویم چو تو در وطن نگنجی ، خبر تو از که پرسم چو تو در خبر نیائی که خبری
عجب از تو نشنیدم و نه زد بدم که بحر در نگنجی و نه قعر پیدا نیائی ، دنیا جای
با ذکر حق انس نگیرند که اذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین لا یؤمنون
اما مولی جویان طرفة العینی از ذکر حق خالی نباشند که الذین آمنوا و تطمئن
قلوبهم بذکر الله و دلشان فتنه نام اوست و جانشان نسیه دام اوست
گاه واله و بیقرار باشند گاه فقیر مرکب سواد باشند گاه صبر با عاشق نباشند

وگاه درجمع

وگاه درجمع مستغفرین بالاسحار باشند و بروز در نماز باشند و بشب در دنیا نباشند که
تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفاً و طمعاً و گاه غم را پایگاه باشند
و گاه خود را در خوف و رجا تسلیم کنند و گویند خداوندا اگر ما را بدار الثواب فرستی
فلك الحکم و اگر بزندان عذاب فرمایی فلك الامر بیت گر بسوزانی خداوندا بجای
فعل ماست ، ور ببخشی رحمت عامت واحسانت قدیم حکایت آورده اند که روزی
جاهلی مجلس ابراهیم ادهم گرفت و دو در ابر بخایند و استغفار عظیم بکرد باری ابراهیم
بشنوم گناه روی بقبله کرد شخصی گفت گوش کردم تا چه میگوید گفت خداوندا چگونه
امتحان است که برین مسکینی اگر هفت طبقه آسمان چون آسیا سنگ بر سر من بگرداند
های بهوی گناه من بحضرة تو می آیم و میگویم بیت در دیع تو ام بهر بهائی که کنی
در حکم تو ام بهر قضایی که کنی ، فرد الکفت نبابی بدوزخ نروم تا بی واسطه از تو
نشنوم که راه دوزخ گیر در قعر دوزخ فرا گیر که از لذت نام تو فرا بهشت
بر نیاید اگر حبا از من بیزار هم نباشم نظم با یاد تو از سقر نعیم انگارم
بی یاد تو خلد را جحیم انگارم ، غزنه بنده خاص ایاز تا حاجب نبود که غلام خاص
با سلطان حاجتی نیست اما نیم و وزیر را هر از حاجب بود و غلام خاص سید قه
حاجب احتیاج نباشد و حاجب را نیز دیک سلطان بید نه غلام خاص احتیاج بود

هرچه در وي شهوات از پيش بردار تا بر وضو رضا وحدت و تحقيقت رسي ديدار از پيش بر دار
بحكم ناآرام اميد في بوي وعقبى را از پيش بر گير بحكم متابعت ناكردن بوي و دلها
از پيش بردار بحكم سرهاية ناجستن از دي هرگاه كه خود را ازين طريق بيرون
بدين راه روي شايد طعام قربت و شراب محبت كردي و شراب محبت شرابيست كه
هيچ موجود را قوة آن نبود كه آنرا بنوشد كه اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ همه عذر خواستند كه ما حوصلهٔ اين شراب نداريم اگر اين شربت
نوش كنيم از هم فرو ريزيم كه لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ عَلٰى جَبَلٍ لَرَاَيْتَهُ خَاشِعًا
مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ ليكن هر كه اين شراب نوش كند ما چاكروار پيش او
بايستيم و كمر خدمتش بر ميان بنديم كوهر نبوة از طينت پاك آدم چون بر زد
گفت كجاست آن شربت تا نوش كنيم چون نوش كرد همه ملايكه كمر خدمتش بر ميان بستند
و پيش وي بچاكري بايستادند **رباعي** دل بندگي تا جان بت كمر بنهاد
ز سر همه هوسهاي دگر **ع** دل بر سر كوي تا باشد جان **ع** سر بر كف پاي تت
تا باشد سر **ع** چگونه بود كه آدم را قوت اين شراب بود و ديگرانرا نبود زيرا كه
آدم سوخته عهد بود نه بيني كه اگر پاره سوخته با جامه نو بيني و سنگ بر فولاد زني
آتش در سوخته افتد آدمي آدم سوخته ماست و بلا زده ما اولش بوديم در

بآتش

بآتش باوي بسازيم **نظم** عشقت بمن سوخته جان چون افتاد **ع** آري همه در سوخته افتد آتش
حكايت آورده اند كه روزي خواجه كونين و فخر عالمين بخانه فاطمه زهرا در آمد و گفت اي نور
ديده من بچه شغل مشغولي و چكار ميكني فاطمه گفت اي پدر بزرگوار مهربان من هفت اعضا
و جوارح را بخدمت مشغول كرده ام بچشم عبرة مي بينم و بگوش حكمة مي شنوم و بزبان
ذكر او ميكنم و بدل در آلاء و نعماي او فكر ميكنم و بدست دستاس ميكنم و بپاي
گهواره ميجنبانم خواجه گفت اي جان پدر بهمين كار مي باش تا فرداي قيامت بيا و
در بنديم من مردان كنهكار و تو زنان كنهكار را شفاعت كنيم روايتست كه انس
فارسي رحمة الله عليه گفت روزي بدر خانه فاطمه رسيدم ناله فاطمه بسمع من رسيد كه گفت
از درد سر و گرسنگي چون اين بشنيدم بيطاقت شدم آب از چشم روان شد
آواز دادم كه ميخواهم در آيم نفرمود كه يا سلمان سيده زنان عالميان را جامهٔ تمام
نيست كه خود را از تو بپوشد كه ما ند سلمان گفت گليم خود را بفضه دادم تا فاطمه خود را
بپوشيد چون در رفتم فاطمه دستاس ميكرد و دست مباركش مجروح شده بود و خون
بر سنگ چكيده گفتم اي سيده زنان عالميان واي مخدومه دو جهان چرا فضه را
نمي فرمايي كه دستاس كند كه دست مبارك مجروح شده است فاطمه گفت پدرم فرموده
كه روزي من خدمت خانه كنم و روزي فضه امروز نوبه منست درين حكايت بوديم

امام حسین در گهواره بگریستن آمد گفتم ای سیدهٔ زنان مرا ازین دو کار یکی فرمای مرا گفت تو
دستاس کن تا من امام حسین را خاموش کنم گفتم سلمان گفت من دستاس میکردم بانگ نماز برآمد
برخاستم و بمسجد شدم و نماز بگذاردم و امیر المؤمنین را گفتم تو اینجا نشسته و فاطمه از
دستاس کردن دست مبارکش مجروح گشته حضرت امیر عم آب در چشم آورد و برفت و دید
بازگشت شادان و خندان رسول عم گفت یا علی گریه کنان رفتی و خندان بازآمدی امیر گفت
یا رسول الله چون بخانه در شدم فاطمه را دیدم خفته بود و دستاس خود میگردید
بی آنکه کسی او را جنبانید رسول گفت یا علی حق تعالی فرشتگان آفریده است از برای محمد و آل
حق تعالی بر ضعف فاطمه بخشود و فرشته را بفرمود تا بکار وی یاری دهد و خدمت کند

فصل بیست و چهارم روی عن النبی صلعم انه قال فاطمة بهجة قلبی
و ابناها ثمرة فؤادی و بعلها نور بصری والائمة من ولدها امناء ربی و
حبله الممدود بینه و بین خلقه من اعتصم به نجا و من تخلف عنه هوی
صدق رسول الله خواجهٔ کونین و فخر عالمین میفرماید که فاطمه شادی دل
منست و پسران او میوهٔ دل منند و شوهر وی روشنی چشم منست و امامان از فرزندان
وی امینان خداوند و حبل ممدود خدا اند هر که دست در ایشان زند نجات یابد و هر که
از ایشان باز ایستد در دوزخ افتد پس اکنون از شربت محبت ایشان نوش کنی فردا

شراب طهورة دهند از خمخانه من رحیق مختوم ختامه مسک در مجلس انس
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر در سرای ایشان و فی جنة عالیة در زیر
درختان حدائق و اعنابا با دلبران نار پستان و کواعب اترابا از قدح دهاقا شا
دهاقا از دست امیر المؤمنین علی عم که و سقیهم ربهم شرابا طهورا اگر
میخواهی که در نعمتها و کرامتها رسی دست در حبل الله زن که واعتصموا بحبل الله
جمیعا حبل الله کیست آنانکه خدای تعالی در حق ایشان میگوید که یحبهم و یحبونه
یعنی خدای ایشان را دوست میدارد و ایشان خدا را دوست میدارند و اول ایشان
و افضل ایشان و سرور ایشان علی ابن ابی طالب عم حکایت آورده اند که روزی
رسول صلعم با جبرئیل عم در حدیث بود امام حسن و امام حسین کودک بودند درآمدند
جبرئیل را بصورت دحیة الکلبی دیدند گستاخ وار پیش وی شدند و از گرد وی
درآمدند جبرئیل گفت یا رسول الله ایشان چه میطلبند رسول گفت ترا بصورت
دحیة الکلبی می پندارند و هر گاه که او آمدی تحفه و هدیه آوردی جبرئیل عم
در حال سیبی و اناری و بهی از بهشت فرا گرفت و بایشان داد ایشان شاد شدند و گفت
ای فرزندان این میوه را پیش مادر و پدر برید و بخورید و از هر یکی چیزی بگذارید
چنان کردند دیگر بار نظر کردند باز آن شده بود چنانچه در اول بود

هر گاه که از آن حین بخوردندی و باقی بگذاشتندی چون باز بر سر آن شدندی درست شده
بودی تا چون فاطمه از دنیا رحلت کرد آن انار کم شد و چون امیر المؤمنین را شهید کردند
نیز کم یافتند سیب بماند چون امام حسین را از آب فرات منع کردند هر گاه که تشنگی
بر وی غلبه کردی آن سیب ببوییدی تشنگیش کمتر شدی و چون امام حسین را شهید کردند
سیب نیز کم شد اما بوی آن سیب از تربت وی بشنیدندی از امام زین العابدین روایتست
هر آن مؤمن مخلص که تربت امام حسین را زیارت کند بوی آن سیب بشنود سحرگه بوی
تربت وی هزار بار خوشبوی‌تر است از مشک و عنبر و بعد از امام حسن و امام حسین خلیفه
کیست امام زین العابدین علی بن الحسین است که هر پانزده سال بوضوی نماز شام نماز بامداد
کذاردی و در ریاضت و رنج و زهد و عبادت بی نظیر بود و در تقوی و ورع همتا نداشت
و معجزات بسیار داشت و کرامات بیشمار بود حماد بن حبیب الکوفی گفت سالی بحج میشدم از
قافله باز ماندم در بیابان سرگردان چون شب در آمد بوادی رسیدم درختی بود در آن
وادی پناه بدان درخت بردم چون تاریک شد جوانی را دیدم جامه کهنه سفید پوشیده
از پای وی چشمه آب پیدا شد طهارت کرد و در نماز ایستاد دیدم که در پیش وی محرابی
پیدا شد گفتم این مرد ولی است از اولیاء خدا من نیز در عقب وی در نماز ایستادم چون
از نماز فارغ شد بمن نگریست و گفت یا حماد اگر توکل نیکو بودی راه گم نکردی پس دست من

بگرفت

بگرفت و گفت برو من در عقب وی میرفتم مرا چنان می آمد که زمین را در زیر قدم من در می نوردیدند
چون صبح برآمد گفت اینک مکه بود و گفتم بدان خدایی که امید بدو داری که بگو با من که تو کیستی گفت
چون سوگند بمن دادی منم امام زین العابدین بعد از وی خلیفه که کیست امام محمد باقر
و آن یگانه عالم بود در علوم ظاهر و باطن و فضایل وی چندانست که آنرا برتوان شمرد ابو بصیر اعمی
گفت پیش وی رفتم و گفتم شما وارثان رسول خدا ایید رسول خدا انست آنچه جمله انبیا داشته
گفت آری گفتم شما قادر باشید بر آنکه مرده زنده کنید و اکمه و ابرص را به کنید گفت
آری بفرمان خدای بیا پیش من پیش وی شدم دست بچشمهایم بسود هر دو چشمم بینا
شد گفت میخواهی که همچنین باشی و ترا بود آنچه مردمانرا بود و بر تو یا چنان شوی که بودی
و بی حساب در بهشت روی گفتم چنان شوم که بودم و بی حساب به بهشت روم باز دست بر چشمم
بسود همچنان شدم که بودم و از پسر وی امام جعفر صادق چگویم معجزات او چندان که بی
بیشمار حکایت آورده اند که منصور دوانیقی شبی پسر ربیع را گفت برو و امام جعفر را
بیار تا وی را بکشم وزیرش گفت کسی که در گوشه نشسته بود و در عزلت بفقر و عبادت
مشغول شده و دست از ملک تو کوتاه کرده در کشتن وی چه فایده دارد هر چند
گفت سود نداشت و کس بطلب امام فرستاد و غلامانرا گفت چون وی در آید من
با وی در سخن آیم و عمامه از سر برداریم شما در حال وی را بکشید پس چون امام جعفر را

درآورد منصور از تخت برجست و پیش وی دوید و امام را بر تخت نشاند و در پیش وی
بزانو درآمد و گفت مولای من چرا زحمت کشیدی امام گفت تو مرا طلبیدی گفت ترا بی امر و
فرمانت بهر چه فرمایی گفت آن میخواهم که مرا نخوانی گفت فرمان بردارم و وزیران
تعجب میکردند امام برخاست و برفت لرزه بر اعضای منصور افتاد و بلاسی در سر کشید
و بیهوش بیفتاد و با هوش نیامد تا نیم روز چون بخود باز آمد وزیر احوال او پرسید
منصور گفت ای وزیر چون امام جعفر درآمد من این قصر خود را دیدم که موج میزد چون
کشتی در میان دریا و اژدهای دیدم که یک لب بر زیر صفه نهاد و دیگری بر بالای آن
و میگفت ای منصور اگر ویرا بیازاری ترا با این قصر فرو برم چون آن بدیدم و شنیدم
عقل از من برفت و بیهوش شدم وزیر گفت آن سحر بود گفت خاموش شو که امام حجت
خداست و بهترین خلقان آن ظالمان و طاغیان میدانستند که ائمه معصومین حجت
خدایند اما انکار میکردند برای دوستی جاه و منصب دنیی عقبی از دست
دادند و دوزخ اختیار کردند هارون الرشید امام موسی ع را مدتی در زندان
کرده بود بارها قصد کشتن وی کرد میسر نشد تا عاقبت سندی شاهک را فرمود
تا در وقتی که آن امام در سجده بود او را شهید کرد رضوان الله علیه و بعد از
موسی بن جعفر حبل الله کیست جگر گوشه مصطفی علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا

خواجه م

خواجه م فرموده که ستدفن بضعة بارض خراسان لا یزورها مؤمن الا اوجب الله
له الجنة وحرّم جسده على النار یعنی زود باشد که جگر گوشه مرا پاره از تن در زیر
زمین خراسان دفن کنند و هر آن مؤمن که زیارت وی کند حق تعالی وی را بهشت واجب
کرداند و تن ویرا از آتش دوزخ حرام کرداند و در حدیثی دیگر فرموده که هر که ویرا
زیارت کند چنان باشد که هفتاد حج کرده باشد گفت هفتاد حج کرده باشد گفت هفتاد
هزار حج گفت قال من زار الله فی عرشه گفت چنان باشد که خدا را در عرش
زیارت کرده باشد زهی سعادت کسی که ملازمان و مجاوران حضرة اوست
حکایت آورده اند که چون مأمون علیه اللعنة امام رضا را ولی عهد خود کرد
روزی چند باران نمی آمد مأمون حضرة امام را گفت بصحرا رو و استسقا کن از خدای تعالی
درخواه باشد که رحمتی فرستد گفت روز دوشنبه بروم ان شاء الله پس روز دوشنبه
امام رضا بصحرا رفت و خلقی بسیار با وی بیرون شدند چون نماز گزارد دعا کرد
ناگاه ابری برآمد مردمان در جنبش آمدند امام گفت این ابر از آن شما نیست از آن فلان
شهر است و همچنین تا ده ابر برآمد در همین امام گفت این از آن شماست و بباراند تا که شما
بمقام خود رسید پس چون خلقان بمنزل و مقام خود رسیدند باران درایستاد باران
بزرگ قطره که یکساعت رودخانها و حوضها و غدیرها پر آب شد مردمان زبان بمدح و ثنای

اوکشادند جماعتی حاسدان ومنکران پیش مامون علیه اللعنة شدند وی را ملامة کردند
وگفتند این چیست که کردی واین ساحر وساحرزاده را عزت میکنی تا باز از خود دعوی میکند
خلقان را میفریبد مامون گفت وی خلقان را پنهان باخود دعوة میکند بعد از این هر روز
از مرتبة وی چیزی کم کنیم تا خلقان بدانند که وی مستحق این کار نیست ملعونی بود نام وی
حمید ابن مهران گفت یا مامون مرا دستوری ده تا با وی بحث کنم ودر پیش خلقان وی را
خجل وشرمنده کنم مامون گفت چنان کن پس مامون لعین بفرمود تا اشراف واطراف
علما وفضلا جمع شدند وامام رضا ع را حاضر کردند حمید لعین روی بحضرة امام کرد وگفت
ای پسر موسی تو عظیم از حد خود درگذشته واز حد خود تجاوز کرده وباد ای که عادت
با دیدن وی که باد عارتو اتفاق افتاد پنداری که معجز ابراهیم خلیل آورده یا معجز موسی کلیم
اگر راست میگویی که ترا معجزه وبرهانی هست اشارة کن بدین دو نقش شیر که بدین عمارة
مامون کشیده اند تا دو شیر شوند وایشان بر من مسلط کردند ومرا هلاک کنند [illegible]
نظاره میکنی چیزی که آن ابتدائی امام رضا ع در غضب شد وبانگ بر آن صورة نقاش
زد که فرا گیرید این فاسق را وطعمه خود سازید بفرمان خدای تعالی آن دو صورة
دو شیر شدند وآن ملعون را در ساعت از هم دریدند وبخوردند چنانکه از وی هیچ باقی
در پیش امام رضا ع بایستادند وگفتند یا امام ما را چه میفرمایی با مامون کنیم گفت بروید

بجای خود

جای خود در حال دو صورة گشتند مامون علیه اللعنة چون این حال بدید بیهوش شد
امام رضا ع بفرمود تا گلاب آوردند وبر وی افشاندند با هوش آمد مامون تو
حق اندکس شوانکه تو بحق راز فرستاند که یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم
ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون اگر در ظاهر آن ظالمان غالب بودند
واگر در حق ایشان غضب میکردند آن دولت وسعادة ایشان بود بعد از امام رضا ع
پسرش امام محمد تقی بود کنیتش ابو جعفر بود دختر مامون زن وی بود نام وی
ام فضل بود گفت ابو جعفر مرا رشک فرمودی گاه بزنی وگاه بکنیزکی تا شبی بخانه
وی در شدم زنی را دیدم در غایت جمال وکمال گفتم تو کیستی گفت من زن ابو جعفرم
کنیتش محمد تقی ومن از فرزندان عمار یاسرم چون من این سخن بشنیدم چندان
رشک بمن برآمد که خود را نگه نتوانستم داشت بتعجیل پیش پدرم رفتم وگفتم ابو جعفر
مرا دشنام داد وچیزها گفتم که از آن هیچ نبود مامون خمر خورده بود مست
شده در خشم شد وتیغ برگرفت وگفت این ساعت بدین تیغ او را پاره پاره کنم
در روی بحجره ابو جعفر نهاد من پشیمان شدم در عقب وی برفتم وسر خادم نیز
اما پا مدا مامون بحجره وی درآمد ابو جعفر خفته بود تیغ بر وی نهاد وویرا پاره
پاره کرد وتیغ در حلقش مالید سرش از تن جدا کرد وچون شراب مست کف بر دهن

آورد و بازگشت من نیز از آنجا بیرون شدم و تا روز نیکر دیدم و جزع و فزع میکردم
و چون روز روشن شد پدر را گفتم دانی که دوش چه کردی گفت چه کردم گفتم پیش
پسر امام رضا شدی و وی خفته بود تیغ در وی نهادی و او را پاره پاره کردی
مامون روی بر پسر خادم کرد و گفت این ملعون چه میگوید گفتم راست میگوید خنجر بود
شما ست بود دیدم انگشت خون نداشتید مامون ملعون گفت آه آه هلاک شدم
و دین و دنیا از دست بادم ای پسر ای پسر خادم برو و زود خبری باز آر پسر رفت
و زود باز آمد و گفت بشارت آورده ام چون در رفتم وی را دیدم مسواک میکرد
و بر وی هیچ نشانی ندیدم خواستم که پیرهن بیرون کند تا بدانم که بر وی هیچ جراحت
هست یا نه گفتم یا بن رسول الله میخواهم که این پیرهن را از تن بیرون کنی و بمن بخشی
وی را دو من دانست پیرهن از تن بیرون کرد و بخدای سوگند که بر وی هیچ جراحت
ندیدم مامون در سجده افتاد و پسر خادم را هزار دینار زر بخشید این معنی
و این امثال از ایشان غریب نیست زیرا که ایشان و محبه الله اند حبیب الله اند انبیا
و محبه الله اند و بعد از امام محمد تقی عم حجت خدای پسرش علی نقی بود عم آورده اند
که متوکل خلیفه بود هزار مرد داشت روزی بفرمود تا با سلاح تمام بیرون
آمدند و خود بر بالا نشست و امام علی نقی را آنجا برد و لشکر را بر وی عرض کرد و

آن بود

آن بود که وی را شکسته کرداند از آنکه بیشتر رسید که بر وی خروج کند امام علی نقی گفت ای متوکل
میخواهی که لشکر ما را ببینی گفت کجاست تو را لشکر گفت بهوا بنگر متوکل بهوا بنگریست
از مشرق تا بمغرب سوار دید با سلاحهای تمام در هوا ایستاده متوکل بیهوش شد
امام علی نقی عم فرمود که متوکل ایمن باش ما دست از دنیا برداشتیم و ترک او کرده ایم
و روی بحضرت مولا آورده هر که حلاوت طاعت و عبادت و ذکر یافت کجا بدنیا میل کند
و بعد از وی پسرش بود امام حسن عسکری عم آورده اند در تفسیر که روزی امام علی نقی در نماز بود
و امام حسن عسکری کودک بود در چاه افتاد زنان فریاد بر آوردند امام در نماز بود
چون از نماز فارغ شد گفت جزع مکنید که ضرری بوی نرسیده که او حجت خدایست بعد از
من چون بر سر چاه آمدند دیدند که آب او را بر سر چاه آورده بود و او بر سر چاه آب
نشسته بازی میکند و بعد از وی حجت خدا کیست آنکه خواجه عالم صلعم فرموده که
و لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج رجل من اهل
بیتی اسمه اسمی و کنیته کنیتی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما
و جورا که اگر از دنیا نماند الا یک روز حق تعالی آن روز را دراز کرداند تا مردی از
فرزندان من خروج کند که نام او نام من باشد و کنیت وی کنیت من جهان را پر از داد
و عدل کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد یعنی محمد مهدی هادی صاحب الزمان

عليه الصلوة والسلام فصل سي و پنجم روي عن النبي صلى الله
قال الشريعة اقوالي والطريقة افعالي والحقيقة احوالي والمعرفة راس مالي
والشوق مركبي والخوف رفيقي والفقر فخري وبه افتخر الى ساير الانبياء
صدق رسول الله رسول ثقلين و فخر عالمين ميفرمايد كه شريعت اقوال منست
و طريقت افعال منست و حقيقت احوال منست و معرفت سرمايه كار منست و شوق مركب منست
و بفقر بر انبيا افتخار منست اينست ظاهر حديث اگر ميخواهي كه بويي از گلزار اين حديث
بمشام جانت رسد اول قدم در شرع شريعت نه و آنچه بر تو واجبست بدان و در عمل آر
بر طريقت رسول نه و اگر چه كسي را طاقت عمل رسول نباشد اما آنچه بتواني
جد و جهد بكن و تقصير مكن كه علي از علماء وي نماز است وي در اول چنان بود كه
شب تا بروز بر يك پاي نماز كردي تا كه آيت تخفيف آمد كه قم الليل الا قليلا
نصفه او انقص منه قليلا فرمان شد كه در مقام بندگي بر يك پاي ايستاد
پشت پاي مباركش ورم ميكرد تا مشركان عرب و منافقان ميگفتند كه محمد در رنج
بيفتاد آيت آمد كه طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقى اي پاكيزه از همه عيبها واي
راهنماينده بدا بجانب غيبها و گفته اند طا در حساب نه باشد و ها پنج
باهم ضم كني چهارده باشد يعني ماه شب چهاردهم ما اين قرآن را براي رنج

تو نفرستاديم

تو نفرستاديم هر دو پاي بر زمين نه و خود را بيرنج مدار و ديگر عملش روزه بود
روزه وي نه روزه تن بود روزه وي روزه تن و دل و جان بود و روزه بر سه نوع است
روزه هست كه از ان روزه جز گرسنگي و تشنگي چيزي ديگر نيست و آن آنست كه دهان
ببندي از خوردن و آشاميدن و بگويي آنچه نبايد گفت و بشنوي آنچه نبايد شنيد
و ببيني آنچه نبايد ديد نصيب تو از ين روزه اين باشد كه رب صائم ليس له من صيامه
الا الجوع والعطش آورده اند كه در عهد رسول الله صلعم زني بود كه روزه داشتي
و غيبت مردم كردي روزي بحضرت رسالت صلعم آمد و گفت يا رسول الله روزه دارم
خواجه گفت تو روزه نداري اما گرسنگي دو سه نوبت چنين اتفاق افتاد كه ميگفت من
روزه دارم و رسول ميگفت تو روزه نداري اما گرسنه تا يك روز از خانه بيرون شد
و غيبت مردمان نكرد و شبانگاه بحضرت رسالت شد خواجه فرمود امروز روزه داشتي
آورده اند كه رسول صلعم شنيد كه زني كنيزكي را دشنام ميداد و آن زن روزه داشت
پيغمبر گفت بيا طعام بخور زن گفت يا رسول الله من روزه دارم رسول گفت چگونه روزه
داري كه كنيزك را دشنام ميدادي روزه داشتن از طعام و شراب نيست كه ان
الصوم ليس من الطعام والشراب روزه ديگر آنست كه جمله اعضا و جوارح باز دارد
از آنچه تراهي كرده اند و خود را بطاعت مشغول گرداني اينچنين روزه سيري باشد آنرا تن نوح

که الصوم جنة من النار روزه دیگر آنست که روزه دل را از نظر کردن بهر چه جز از معبود
سدود و بدین کی دانی و انتظار جنبلقای ملک جبار بخوان قل الله ثم ذرهم تکلیی مرکه
چنین روزه داری نصیب تو این روزه این بود که الصوم لی و انا اجزی به اما هرکی این روزه
نتواند داشت مردان بوده اند که روزه چنین داشته اند و نماز چنان گذارده اند لاجرم کوی دولت
برده اند و یافته اند آنچه خواسته اند و رسیده اند آنچه طلبیده اند رباعی جز دل بسر کوی تو
خرم نکنم ۰ بی تو نظری بهر دو عالم نکنم ۰ یکذره ز دل مهر تو کم نکنم ۰ کس بر تو زبان نکرد محرم
هم نکنم ۰ دیگر فرمود که الشوق مرکبی شوق مرکب منت شوق بر انواعست شوق او
شوق طاعت و عبادت بود شوق او شوق راز بود با پادشاه بی نیاز بنده تواند شوق به او
او با اهلبیت و عترت نیز رسید چنانکه حسن بصری گوید که روزی امام حسین را دیدم که قرآن
میخواند چون بدین آیه رسید که فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا
یتسائلون چندان بگریست که بیهوش شد چون با هوش آمد گفتم یا ابن رسول الله امروز
حسب و نسب که راست گفت ای حسن خاموش باش که تا این آیه خوانده ام که در قیامت
از نسب نخواهند پرسید صبر و قرار از من رفته است ای عزیز بنگر که معصومان در کار
آخرت و اهوال قیامت چگونه ترسان بوده اند وای بر آنکه در دنیا لوث گناه بوده
باشند هان ای عزیزان بترسید و از خجالت محشر بیندیشید و بدانید که هرچه میکنید

اومیداند

او میداند از خجلتها و از غفلتها مصرع از خجالت اگرچه درگذرد رباعی آزار تو هیچ
بنده از تجربه ۰ زان میکند از غم تو نوحه گری ۰ گیرم که تو از سر همه درگذری ۰ آخر نه برآنچه
دیده ام دیده وری ۰ آورده اند که فردای قیامت بنده باشد که خداوند او را گوید که
اقرأ کتابک یعنی نامه خود بخوان تا بدانی که چه کرده که من خود دیده ام که بنده چه کرده
بنده چون نامه خواندن گیرد نشتیها و ناراستیها بیند گوید خداوندا مرا شرم می آید
که بخوانم بفرماید فرشتگان مرا بخوانند این نشتیها ام باز همان ای مالک دوزخ
کجا عذاب سخت است مالک گوید در سقر و سعیر بنده گوید ای مالک مرا بدوزخ کن نه
در سقر و نه در سعیر انداز و با نام دهان از خجالت و تشویر بنده بی زار در بی الد
هان ای عزیزان جهد کنید امروز که می توانید چون کار از دست برود دریغ سود
ندارد امروز در توبه بازست و فردا نه حکایت آورده اند که در بصره جوانی بود
که شب و روز بفساد مشغول بودی چون وفات کرد کسی بر نماز جنازه وی رغبت نکرد
و عیال او دو وی گرفت تا جنازه او بصحرا بردند بنهادند زاهدی بود در کوهساری
بیامد تا بر وی نماز کند مردمان خبر شد گفتند ای زاهد چنین جوانی کردی که این مرد
مفسد بود و هیچ مجلس فسق و فجور نبودی که از وی خالی بودی زاهد گفت مرا در خواب نمودند
که بر وی نماز کن که خدای تعالی بر وی رحمت کرده مردمان چون بشنیدند رغبت کردند بنماز وی

چون وی را دفن کردند نزد عیال وی رفتند و گفتند او را چه حال بود و چه خصلت داشت
عیالش گفت هر چند که مفسد بود اما خصلت نیکو هم داشت و آن بود که در شب خواب نمی
و زار زار بگریستی و گفتی خداوندا این گناه کار بدکردار را در کدام وادی
عذاب خواهی کرد خداوندا بد میکنم و نفسی بد دارم با نفس بر نمی آیم این کلمات میگفت
و زار زار میگریست زاهد گفت ببین این آبهای دیده بوده که بر حضرت خدای رسیده که آب دیده
عاصیان بنزدیک خدا قدری عظیم دارد نیم شبان برخیز و تو بر پا رو قطره چند از آب
دیده بیار و بگو رباعی یا رب تو بفضل خویش دلشادم کن • گشتم ز گنه خراب آبادم کن
بگریختم از در که تو کهندی • بدکردم و بانگشتم آزادم کن • دیگر حضرت م فرموده که الفقر فخری
فقر فخر منست فقر چیست احتیاج بدو و استغنا از غیر او و فقری که خواجه م را بود هیچکس را
نبود از بهر آنکه بر این فخر میکند ارواح انبیا را در میدان معرفت افکندند روح محمد
ارواح برآمد و بر محضر وصال رسید کونین را بر وی عرض کردند هیچ بدو التفات نکرد که من
فارغم از هر دو مرا عشق تو بس خواجه کونین با آن طاعتها و عبادتها و عصمت و طهارت که داشت
میگفت که هر روزی هفتاد بار استغفار میکنم ای عزیز هر که محنتی پیش آورد او را بیافت
اما تا دلی را صد هزار داغ هجران بر ننهادند خلعت نیاراستند حکایت آورده اند که مومنه ای از
ماوراء النهر بهخواست با شوهر و برادر تا بحج رود چون ببغداد رسید شوهرش در دجله افتاد

غرق

غرق شد چون ببادیه فرو رفتند برادرش از شتر در افتاد و هلاک شد و چون بمیقات رسید
باحرام مشغول شد دزدان مالش بردند چون در مکه رفت و بمسجد الحرام رسید حایض
شد آن بیچاره آهی از میان جان بکشید و گفت خداوندا از خانه خود نگذاشتی از خویش
و تبار خود جدا ساختم و شوهرم غرق شد برادرم هلاک شد مالم دزد ببرد با
این همه محنتها بدین خانه تو آمدم در بر من در بستی و حیرانم بگذاشتی متغیر شد و میان
ناگاه آوازی شنید که شاد باش که چندین هزار لبیک حاجیان و زیادت عزیزان در هوا مانده بود
و ذره آن نداشت که بدرگاه قبول ما آید آب دیده تو و جگر سوخته تو آن همه را بدرگاه ما کشید
ما رنج ترا ضایع نکنیم که انا لا نضیع اجر من احسن عملا فصل سی و ششم
روی عن النبی م انه قال الفقر راحة والغنی عقوبة والظلم ندامة
والمعصیة مصیبة والضحک هلاک البدن والبکاء من خشیة الله امان من النار
صدق رسول الله درین حدیث شریف خبر میکند که پنج گوهر شب افروز است که از کان رسالت
تابان شده است پنج در گرانمایه است که از صدف بحر نبوت ظاهر شده است و غواصان دریای
شریعت بیازار یبتغون من فضل الله آورده اند پنج کلمه جامعست که صافیان صفه صفا
و منظوران نظر مضاد اکبر که سبحان الذی اسری بعبده صدر عالمین و خواجه
کونین محمد مصطفی م روایت کرده اند اول آنست که الفقر راحة والغنی عقوبة یعنی درد دنی

راحت و توانگری عقبی بر ظاهر این معنی خود معلوم است که توانگر را در دنیا بیم دزد و بیم سلطان
و در عقبی رنج حساب و بیم عذاب نیز آن است دیگر طغیان و عصیان خلقان از توانگری است که
إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ پس نیستی دنیا همه راحتست زیرا که راحت آخرت در نیستی
و هستی دنیا همه رنجست چون رنج آخرت در بی آنست و اگر هجده هزار عالم از درویشی نکو چیزی
عظیم‌تر بودی سید ولد آدم آن اختیار کردی و نگفتی الْفَقْرُ فَخْرِي و چون پادشاه عالم
رسول را میفرماید که با درویشان باش و با درویشان درویشی کن یک بار این آیت
آمد که وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ گفت خدا با این درویشی ایشان از آنجاست که
از آنجا که قومی از ما دنیا خواستند و قومی عقبی درویشان از هر دو کرانه کردند و ما را
خواستند که يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ایشان لاجرم او را دارند ما را شناختند ما بجز آن چیزی دیگر نیست اگر خلق عالم
تن در درویشی بدادندی درویشی را بهر دو کون بخریدندی رباعی یک ذره ز فقر اگر
بحر او بودی نه کفر نه اسلام نه ترسا بودی گر دیده خلق جمله بینا بودی آن رشته که آن در ترسا
یکتا بودی دیگر خواجه عالم فرمود که الظُّلْمُ ندامة زنهار تا از برای دو روزه
جاه و منصب دنیا ظلم نکنی و خود را بمعرض خشم خدا نیاری بترس از روزی که مظلوم
در دامن تو زند که يَوْمُ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ اگر چه ظالم را دنیا چنان مغرور کرده است
که نه از خدای میترسد و نه از عذاب وی می اندیشد رباعی ای بنده پرگنه ز الله بترس

ز آن روز

ز آن روز که سود نکند جاه بترس ۞ ای شه تو بجوشن و سپر غره مشو ۞ از تیر سحرگاه بترس ۞
پس اگر ظلم کرده عذر آن بخواه و خصمان را خشنود کن و فرمان شیطان مبر و خلاف امر
خداوند جهان مکن که خلاف امر وی عصیان است و عاصی مستحق نیران است و دیگر موعود
که الْمَعْصِيَةُ مُصِيبَةٌ و کدام معصیت عظیم‌تر که محروم مانی از نعیم مقیم و گرفتار شوی بعذاب
جحیم حکایت آورده‌اند که عفیفه بود در بلخ پسری داشت که بغایت وی را دوست میداشت
و آن پسر ظالم و بدکار بود هر چند مادر او را نصیحت میکردی نشنید ناگاه قضا
کمین بگشاد و وی را از روی زمین برداشت مادر بماتم او بنشست بعد از مدتی گفت
خداوندا صبر و قرارم نماند از تو میخواهم که در خواب وی را بمن نمائی تا ساعتی با خیال
او انس و الفی گیرم شبانه در خواب دید فرزند خود را با غل آتشین بگردن و زنجیر
آتشین بر دست و پای تا از زنین او سوخته عذاب و عقاب بسیر دن بخروشید و از خواب
در جست و فریاد و زاری در گرفت و شب و روز میگریست تا که سوخته و گداخته شد کشف
آخر تا بجه رسیده که چنین ضعیف گشته گفت ای مسلمانان نمی توانم گفت آنچه من دیدم
شما باری بیدار و هشیار باشید و بسبب شهوات و لذات دو سه روزه خود را سزاوار عذاب
دوزخ مکنید دیگر خواجه هر دو سرا فرمود که وَالضَّحِكُ هَلَاكُ الْبَدَنِ یعنی خنده
هلاک تنست زنهار که خنده از غفلت باشد و از بیخبری کار آخرت حکایت آورده‌اند

دو برادر بود یک برادر در روی بخندید دیگر برادر گفت هیچ خوانده که جمله خلقان در دوزخ
خواهند رفت گفت خوانده ام وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا
دیگر گفت هیچ خوانده که جمله از آنجا بیرون آیند گفت خوانده ام که فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ
إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ گفت پس چرا ایمنی و این خنده از برای چیست آن مرد چون این بشنید
هرگز دیگرش خندان ندیدند تا که از دنیا برفت و سعید جبیر را پرسید که چگونه
که تا هرگز خندان نمی بینیم وی گفت چگونه خندان باشم با دوزخ تافته و آتش فروخته
و سلاسل و اغلال نهاده و دنیا بنه ایستاده کسی را چگونه خنده باید ای عاقلان
وای غافلان از عقبا به پرهیزید از دوزخ و بترسید از آن آتش که اگر شرری از وی
در دنیا افتد در دنیا نماند و از آنچه در دنیاست بر نفس ضعیف خود ببخشایید و خود را
کم تا چنین آتشی مکنید چنانکه حضرت امیر المؤمنین علی فرموده است که وَاعْلَمُوا أَنَّهُ
لَيْسَ لِهَذَا الْجِلْدِ الرَّقِيقِ صَبْرٌ عَلَى النَّارِ فَارْحَمُوا أَنْفُسَكُمْ یعنی بدانید که پوست و گوشت
ضعیف شما را طاقت آتش دوزخ نباشد پس رحم کنید بر نفسها خود شما دانسته اید
و تجربه کرده اید که اگر یکی از شما را خاری مجروح میگرداند و یا قدمی چند اگر بریگ
گرم میرود بی طاقت نمی آرید چگونه طاقت دارید در میان دو طبق بالا و زیر از
آتش لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ پس بدانید که خلاص از این دوزخ و آتش و نجاة از مالک

گریستن است

گریستن است از ترس خدا که وَالْبُكَاءُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ أَمَانٌ مِنَ النَّارِ جهد کنید
تا قطره چند آب از دیده ببارید که خشم خدا را به چشم فرو نشانید و حق تعالی دوست
میدارد چشمهای گریان و لبهای بریان

فصل سی و هفتم

رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ
أَنَّهُ قَالَ إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا أَمَرَ جِبْرِيلَ يَقُولُ إِنِّي أُحِبُّ
فُلَانًا فَأَحِبُّوهُ فَأَحَبَّهُ أَهْلُ السَّمَاءِ ثُمَّ يُلْقِي مَحَبَّتَهُ إِلَى الْمَاءِ فَمَا شَرِبَهُ بَرٌّ وَلَا فَاجِرٌ
إِلَّا أَحَبَّهُ صَدَقَ رَسُولُهُ الْكَرِيمُ خواجه کونین و فخر عالمین فرمود که پادشاه چون
بنده را دوست دارد آنگه مهر او بر آب افکند تا هر نیکی و بدی که بیاشامد وی را دوست
دارد اما دانی که دلی باید صافی تا دوستی حق را بشناسد از آنکه تا بنده را اسرار
ربوبیت بر دل کشف نکند حقیقت محبت حق راه نیابد و علامت کشف ربوبیت آنست که دلش
جز با سخن او و با امر و نهی او آرام نگیرد و پیوسته منتظر امر و نهی او باشد از آنکه کسی
کسی را که دوست دارد دو چیز صفت او گردد یکی آنکه چنان خواهد که پیوسته حدیث
او بر زبان گذراند دیگر خواهد که تا خدمتی را شایسته گردد و هر چند خدمت پیش کند تقصیر
بیند هر چند که او را پیش یاد کند سوزش و شوقش بیشتر بود که وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى
الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ ما را دوستانند که چون بشنوند کلامی که برسول
فرستاده است از غایت شوق آب از دیده شان روان شود و سماع کلام دوست درد دلهاشان

نمی کند دلها را لرزان و دیدها را گریان میکند سماع بر انواعست که تن کشد و سماعیست که
جان کشد سماعی که تن کشد آن سماع شیطانست و آه آواز دود سطر بانست و پنبکان دین این
سماع دوری کردند و کشند **نظم** ما را بجز از محبت چیزی دگر است ٭ وین شور خروش ما
عزیزی دگر است ٭ برجستن و پا کوفتن و نعره زدن ٭ بازی باشد سماع چیزی دگر است
و سماعی که دل کشد ذکر حق بخواندن قرآنست و سماعی که جان کشد سماع خطاب خداوند
رحیم و رحمانست و سماع شیطان بشبهات و شهوات و سیات کشد و سماع ذکر حق
و خواندن قرآن بکسب حسنات و نیل سعادات کشد و سماع خطاب رحمان بسوی بهشت
و درجات کشد هر که خود را از سماع شیطان نگه دارد که رود و سرود است چون
بدم مرگ رسد پادشاه عالم فرشتگان فرستاید که بروید و در پیش بنده من
صف بر کشید و نسیم فضل از بوستان معرفت بشام وی رسانید و ندای بشارت
الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة بگوش وی رسانید و بگوئید که خداوند میفرماید
که مترس و اندوه مدار اگر گناهت بسیار است پادشاه آمرزگار است اگر عصیانت
فراوانست خداوندت رحیم و رحمانست خوشا کسانی که تا با ایشان چنین لطفها
باشد **رباعی** غم با لطف تو شادمانی گردد ٭ عمر از نظر تو جاودانی گردد ٭ گر باد بدوزخ
برد از کوی تو خاک ٭ آتش همه آب زندگانی گردد ٭ و چون عزرائیل جان او را بیند آرد

جان از تن

جان از سینه که محل معرفت بر تر بنایند خطاب عزت در رسد که جان را ندای ما کشد و سماع لطف ما
بیرون آورد که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة جان مؤمن
چون سماع لطف حق بشنود چنانکه مرغ از قفس بیرون پرد از قفس قالب بیرون آید و چون
کار تمام شود فرزندان و خویشان وی در آیند و فریاد و واویلا بر آرند پادشاه عالم
گوید ای فرشتگان من دست بفرزندان یتیم وی فرود آرید و بگوئید اگر وی رفت
من ولی و ناصر و یار شما ام و ساز نده کار شما ام که نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا
و فی الآخرة اکنون مگریید و جزع و فزع مکنید که بجزع و فزع آمدنی باز نشوند کرد
و مرده را از نشان آمده و فرشتگان نمی بستند آورده اند که در آن وقت که فرزندان
و خویشان جزع کنند ملک الموت گوید ویلکم مما الجزع و فیما الجزع ای بیچارگان
و عاقبت کار غافلند خروش از که میکنید و فریاد و ناله از که میدارید این جزع از بهر
آمدن من بر اختیار منست نه قبض جان او پیش امر خدای منست تا یکی از شما بر بایست آمدن
من از شما جایست تا از شما نام و نشانست مرا قبض جان فرمانست و ملک الموت
هر روز چند بار بر در هر صاحب حیاتی گذر کند و در چهره هر شخصی نظر کند و بر در
آستانه وی بایستد تا وقتش در آید و اجلش تمام سر آید کار ملک الموت اینست
خانه طرب را خراب کند و اطفال را از کنار مادران در رباید و غبار در چهره بر خسار

یتیمان نشانند معشوقه را از چشم عاشق پنهان کنند و عاشق را از کعبهٔ وصال ببادیهٔ
مرگ و فراق اندازند پس چون حال چنین است دست از دنیا بدار و ذخیرهٔ
بهر عقبی بردار و بمال و جمال دنیا مغرور مشو بعلم و عمل صالح مشغول شو
تا کی بجمال و مال دنیا نازی ۰ آمد آنکه بمرگ عقبی سازی ۰ ای دیر نشسته وقت آنست
من بعد بنوحهٔ خواشکان پردازی ۰ که مرگ را که خراب کننده و شکننده لذّات و باطل
کننده و براندازندهٔ بنیاد حیاتست بسیار یاد کنید و از یاد کردن غافل مباشید
که هر که مرگ را بسیار یاد کند از دنیا باندکی قانع و راضی شود و بلقمهٔ تخمهٔ بسازد
و دوستی دنیا را در دل جای ندهد که دوستی دنیا سر جملهٔ گناهانست که حب الدنیا رأس کل
خطیئةٍ ای عزیزان بدانید که مرگ را واقعهٔ عظیم است و راهی هولناک پیش انبیا
و اولیا این راه ترسان و هراسان بودند یکی از بزرگان دیدند که در حالت نزع میگریست
از آن حال پرسیدند گفت راهی بخواهم رفت که هرگز بدان نرفته ام و در خانهٔ ساکن
خواهم شد که در وی نرسیده ام و بحضرت خداوندی میروم که هرگز او را ندیده ام
دیگران چون این بشنیدند گریان شدند باز گفت ای یاران من در دنیا نه خوفها مانده
نمیدانم که فرشتگان عذاب روحم قبض خواهند کرد یا فرشتگان رحمت نمیدانم
جواب منکر و نکیر بصواب خواهم گفت یا نه نمیدانم که عذاب گور و تنگی تا کی آن خواهد

یا نه نمیدانم

یا نه نمیدانم که قیامت که نامها پران شود نامهٔ من بدست راست خواهند داد یا بدست چپ
نمیدانم تا ترازوی حسناتم گران یا نخواهد بود یا سبکبار نمیدانم که بر صراط آسان
گذر خواهم کرد یا نه نمیدانم چون بسر دو راه رسم که فریقٌ فی الجنة وفریقٌ فی السعیر
مرا بکدام راه خواهند برد براه بهشت یا براه سعیر کسی را که چندین خوف بود چگونه
گریان و نالان نباشد آورده اند که پیغمبری از پیغمبران پیشین با طایفهٔ از زهّاد
و عبّاد امّت خود بکوهستانی گذر کردند ایشان از پیغمبر درخواستند که دعا کن
تا حق تعالی یکی را ازین مردگان زنده کرداند تا ما را کیفیت حوادث مرگ خبر دهد
آن پیغمبر دو رکعت نماز بگذارد و دعا کرد ناگاه مردی سیاه سر از گور بر آورد و
با وا نصیحت میکرد ای یاران نود سالست که مرده‌ام هنوز تلخی جان کندن از حلقم بیرون
نشده است بنگر که چه شربتی است شربت مرگ که تلخی او نود سال مانده است اگر میخواهی
سکرات مرگ بر تو آسان شود از گناهان توبه کن و از طغیان و عصیان دور باش
در خبر است که ملک الموت چون جان عاصی از تنش بیرون کند تمامی رگهای وی گسسته
شود و هفت اندام بند از بندش جدا شود آن بیچاره در غمرات و سکرات موت میگوید
توبه کردم گویند اکنون توبه میکنی که جان بحلق رسیده است اکنون توبه قبول نیست آه
بیچاره نیز از میان سینه بر آورد و گوید یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله دردا و

که تقصیر کردم در راه خدا آه چه گناه کردم چرا نامه خود سیاه کردم عمرم کناره شد و مالم
آواره شد بیت آه درد و آه حسرة آه از عصیان من ٭ آه از آن جرم و گناه و
کار بی سامان من ٭ بشارتی بشنو حارث همدانی پیش امیر المؤمنین علی آمد
و گفت یا امیر من از دو وقت میترسم یکی در حالت نزع و یکی در آن وقت که بر صراط
گذر باید کرد شاه مردان گفت مترس که در دو وقت دوستان من ایمن باشند
که من آنجا حاضر باشم و مرا بشناسند و من ایشان را بشناسم و دوستان خود را بشارت
دهم به بهشت و دشمنان را بدوزخ و در تفسیر امام حسن عسکری ع آورده است
که مؤمنی که تولا بعلی و فرزندان او کرده باشد چون بدر مرگ رسد محمد را ص بیند
بجانب راست و امیر المؤمنین علی ع را بجانب چپ خود و امام حسن و امام حسین ع در
پایین خود و گرد بر گرد او ائمه معصومین علیهم السلام آن مؤمن بر ایشان [illegible]
سلام کند و تحیت گوید چه آرزومند دیدار شما بودم و چه [illegible]
بدیدار شما رسول ص ملک الموت را گوید یا رسول الله بفرمای او را تا بنگرد
آنچه خدای تعالی وی را ساخته است ملک الموت گوید ای مؤمن بنگر مقام خود را
در بهشت و نعمتهایی که در وصف هیچ واصف نیاید ملک الموت گوید یا رسول الله
کسی را که مقام وی آن بود و شما بزرگان زیاده کنید وی باشید چگونه جان بروی آسان

کریم

کریم پس آن مؤمن بار دیگر در مقام خود نگرد رسول ص و امیر ع و ائمه را آنجا بیند
در مقام خود نزدیک مقام ایشان پس گوید ای ملک الموت زود باش و روح مرا
قبض کن که تا بحضرة خداوندگار خود رسم که بی دیدار ایشان مرا صبر نمانده
عزرائیل ع روح او را قبض کند باسانی و چون وی را دفن کنند منکر و نکیر
از برای سؤال پیش آیند آنجا نیز حضرات را بینند بقوة و مدد ایشان جواب منکر و نکیر
گوید و حق تعالی گور وی را بر وی روضه از روضهای بهشت گرداند و در حدیث
آمده است که اول تحفه که حق سبحانه و تعالی بمؤمن فرستد این بشارة باشد
غَفَرَ لَکَ وَ لِجَمِیعِ مَنْ صَلَّی عَلَیْکَ یعنی ترا بیامرزیدم و هر که بر تو نماز کند
ای عزیزان در نماز جنازه رغبت نمایید که در حدیث آمده است که هر که بر جنازه
مؤمنی نماز گذارد چون وفات کند هفتاد هزار فرشته بروی نماز گذارند
چون بر سر خاک وی بایستد تا وی را دفن کنند بهر قدمی که برداشته باشد وی را
قیراطی از مزد بدهند و قیراطی مانند کوه احد باشد آورده اند که شخصی
گوری بشکافت و دست بکفن مرده برد تا کفن باز کند مرده دست بگردد
کفن از وی درکشید آن شخص بیهوش شد چون با خود آمد بار دیگر دست
کفن برد آن مرده باز کفن از وی درکشید و کفن عجیب از آن مرده دید که کفن آمرزیده بود

آن شخص گفت اگر ترا آمرزیده اند چگونه مرا آمرزیده اند آمرزیده گفت نه تو بر من نماز
کردی و چون بر من نماز گذاردی آوازی آمد که بر تو رحمت کردیم و بهر که بر تو نماز گذارد

فصل سی و هشتم

روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان ارواح المؤمنین
یأتون فی کل لیلة الجمعة فیقومون بفناء بیوتهم ثم ینادی کل واحد منهم
بصوت حزین یا اهلی ویا اولادی ویا اقربائی اعطفوا علینا بالصدقة
فاذکرونا وترحموا علینا فی غربتنا وقلة فی حیلتنا صدق رسول الله
مهتر عالم پیغمبر ما ع م میفرماید که ای مؤمنان و موحدان بدانید که هر که که شب جمعه میشود ارواح
مؤمنان پیش در سراهای خود آیند و بفریاد آیند و حسرة فرزندان و خویشان
خود را خوانند که ای فرزندان و عزیزان ما و ای خویشان و دوستان ما بر ما
شفقت کنید که در زندان محکم استواریم و دریغ و محنت سخت گرفتاریم کی می توانید
هدیه فرستید و از برای ما صدقه بدهید آنچه اکنون در دست شماست در دست
ما بود و ما بر تن خود رحم نکردیم و از برای درماندگی خود از پیش نفرستادیم
اکنون محتاج شما شده ایم ما را نا امید مکنید تا حق تعالی شما را از رحمت نا امید نکند
و چون کسی از برای ایشان چیزی نکند نومید باز گردند هان ای عزیزان از برای
پدران و مادران خویش و از برای خویشان و دوستان خود خیری کنید و صدقه

بدهید

بدهید و بدعا ایشان مدد فرستید که ایشان از عمل باز مانده اند و عاجز و درمانده شده اند
و محتاج دعوات و صدقات و خیرات شما گشته اند صالح مری گفت شبی جمعه بعد به بصره در آمدم
راه بر گورستان بود چون بمیان گورستان رسیدم ساعتی بنشستم چشم در خواب شد
دیدم که گورها شکافته شد و از هر یکی شخصی بر آمد دیدم که از برای هر یکی طبقی فرود آمد
هر یک طبق خود را فرا گرفتند و بگور خود فرو شدند و در آخر جوانی با نجامه
کهنه پوشیده از برای او هیچ طبق فرو نیامد و چون با نا امیدی خواست که باگور خود در رود
گفتم ای جوان این طبقها چه بود و چون بود که ترا نبود گفت خیراتی که زندگان برای مردگان
میکنند حق تعالی ثواب آن در شب جمعه بدیشان میرساند از برای من کسی خیری نکرد مرا
هیچ فرو نیامد گفتم هیچکس طالبی داری گفت آری من و مادرم حج میشدیم چون
بدینجا رسیدیم من وفات کردم و مادرم شوهری کرده و از من هرگز یاد نکرد
گفتم مادرت کجاست گفت در بغداد در محله صالح گفت بدان محله شدم پیش مادر آن جوان
آنچه دیده بودم همه با وی بگفتم بگریست و در خانه شد و جزوی بیرون آورد
گفت این را بستان و از برای وی صدقه ده قبول کردم که دیگر وی را فراموش نکنم صالح
گفت آن زر از برای وی صدقه دادم دیگر شب جمعه بدان گورستان رفتم چون بمیان گورستان
رسیدم بنشستم بار دیگر چشم در خواب شد دیدم که گورها شکافته شد و از هر یکی شخصی بر آمد

دیدم که از آسمان طبقها فرود آمدند هر یکی طبق خود فرا گرفتند جز آنرا دیدم جامه سفید پوشیده
و طبقی فرا گرفته روی سوی من کرد و گفت خدا از تو خشنود باد چنانکه من از تو خشنودم
خود نهاد ای عزیزان از برای خود هر یک برگ عیشی بفرستید که دیگران برای شما
نفرستند چندان از برای تو فرستند که تا از برای دیگران می فرستی نظم
مقبل امروز کند داروی درد دل خویش ۞ که پس از مرگ میسر نشود درمانش ۞
هر که دامن نفشاند به بستان و نهال ۞ نا امیدی بود از نخل با بستانش ۞ ای عزیز من
شعر بکوش امروز تا تحفه باشی ۞ که فردا بر جوی قادر نباشی حکایت آورده اند که
زاهدی در بصره بیمار بود چون به مرگ رسید خویشان و متعلقان وی همه گرد وی
در آمدند و می گریستند گفت مرا بنشانید و بنشانیدند رو سوی پدر کرد
و گفت ای پدر چرا می گریی گفت چگونه نگریم که چون تو فرزندی بمیرد پشت پدر بشکند
مادر را گفت تو چرا می گریی گفت چگونه نگریم امید میداشتم که چون پیر شوم خدمت من کنی
و در بیماری بر سر بالین من باشی روی سوی فرزندان کرد و گفت شما چرا می گریید
گفتند ما یتیم شویم و خوار و ذلیل گشتیم روی بعیال کرد و گفت تو چرا می گریی
گفت چگونه نگریم این فرزندان را و من بی تو آرام نگیرم زاهد گفت آه آه
همه از برای خود می گریید هیچ کدام از برای من می گرید تا بعد از این با من چه خواهد شد

و حال من

و حال من چگونه خواهد بود و تلخی مرگ چشیدن و جواب منکر و نکیر دادن و تنهایی
و تاریکی قبر کشیدن و اعمال بد کرده را بخویش جواب گفتن این بگفت و بخفت و شد
و جان عزیز بحق تسلیم کرد بیت عزیزا غم بخور عمر عزیزت که چو بادی عمر شد بیدار
ای عزیزان عمر عزیز خود را به لهو و لعب و طرب بسر مبرید و با نفس اماره و با شیطان
خونخواره در مسازید که در آخرت بسازید که خواجه عالم گفت لو تعلمون
ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا یعنی اگر بدانید آنچه من دانم
از اهوال و انواع مرگ و قیامت در این سرای عنا و زندان بلا اندکی خندید
و بسیاری بگریید دانیم که روز قیامت خلقان را چگونه حشر خواهند کرد پای برهنه
در عرق غرق گشته شخصی گفت یا رسول الله چون برهنه باشند بیکدیگر نگرند
گفت خاموش باش که هر یک بخود و کار خود چنان درمانده باشند که بکار دیگری
نپردازند که لکل امرئ منهم یومئذ شأن یغنیه عایشه گفت یا رسول الله
روز زد وستان از دوستان یاد آید رسول گفت ای عایشه چه دوستی
و انی آن روز بدشمنی بدل گردد که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو
الا المتقین مگر دوستی متقیان و پرهیزکاران که ایشان طوق تقوی در گردن داشته باشند
و زنان خدا را گردن نهاده و امرهای شیطان را ترک کرده باشند نظم

همچو مردانت قدم در راه دین باید نهاد ٭ دیده بر خط هُدًی لِلْمُتَّقِینَ باید نهاد ٭
چون بسوی گلشن تُوبُوا إِلَى اللّٰه آیی ٭ پای بر فرق أَتَيْنَا طَائِعِينَ باید نهاد ٭ حکایت
آورده‌اند که در بغداد جوانی بود که مال بسیار از میراث بوی رسیده بود جمعی بروی گرد
آمدند و مال وی تباه شد روزی از سر دلتنگی خواست که خود را در دجله اندازد ۴۲۰
بکنار دجله آمد پشیمان شد ملاح را آواز داد و در دجله نشست ملاح گفت کجا خواهی رفت
گفت نمی‌دانم گفت از کجا می‌آیی گفت نمی‌دانم ملاح گفت مفلس است یا گرفتار [illegible] گفت بحال
خود با من بگو تا ترا بدان سوی دجله برم باشد که فرجی پدید آید او را بدانجا
برد و بر کنار دجله مسجدی بود در آن مسجد رفت چون ساعتی بگذشت [illegible]
شهر با جماعتی متخفیان در آمدند و بنشستند خادمی آمد و گفت خلیفه شما را طلب
میکند آن جماعت برخاستند و آن جوان نیز خود را در آن میان تعبیه کرد و با ایشان
خلیفه در رفتند و بنشستند فرمان آمد که فلانه بفلان باید داد قاضی خطبه برخواند
و عقد کرد و دیگران گواه شدند خادمی بیرون آمد و ده طبق زر آورد و در
پیش هر یکی طبقی بنهاد و جوان را نشست خلیفه را خبر دادند گفت نامهاشان
بود دید گفت نوشته بودیم ما ده تن را خوانده ایم یازده تن آمدند خلیفه گفت آن
جوان را پیش من خوانید آن جوان را پیش تخت خلیفه بردند گفت ای جوان

درهم

در حرم ما آمده گفت ناخوانده بیامده ام گفت تو که خواند گفت ایشان را که خواند گفت خادم
من گفتا ایشان را خادم شما خواند مرا کرم شما خلیفه را خوش آمد بخط خویش منشور
ولایتی بنوشت و خلعتی فاخر بوی داد و مرکب خاص فرمود و گفت هر که را خواند آن خادم
چنان باشد و هر که را کرم ما خواند عطا چنین باشد پس مخلوقی بحکم مجازی مخلوقی را
گوید مرا کرم تو خواند چندین عطایی یابد بنگر که حال چگونه بود آنجا که رب العزة
بحکم خداوندی ما را میخواند که وَاللّٰهُ يَدْعُوا إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ
مُسْتَقِيمٍ بهشت را چرا دار السلام خوانده در مقدمه گفته اند که اضافت بنام خود
کرده است که سلام نام اوست و قیل لِأَنَّ أَهْلَهَا سَالِمُونَ مِن كُلِّ مَكْرُوهٍ و گفته اند
برای آنکه اهل او از زحمت و مشقت و مکروه سلامت یافته اند و گفته برای آنکه با فشای سلام
و اطعام طعام بدانجا رسند چنانچه رسول علیه السلام فرمود که أَفْشُوا السَّلَامَ وَأَطْعِمُوا الطَّعَامَ
وَصِلُوا الْأَرْحَامَ وَصَلُّوا بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ نِيَامٌ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِسَلَامٍ
گفت چهار چیز بپای دار تا به دار السلام بهشت رسی سلام را فاش کردانید یعنی
بهر که رسید سلام کنید در حدیث آمده که میان سلام کننده و جواب دهنده صد
جزو رحمت بود نود و نه از برای آنکس است که ابتدای سلام کند و یکی آنرا که جواب دهد
خصلت دویم طعام دادنست از رسول علیه السلام روایتست که هر که مؤمنی را سیر طعام کرده

حق تعالی میان او و دوزخ هفت خندق پدید کرداند که از خندقی تا خندقی پانصد ساله
راه باشد و از امام محمد باقر علیه السلام روایتست که مؤمنی را سیر طعام کردن بنزدیک من
دوستر است از بنده آزاد کردن خصلت سیم وصلوا الارحام صله رحم کنید
که صلة الرحم تزید فی العمر صله رحم عمر را زیاد کرداند و فرموده که
هر که برای صله رحم پیش خویشان رود حق تعالی وی را مزد صد شهید بدهد
و بهر گامی چهل حسنه در دیوان او بنویسند و چهل سیئه محو کرداند و چهل هزار
درجاش بدارند و چنان باشد که صد سال خدای را عبادت کرده باشد خصلت چهارم
وصلوا باللیل والناس نیام شب نماز کذارید در وقتی که مردمان خفته باشند
یکی امیر المؤمنین را کفت مرا از نماز شب محروم کرده اند کفت کناهان تو ترا بند بر پا نهاده است
پس فرمود که شیعه مخلص ما را نباشد که نماز شب نکذارد امام جعفر علیه السلام کفت بر شما باد که
نماز شب بکذارید که آن سنت پیغمبر است علیه السلام و عادة صالحانست که پیش از شما بوده اند
نماز شب درد از تن ببرد و روی را سفید کرداند و روزی را فراخ کند و
خانهایی که در و نماز شب کذارند و قرآن خوانند اهل آسمان را می درخشند چنانکه
ستارکان آسمان زمین را پس اکر میخواهی که بسلامت در بهشت روی بدین خصلت
چهارم قیام نمای خواجه کاینات علیه السلام فرموده که در بهشت غرفهایست از یکدانه

مروارید

مروارید و آن را چهار در است آن از آن کسی است که بدین چهار خصلت قیام نماید و آن را زیادة
در ثواب وی بوی دهند و این از آن زیادتست که للذین احسنوا الحسنی وزیادة حسنی که در برابر
حسنات دنیا دهد بتفضیل پس جهد کنید تا دست از شهوات ولذات فانی بدارید و
حضرت حق آورید تا از ثواب آن جهانی و نعمت باقی و بهشت لا یزالی محروم نمانید و لطف
او در حق تو بسیار است و نعمت او در حق تو بیشمار

فصل سی و نهم

روی عن رسول الله صلعم انه قال خذوا من الدنیا ما صفی ومن العیش ما کفی
ومن الاحوال ما وفی ودع الظلم والجفا فان العمر قصیر والناقد بصیر
والی الله المرجع والمصیر صدق رسول الله رسول علیه السلام میفرماید که از دین دنیا
آنچه صافی تر و بی شبهت تر است یعنی منسوخه و شرایع متروکه را دست بدار و ملازم
دین حق باش که دین دین محمد است علیه السلام و چون امت در دین اختلاف کرده اند و دین
از رخنه ظن دین و سالکان راه یقین اعنی اهل بیت طیبین و طاهرین و ائمه معصومین
فراکیر و طریقه ایشان سلوک نمای و بر سنت و منهج ایشان رو که عقل عقلا را
اعتماد است پس ملازم طریقه ایشان باش که دین حق تست آورده اند که رسول علیه السلام
روزی بجانبی است بجنب خود خطها بکشید و کفت این راهها شیطانی بر سر هر یکی
را خود دعوت میکنید [illegible] بدین راهها شیطان میروید و در پیش خویش خطی بکشید

وگفت این راه راستست برین راه روید که راه منست و راه حقست که وَاَنَّ هٰذَا صِرَاطِی
مُسْتَقِیمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ و گفت امت برادرم موسی بهفتاد و یک گروه
شدند یکی ناجی بود و دیگران همه هالک و فرمود که سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِی عَلٰی ثَلٰثٍ وَسَبْعِینَ
فِرْقَةً نَاجِیَةٌ مِنْهُمْ وَاحِدٌ وَالْبَاقِی هَالِكٌ یعنی زود باشد که امت من بهفتاد و سه گروه
شوند یکی از ایشان ناجی باشند دیگران همه هالک باشند امیر المؤمنین علی حاضر بود
گفت یا رسول الله مَنِ النَّاجِی مِنْهُمْ ناجی از ایشان کدام گروه باشد قَالَ اَنْتَ وَ
شِیعَتُكَ گفت تو و شیعه تو پس گفت رسول که تو و شیعه تو رستگاری و فیروزی یابند که
و چون روز قیامت باشد هر قومی را با امام وی دعوت خواهند کرد و با او حشر کنند که
یَوْمَ نَدْعُو كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ هر که تولا با اهل بیت رسول کرده باشد و بر سنت و طریقه
ایشان رفته فردا حشر وی با ایشان بود و هیچ شک نیست که هر که حشر با ایشان کنند ناجی و
رستگار باشند **نظم** بعد احمد گشت هفتاد و سه فرقه امتش ۞ زان یکی ناجی و دیگر هالکند
ای هوشیار ۞ اتفاق اهل بیت مصطفی بگرفته اند ۞ دیگران هفتاد و دو با اختلاف بیشمار ۞
من که در کشتی نوحم با نبی و با ولی ۞ گو زمین طوفان بگیر و آسمان طوفان بیار ۞ رستگار آمد
سگی کو بود با اصحاب کهف ۞ من که با آل رسولم چون نباشم رستگار ۞ محمد بن
روایت کرد ابی عیینه که مردی از اهل شام پیش امام محمد باقر عم آمد و گفت من مردی

از اهل

از اهل شامم تولا بشما میکنم که اهل بیت رسول اید و پدرم تولا به بنی امیه کردی و مرا
دشمن داشتی بسبب دوستی شما که در دل من بود و مال بسیار داشت و بجز از من وارثی
نداشت چون وفات کرد مال وی طلب کردم نیافتم گمان من چنانست که آنرا جایی دفن کرده
امام محمد باقر گفت میخواهی که پدرت را به بینی گفتم آری امام محمد باقر نبشتی بنوشت و گفت این نامه را شب
به بقیع می بری و چون بمیان بقیع رسی آواز در ده که یا ذرجان شخصی پیش تو آید نامه را
بوی ده و بگوی تا پدرت را بتو نماید نامه را بستدم و برفتم ابی عیینه گفت من در پی او برفتم تا
بنگرم که حال چیست چون آن مرد بگورستان بقیع رسید آواز در داد که یا ذرجان
ناگاه شخصی پیدا شد و نامه بستد و گفت میخواهی که پدرت را بتو نمایم ساعتی توقف کن او برفت
و رفت چون باز آمد مردی سیاه با وی بود رسنی سیاه در گردن وی گفت ای مرد این پدر
تست گفتم ویلک تو پدر منی گفت آری گفتم چه چیز ترا بدینجا رسانید گفت تولای بنی امیه ایشانرا
دوست میداشتم و ایشان را بر اهل بیت رسول تفضیل مینهادم لاجرم بعذاب الیم گرفتار
شدم اکنون آن مال من صد و پنجاه هزار دینار است در فلان جای دفن کرده ام آنرا
بردار پنجاه هزار دینار با امام محمد باقر ده و باقی ترا ست این بگفت و غایب شد
برفتم و آن زر را برداشتم و آنچه گفته بود بخدمت امام محمد باقر آوردم و گفتم یا امام اکنون
دوستی بغایت رسیده است و خالص شده ای عزیزان تولا با امامان کنید و پدر و مادر را

فراموش مکنید و بزیارت گور ایشان روید و در حدیث آمده که مَن زارَ قَبرَ أبَوَیهِ
یَومَ الجُمعَةِ أو أحَدَهُما کُتِبَ لَهُ حَجَّةٌ مَبرُورَةٌ یعنی هر که گور مادر و پدر را یا یکی
از خویشان زیارت کند روز جمعه ثواب حجی مبرور بنویسند حکایت آورده اند که
کودکی عادت داشتی که هر گاه که بگورستان گذر کردی گور پدر را زیارت کردی روزی تعجیل
بگذشت و زیارت نکرد آن شب پدر را در خواب دید که روی از وی بگردانید گفت ای پدر
چه کرده ام که روی از من بگردانیدی گفت أمَا عَلِمتَ أنَّ المُجاوَزَةَ بِقَبرِ الوالِدَینِ
بِلا زِیارَةٍ عُقوقٌ یعنی ندانی که بگورستان درآمده بگذشتن و زیارت ناکردن عقوق است
بعزة آمد که هر گاه که روی بگورستان می آری چشم بر تو میدارم تا که بیائی
مرا زیارت کنی و امیدواری که مرا نومید میگردانی رباعی نومید مکن مرا و دل
و در محنت انتظار آزادم کن ❁ هرچند من از جمله فراموشانم ❁ که گاه بلطف خویشتن یادم کن
دیگر خواجه فرمود که وَ مِنَ الإخوانِ مَن وَفی چون از دین فراگرفتی آنچه صادق
تو در شبهت تراست بردار اگر میخواهی که نابود در راه بر تو آسان کرد
در دین فراگیر که وفاکننده باشد که از دوست الدعا از حریف پیاله موافقت طرب
طریقت طمع نتوان داشت دوست بی وفا مگیر که یاری نکند برادری باید که از
علم شریعت باخبر بود با علم عامل بود و عفیف النفس باشد و از تکبر و تفاخر

وعجب

وعجب و دعوی و جاه و منصب دور باشد و میان تو و او مناسبتی و مشاکلتی باشد
خواجه میان صحابه برادری میدادی هر دو تن را که در شرف با یکدیگر برابر بودند
برادری دادی ذکر علی نکرد برادری تا بآخر شاه مردان گفت یا رسول الله
من چه کرده ام که مرا با کسی برادری ندادی خواجه گفت بدان خدای که مرا
برسالت بخلق فرستاده که ترا از برای خود باز داشتم که تو با من بمنزلت هارونی
از موسی یعنی برادر منی و خلیفه منی بر امت من پس امیر المؤمنین را با خود برادری
داد و این دلیلست بر آنکه هیچکس از صحابه از علی فاضلتر نبود اگر بودی او کسی را
با خود برادری دادی و دیگر خواجه فرمود که دَعِ الظُّلمَ وَ الجَفا
فَإنَّ العُمرَ قَصیرٌ وَ النّاقِدَ بَصیرٌ یعنی دست از ظلم و جفا بدار که لباس حیات
کوتاهست و نقد معامله با عیار اخلاص آر که ناقد بصیر است هرچه میکنی می بیند
و هرچه می اندیشی پیداست هیچ ظلم نشسته نیست که فردا بحجت بحضرة احد خواهد بود
زنهار تا با هیچ رو بیدادی نپسری و خود را در معرض خشم او بیناوری که از در حاجة
نعمت مسخ کند و بید تیغ تیز رساند و ظالم خود از دنیا بیرون نرود
تا دیگری بر وی مسلط نشود وَ کَذلِکَ نُوَلّی بَعضَ الظّالِمینَ بَعضاً ظالمی را حکایت کنند
که درویشی سنگی بر سر درویشی زد و درویش را مجال انتقام نبود آن سنگ را برداشت

وباخود میداشت تا که سلطان بآن ظالم خشم گرفت و در چاهش کرد و روزی نیمه
و آن سنگ بر سر او کوفت آن ظالم گفت تو کیستی و این سنگ چرا بر من زدی گفت من
فلانم و این همان سنگست که تو در فلان تاریخ بر من زدی گفت ای درویش تا باکنون
کجا بودی گفت از جاه تو می اندیشیدم اکنون که در چاهت یافتم فرصت غنیمت دانستم
رباعی دل سوختگان همی سگالند مکن ✿ تا درد دل شب از تو نالند مکن ✿ اقبال ترا
دوش بهنگام سحر ✿ بر دست دعای بد تنالند مکن ✿ بزرگی گوید غلامی در مسجد
می آمد و نماز بخضوع و خشوع میگذارد و با هیچکس سخن نمیکرد و میرفت با خود گفتم
که این غلام بوی آشنائی می آید گفتم ای غلام توقف کن تا ساعتی با تو حدیثی گویم گفت
اجازت ندارم از خواجه فردا اجازت خواهم دیگر روز بیامد گفتم چنانم که ترا نزد
حق قدری و منزلتی باشد هیچ که اجابت کرده باشند گفت آری روزی در مناجات
گفتم الهی اینی رجل من اهل النار یعنی خداوندا کی انا اهل دوزخ بین ندائی
آوا آمد که بفلان کوهستان رو بدانجا شدم شخصی را دیدم سیاه و مولعضا
آتش گرفته و ماری عظیم بر وی پیچیده گفتم تو کیستی گفت حجاج بن یوسفم
از برای هر ظلمی که کرده ام نوعی دیگر عذابم کنند و این عذاب امروز برای آن است
که روزی عالمی پیش من آمد بانگ بر وی زدم و وی را برنجانیدم وی برنجید از من

من بخواست

من بخواست و مرا دعای بد کرد هان ای عزیزان از دعای بد بپرهیزید و هیچ دلی را
میازارید نظم هان ای نهاده تیر جفا بر کمان حکم ✿ اندیشه کن ز ناوک دلدوز سحرگهی
کز تیر تو جوشن فولاد بگذرد ✿ پیکان آه بگذرد از کوه آهنین ✿ تو نیز ای درویش
اگر ظالمی بر تو ظلم کند میان خود و خدا با صلاح آر و مکافات آن بحضرت خداوند
گذار که او خود داد تو بستاند و کینهٔ تو بخواهد رجوعت با حضرت او خواهد بود و الی
الله المصیر نکو بندگیش بر میان ببند و ملازم فرمان او میباش تا خجالت
نبری و بنعیم مقیم برسی و بندگانی بودند که اگر صلوة شان فوت شدی بار حق بکشیدند
و اگر زکوة شان فوت شدی دست بر خلق بگشادندی و اگر حج شان فوت شدی قدم در
بیابان رضا نهادندی و اگر جهاد شان فوت شدی اندر میدان جان نهادندی
لاجرم در حق ایشان این تشریف فرستاد که ان الذین سبقت لهم منا الحسنی
اولئک عنها مبعدون یعنی کسانی که سبقت برده و پیشی گرفته اند بالحسنی ایشان
از ما وعدهٔ نیکو دادن و آن بهشت که از دوزخ دور باشند و آواز نشنوند
ایشان در راحتی و نعمتی باشند چنانکه آرزوی نفس ایشان باشد و هر مرادی
بخاطر ایشان بگذرد در حال و ساعت بدیشان رسد که لا یحزنهم الفزع الاکبر
فزع اکبر ایشان را اندوهگین نکرداند و فزع اکبر در دین سه قول گفته اند یکی آنکه چون

اهل بهشت قرار گیرند و اهل دوزخ در دوزخ مرگ را بصورة گوسفندی بیاورند
و میان بهشت و دوزخ بدارند و گویند که ای اهل بهشت و دوزخ سر بر آرید و مرگ را
ببینید پس مرگ را بکشند و این ندا در دهند که یا اهل الجنة خلود فلا موت ۴۲۰
و یا اهل النار خلود فلا موت یعنی ای ساکنان هر دو سرای شما همگی مرگ را
نخواهید دید این ندا با اهل دوزخ از جمله عذابها سخت تر باشد و فزع الاکبر اینست اما اهل
که در بهشت قرار گرفته باشند از این هیچ گونه نترسند بلکه شادی و خرمی با شعار برای
ایشان افزوده و از عذاب الیم خلاص گشته باشند و به نعیم مقیم رسیده و قولی دیگر
آنست که چون بعضی از اهل ایمان از دوزخ بیرون آرند پادشاه عالم فرماید که در
دوزخ بر کافران در بندید که انها علیهم مؤصدة فی عمد ممددة پس درهای
دوزخ در بندند و عمودهای آتشین که زبانیه را طاقت برداشتن آن نباشد بر آن
درها افکنند آوازی عظیم از آنجا بیرون آید چنانکه دوزخیان از آن بترسند و گویند
این چه آوازی بود بدین عظیمی گویند درهای دوزخ را بر شما در بستند و طبقها
فرو پوشیدند که هرگز دیگر نگشایند ایشان فریاد و اویلا بر آرند و فزع اکبر اینست
پادشاه عالم میفرماید که مؤمنانی که بر جاده شریعت پیغمبر ما بتقوی و از خدای تعالی
روز قیامت نترسند و از فزع اکبر ایمن بوده باشند فصل

روی عن رسول

روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال من خاف الله
تعالی خوف الله منه کل شیء ومن لم یخف الله تعالی خوفه الله من کل شیء
صدق رسول الله مهتر و بهتر عالم میفرماید که ای مؤمنان و ای موحدان
خوف حق تعالی را شعار خود سازید تا از جمله بلاها و آفتها ایمن گردید
و در حفظ حق تعالی باشید و هر که از حق نترسد او را از جمله چیزها بترسانند شعر
گر خداوان نخدا ترسد عجب ۰ ترسد از وی همه چیز همه کس ۰ لیک ترسد چو نترسد ز خدا
هر دم از هر کس و هر جا ۰ و جمعی سرگشتگان ابراهیم پیغمبر را گفتند ای عجب تو که از خدایان
ما نمی ترسی ابراهیم گفت و کیف اخاف ما اشرکتم ولا تخافون انکم اشرکتم بالله
گفت چگونه ترسم از آنچه شما آنرا شریک حق کرده اید آن چیزیست که از آن نه نفع باشد
و نه ضر شما اولیتر که از حق بترسید از بهر آنکه بدو شریکی آوردید آنکه در بستید
آن بر شما هیچ سلطانی و حجتی فرو نفرستاده است فای الفریقین احق بالامن ان
کنتم تعلمون پس بنگرید تا از این دو فریق که ما و شمائیم کدام سزاوارتر است که
ایمن باشد اگر شما را عقلی و دانشی باشد دستان ایشان بدان سرگشتگان
فرو ماندند و جواب نداشتند و در آن وقت نیز که در بتخانه ایشان رفت و بتانرا
درهم شکست و تبر بر گردن بت بزرگ نهاد چون ایشان بعید کاه رفته بودند باز آمدند

و حال را تماشا کردند کان بردند که ابراهیم کرده است وی را بخواندند و گفتند
أَأَنتَ فَعَلْتَ هَٰذَا بِآلِهَتِنَا تو کردی این کار را با خدایان ما که ایشان را بکشتی و تبر بر گردن
بت مهین نهادی بر سبیل استهزا ابراهیم گفت نه آن بت مهین کرده است بدو بپرسید
از ایشان آن سرگشتگان سر در پیش افکندند و گفتند لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَٰؤُلَاءِ
يَنطِقُونَ تو میدانی که ایشان سخن نتوانند کرد و از ایشان نفع و ضرر نباشد ابراهیم
گفت ننگ باد شما را در پرستیدن آن کافران چون از جواب عاجز آمدند گفتند
حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ بسوزانید ابراهیم را و نصرت کنید خدایان خود را نمرود
لعین بفرمود تا حظیره ساختند و مدت یک ماه هیزم بر وی افکندند تا از بالای آن حظیره
مانند کوهی بر آمد پس آتش در وی زدند و ابراهیم را در منجنیق نهادند فرشتگان
بحضرت حق بنالیدند که خداوندا در زمین یک بنده موحد است میگذاری تا ویرا
بسوزانند خداوند تعالی شما را دستوری دادم تا ویرا نصرت دهید گفت بروید و از وی
بپرسید که از شما یاری میخواهد اگر یاری خواهد ویرا یاری دهید و اگر نه بگذارید
بر من کند با من گذارید پس ابراهیم را بینداختند در هوا چون نزدیک شد که با آتش
رسد جبرئیل بوی رسید و گفت هَلْ لَكَ حَاجَةٌ هیچ حاجت داری ابراهیم گفت أَمَّا
إِلَيْكَ فَلَا حَاجَةَ حاجت دارم اما بتو ندارم گفت بکسی که داری بخواه گفت

حسبي

حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي عِلْمُهُ بِحَالِي کسی که احتیاج داند چه حاجت سؤال کردن باشد
نظم او کریمست و بنده حاجتمند ۰ خود چه حاجت که حال عرض کنم ۰ از کسی همچو خود [illegible] ۰
الکم او را خدای کس باشد ۰ گر جهان پر زفتنه می شود ۰ رحمت ایزد پیش پس باشد ۰ پادشاه عالم
دانم که ابراهیم را پناه بجبرئیل ندادی او را خلیل خواند و با آتش خطاب کرد که
يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ ای آتش سرد باش و با سلامت شو بر ابراهیم
عبد الله ابن عباس گفت اگر نگفتی بردا و سلاما آتش چنان سرد شدی که ابراهیم را
از سردی آتش هلاک شدی فرشتگان را خطاب کرد تا بازوی ابراهیم بگرفتند و آهسته
آهسته ویرا در میان آتش آوردند حق تعالی در میان آتش چشمهای آب روان بدید
کرد و انواع ریاحین از گل و نرگس برویانید تا بدانی که التجا بخدای باید داد و یاری
از وی باید طلبید نظم التجا گر کسی بود عاقل ۰ جز بحق با رغیب دل نکند ۰ از جهان ساز
شکر او که دوات ۰ او کند هیچ از آن وجان نکند ۰ نمرود علیه اللعنه در بالای کوشک نگاه
کرد گلستان و آب روان دید آواز داد که ای ابراهیم این کجا بدید آمد گفت خدای من بدید
آورد گفت شخصی با تو می بینم کیست ابراهیم گفت فرشته ایست خدای تعالی ویرا
فرستاده است تا مرا از وی انس باشد گفت گرد بر گرد تو حصاری آتشین است بیرون
توانی آمدن گفت توانم گفت بیرون آی تا ببینم ابراهیم بیرون آمد نمرود گفت بزرگ

خداوندیست خدای تو ابراهیم را گفت که میخواهم از برای وی قربانی کنم ابراهیم گفت چه چیز قربانی کنی
نمرود گفت چهار هزار گاو گفت از تو نپذیرد مادام که بر این دین بوده باشی که هستی نمرود گفت من
هرگز دین و ملک خود را نکنم ابراهیم گفت مذهب باطل و ملک ناپایدار بتو نماند و تو جاوید در دوزخ
بمانی آن بدبخت نشنید عاقبتش بشنو که چون شد پادشاه عالم ابراهیم را گفت نمرود را بگوی اگر ایمان
آری ملک و پادشاهی بتو واگذارم و اگرنه هلاکت کردانم ابراهیم پیغام رسانید نمرود گفت من بجز از
خویشتن خدایی نمیدانم اگر خدای تو را لشکریست گو نوبت تا حرب کنیم هر که غالب آید ملک او را بود
و عادت ملوک اینست که چنین کنند ابراهیم گفت خداوندا تو میدانی که این ملعون چه میگوید حق جل جلاله
و تعالی گفت بگو نمرود را تا لشکر خود را بصحرا برد نمرود لشکر عظیم را جمع کرد و بصحرا برد پادشاه عالم
لشکر پشه را که از مخلوقات ضعیف تر بود بدیشان فرستاد و چنانکه چشمهٔ آفتاب را بپوشید یکلحظه گوشت همه
ایشان بخوردند چنانکه از ایشان و لشکر ایشان و چارپایان ایشان بجز استخوان هیچ نماند نمرود در ایشان
می نگریست و حیران مانده ابراهیم گفت هان ای نمرود ایمان می آری گفت نه پادشاه عالم پشه را فرمان داد
تا به بینی وی در رفت و در دماغ او جای گرفت و مغز سر او میخورد تا به بزرگی را ر... شد و از آن درد
عظیم و رنج مقیم بوی رسید هر گاه که چیزی بر سرش زدندی ساکن شدی پس هر روز یکی را بفرمودی تا بالای
سر او ایستادی القصه چهارصد سال در این رنج و عذاب الیم بماند عاقبت الامر هلاک شد و بعد از جهنم گرفتار
گشت تا بدانی که کسی که با خدای بر نیاید وی او کار بر نیاید پناه بحضرت او باید داد و دوستی با وی باید کرد

[illegible]

و دوستی از بهر جان بباید خواست چنانچه ابراهیم نادر دوستی صادق آمد پادشاه عالم ابراهیم را چهار چیز داده بود
دل و تن و کالبد و مال و این هر چهار را در راه رضای خدا فدا کرد مال بمهمان داد و فرزند بقربان کرد و تن
با آتش سوزان نهاد و دل بخداوند جان داد و حق تعالی ابراهیم را مال بسیار داده بود آورده اند که ابراهیم
چندان گوسفند داشت که چهارصد سگ با قلاده زرین در پی گوسفندان وی میرفتند فرشتگان گفتند که
ابراهیم از برای آن چنین مطیع حضرت اوست که ویرا چندین جمعیت و نعمت داده است پادشاه عالم
خواست که بایشان نماید که طاعت و عبادت وی نه از برای مال و نعمت است جبریل را گفت برو و مرا
یاد کن بآواز خوش چنانچه ابراهیم بشنود جبریل برفت و بآواز خوش حق تعالی را چنین یاد کرد که سبحان
ذی الملک و الملکوت ابراهیم بشنید جمیع اعضای وی از استماع نام دوست در حرکت آمد
فریاد برآورد که کیست که نام دوست من بدین خوشی یاد میکند تا جان و مال فدای وی کنم نظم
این مطرب از کجاست که برگفت نام دوست ✿ تا جان و جامه بذل کنم بر پیام دوست ✿ دل زنده میشود بامید وفای
جان رقص میکند ز سماع کلام دوست ✿ تا نفخ صور باز نیاید ز خویشتن ✿ هر کو فتاد مست محبت ز جام دوست ✿
حضرت ابراهیم از چپ و راست نگاه کرد شخصی را دید در پیش وی دوید و گفت تو بودی که نام دوست
من بدین خوشی یاد کردی گفت آری گفت یکبار دیگر بگو تا یکی از گوسفندان بتو دهم جبریل باز یاد کرد
ابراهیم گفت نصفی از گوسفندان بتو دادم یکبار دیگر بگو جبریل باز یاد کرد شوق ابراهیم بیشتر شد نظم
چون یاد دوست بر دل عاشق گذر کند ✿ او را هوای دوست ز خود بیخبر کند ✿ ابراهیم گفت جمله گوسفندان ترا است

یکبار دیگر بگو دیگر بگفت ابراهیم گفت گوسفندان از آن تو و من از آن تو بسبیل صدقه یکبار دیگر
دیگر نام دوست من یاد کن جبرئیل عم گفت یا ابراهیم مرا بگوسفندان تو احتیاج نیست
من حبیب خلیل حق تعم باستحقاق ترا دوست کرفته است جای آن دارد که ترا دوست گیرند
زیرا که در دوستی صادق و در طاعت مخلص و وفادار و در توکل نیکو کار حق تعالی
ابراهیم را خلیل خواند و مصطفی را حبیب خواند هر معجزه‌ای که جد اینها را بود داده بود
با امام حسن عسکری عم روایتست که جماعتی مشرکان بحضرت رسالت عم آمدند و گفتند
ای محمد شنیده‌ایم که دعوی میکنی که از پیغمبران فاضلتری و گفتی که نوح را طوفان بود که قومش
هلاک شدند مگر آنان که در کشتی بودند و ابراهیم را آتش بر وی سرد و سلامت کردانیدند
و موسی را که طور بر بالای سر قومش بداشتند تا تکلیف قبول کردند و عیسی خبر داد آنچه
میخوردند و ذخیره مینهادند همه پیغمبران که مثل این آیات بر ما ظاهر کردانی
تا بدانیم که حقی جبرئیل عم آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که من این آیات بتو
ظاهر کردانم بگو هر کسی اختیار کند آنچه میخواهد ایشان چهار کروه شدند آنان که آیات
نوح اختیار کردند خواجه فرمود که در پس کوه ابوقبیس شوید و آیات نوح را
آنجا مشاهده کنید و آنان که آیات ابراهیم اختیار کردند گفت بیرون مکه روید
و بنشینید و آنان که آیات عیسی اختیار کردند سرور ایشان ابوجهل لعین بود

رسول

رسول خدا فرمود شما پیش من باشید تا که ایشان باز آیند پس آن سه طایفه برفتند چون ساعتی
بگذشت آنان که آیات نوح اختیار کرده بودند می آمدند و آواز برکشیده بکلمه شهاده
و از دل پاک مسلمان شده میگریستند و میگفتند یا رسول الله ما چون بر کوه
ابوقبیس شدیم آب بر سر کوه آمد تا نزدیک بود که غرق کردیم امیر المؤمنین علی عم را
دیدیم بر روی آب بود و کودکی با وی کشتی نجاة میطلبید دست در ما زنید ما
دست در ایشان زدیم ما را از میان آب بیرون آوردند و خلاص یافتیم خواجه
فرمود که اهلبیت من کشتی نجاتند هر که پناه بایشان دهد در دنیا از بلا خلاص یابد
و در عقبی از آتش دوزخ نجاة **نظم** جهان طوفان ظلم و موج فتنه است ه بود در آل
پیغمبر چو کشتی ه در ین کشتی نشین تا رستگاری ه چه از بند مال و باغ و کشتی ه اگر چه هست کشتی
جای کشتن ه در ین کشتی برو بد هر چه کشتی ه چو پیغمبر نکویی کرد با تو ه مکن با آل پیغمبر درشتی
ز روی مکنا حق اهلبیتش ه که کردی دوزخی کردی بهشتی **شعر** دست در دامن حیدر زن و آنکه مدد ه
هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش ه پس آن قوم که آیات ابراهیم اختیار کرده بودند می آمدند
و ایشان نیز آواز برداشته بودند بکلمه شهاده و مسلمان شده گفتند یا رسول الله
ما بیرون مکه بصحرا در شدیم دیدیم شعلهای آتش از زمین بر آمد و کرد بر گرد ما
در گرفت و نزدیک بود که ما بسوزیم ناگاه در هوا صورة زنی پیدا شد روی

فرو گذاشته گفت نجاه میطلبید دست دریغ از نیند ما دست در انجا م زدیم و ما را
از آن آتش بیرون آورد خواجه گفت آن زن دختر م فاطمه زهرا بود در بی چون
بودند که جمعی که آیت موسی طلبیده بودند ایشان نیز مسلمان شده گفتند یا رسول
الله ما بیرون گشتیم خانه را دیدیم که آنجای بخواست در بالای سر ما بداشته
شد پنداشتیم که بر سر ما خواهد افتاد چون ورا دیدیم که آمد و نیزه در دست
بخانهای خود باجای خود شد خواجه گفت از دوستی حمزه و آل حق تعالی
فردای قیامت مقام او این کرامت دهد که تا دوستان خود را از آتش دوزخ بخرد
خواجه کاینات گفت ابوجهل را که مسلمان میشوی گفت مرا معلوم نیست که
ایشان آیتها را دیده اند یا در خیال ایشان آمده است حضرت رسالت گفت تو
هم از آیت عیسی خبر دهم تمام و مرغی بریان در پیش داشتی شخصی در آمد
تو دامن بر سر آن مرغ در افکندی تا که وی برفت اکنون آن مرغ بیخوره در خانه
تست و ده هزار دینار امانت مردم در پیش تست و تو اندیغ خیانت میکنی
آن ملعون گفت اینها که تو میگوئی هیچ نیست خبر حاضر بود حضرت جبرئیل
گفت تا آن مرغ بریان و سالهای مردم را بیاورد و سیصد دینار را از آن
ابوجهل بیاورد پیش خواجه خدای تعالی را بخواند و مال ایشانرا بایشان داد

ودست

ودست در آن مرغ بریان نهاد بفرمان حق تعالی آن مرغ بریان زنده شد و تصدیق رسول
کرد و آنچه گفته بود رسول م ابوجهل را گفت مسلمان شو تا این سیصد دینار را بتو دهم
آن ملعون گفت مسلمان نشوم و مال خود بگیرم خواست تا زر را بر دارد آن مرغ
زر را بگرفت و بر بام سرای برد خواجه فرمود تا بر درویشان صرف کردند
ابوجهل لعین خاسر و خائب برخاست و برفت این معجزات از خواجه کاینات عجیب نیست
از برای آنکه خلاصه آفرینش الله است سید انبیا و مرشد اهل ملت و راه بر گزیده
رب العالمین است غلام و خادم وی جبرئیل امین است در حدیث آمده که فردای
قیامت هنوز هیچکس از خاک بر نیامده باشد پادشاه عالم جبرئیل را فرماید که برو
پیش حبیب و صفی من برو تا بر نشیند و میکائیل را گوید تاج ببر تا بر سر نهد و رضوان را
گوید که حله ببر تا در پوشد ایشان ندا کنند که تربت رسول م کجاست از برای آنکه
همه عالم صف صف شده ناگاه عمودی از نور بینند که از زمین بر آید جبرئیل گوید
آن تربت محمد است و بگرید گریستنی سخت میکائیل گوید این گریستن از بهر چیست
از برای آنکه این ساعت محمد از حال امت خواهد پرسید و من عذر ندارم که چه گویم
پس بر تربت رسول روند گور شکافته شود خواجه همچون آفتاب که سر از مشرق بر زند
سر از خاک بر آورد و جبرئیل را گوید ای جبرئیل مرا بشارت ده جبرئیل گوید یا رسول

٣٤

اینک براق آورده‌ام گوید ای جبرئیل مرا بشارة ده گوید یا رسول الله تاج آورده‌ام باز گوید
مرا بشارة ده گوید حله آورده‌ام خواجه گوید ای جبرئیل چه جای حله و تاجست که مرا
امتست خبر ده مگر ایشانرا در دوزخ بگذاشتند یا در دست زبانیه رها کرده جبرئیل
گوید یا رسول الله بحق وجود مبارک تو که سر از خاک بر آورده هیچکس دیگر بر نخاسته
پس خواجه حله در پوشد و تاج بر سر نهد و خواهد که بر براق نشیند براق دور شود
جبرئیل گوید ای براق نمیدانی که کیست که بر می نشیند گوید دانم سید اولین و آخرینست
اما امروز خشم خدای بغایت رسیده است و ولایت شفاعت اوراست و اهل بیت اورا
میخواهم که مرا شفاعت کند محمد قبول کرد که اورا شفاعت کند و بعد از آن خلقان
خیزند پس پادشاه عالم بفرماید تا تاجی و حله و ناقه پیش امیر المؤمنین علی برند
حضرة امیر تاج بر سر نهد و حله در پوشد و بر ناقه نشیند و پیش رسول آید حضرة
فرمود که لوای حمد بدست من باشد آنرا بدست علی دهم پس هر دو بعرصات بگذریم چون
با نبیا رسیم گویند چه بزرگوار دو بنده اند مگر دو فرشته اند و چون بفرشتگان رسیم گویند
دو پیغمبر مرسل اند خوشا این دو بنده را که بزرگوار اند و گرامی بر خدای عز و جل اند
ندا آید از حضرة عزت چنانکه ایشانرا دوست داشته‌اند این ندا چون بدوستان علی
رسد روی ایشان سفید و نورانی شود و چون بدشمنان رسد روی ایشان سیاه

نظاره کرد پس رضوان از خازن بهشت و مالک خازن دوزخ و رضوان کلید بهشت
بیارند و پیش من بنهند من بعلی دهم و گویم برو و دوستان خود را در بهشت
برو و دشمنانرا در دوزخ

فصل چهل و یکم

روی عن رسول الله صلعم
انه قال من احب ان یکون اقوی الناس فلیتوکل علی الله صدق رسول الله تفسیر حدیث
گوینده پیغمبر میفرماید که ای مؤمنان و موحدان اگر میخواهید که کارهای شما بی منت مخلوقات
ساخته و پرداخته باشد و هیچکس بی توکل و قوت بشما نرسد کار خود با آفریدگار خود
گذارید و یاری از وی خواهید و دل در فضل او بندید و در کل احوال دل در وی بندید
توکل حقیقت نا امیدی خلق و امید وا دیدن حق ابراهیم بحکم فرمان حق اسمعیل
و هاجر را بمکه برد و هاجر عورتی ضعیف و اسمعیل طفل شیرخواره و آنجا که
امروز زمزم است بنهاد و هنوز نه بنا بود و نه آبادانی بلکه وادی بی زرع بود
اینجا خواست که باز گردد هاجر گفت یا نبی الله مارا بکه میگذاری و بفرمان که مارا اینجا
آورده گفت بفرمان خدا هاجر گفت بازگرد که او مارا ضایع نگذارد **شعر**
کار صبر که اگر ضایع رها گردی که ضایعم نگذارد مسبب الاسباب و گر ببندد راحات خویش در
در دگر بگشاید مفتح الابواب ابراهیم باز گشت و هاجر خرمای چند داشت
و قدری آب در مشک بود آنرا بکار برد و چون وقت زوال آفتاب رسید تشنگی

برایشان غالب شد و کودک از تشنگی بر خود می پیچید دل مادرش از غم می سوخت بکوه صفا
دوید تا هیچ آب بیند ندید فرا دوید بمروه شد تا مگر اینجا یا بدان جانب صفا آوازی شنید
باز بصفا آمد هیچکس را ندید آوازی از جانب مروه شنید فرا دوید بمروه شد
همچنین تا هفت بار حق تعالی آن هفت بار دویدن آن ضعیفه را رکنی از ارکان حج کرد
بار هفتم که از خلق نومید شد روی بحضرت حق آورد و گفت ای چاره بیچارگان
و ای فریادرس درماندگان هنوز این مناجات تمام نبود که آواز جناح جبرئیل
بگوشش آمد رسید بال را در زیر قدم اسماعیل بر زمین زد آب بر جوشید
و گفته اند که اسماعیل قدم در زمین سایید هاجر گفت چون توکل بر کرم حق کردم
کار مرا کفایت کرد وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ آورده اند که مردی
بنزدیک شبلی آمد و گفت عیال بسیار دارم و معیشت تنگ گفت برو و هر که را روزی
بر خدای نیست از خانه بیرون کن جنید گفت روزی طلبیم گفت اگر میدانید که کجاست
طلب کنید گفت اگر میدانید که شما را فراموش کرده است بخواهید گفتند حیله چیست
گفت دست از حیله برداشتن هر که توکل بر خدای کند او را بس است و روزی دهد
وی را از جایی که او را خبر نباشد حکایة ذوالنون مصری گفت روزی بر کنار رود نیل
میرفتم کژدمی را دیدم که بتعجیل میرفت گفتم همانا درین سری است در عقب وی برفتم

چون بکنار

چون بکنار آب رسید بایستاد وزغی از آب بیرون آمد و پشت برداشت تا آن کژدم بر پشت وی
نشست و وزغ وی را از آب بگذرانید گفتم پاکا خداوندا کریمی که بی کشتی او را از آب بگذرانید
چون از آب بگذشت وی را بنهاد و باز گشت کژدم دویدن گرفت من نیز در عقب وی برفتم
تا بنزدیک درختی رسید جوانی مست در زیر درخت خفته بود و ماری بر سینه وی نشسته و آهنگ
دهن وی کرده کژدم بر پشت مار جست و وی را نیش زد آن مار بپیچید آن کژدم هلاک شد
بفرمان حق سبحانه و تعالی من از آن تعجب کردم و باواز بلند این دو بیت را خواندم
نظم ای خفته که دوست نگهبان جان تست ٭ تو خفته بغفلت و او پاسبان تست ٭
خوابت چگونه آید از شوق آن ملک ٭ کش رحم و مرحمت همه پیش از گمان تست ٭ جوان از آواز من از
خواب درآمد با وی حکایت کردم بسیار بگریست و توبه کرد چون لطف او با مستان و دشمنان
چنین است با دوستان چگونه باشد آورده اند که پیغمبر را بحضرت رسالت مرد آمد و گفت یا رسول الله
چکنم که گناه بسیار کرده ام خواجه گفت خدای عز و جل عفو کند چون توبه کنی گفت چکنم چون حفظه
آن نوشته باشند گفت خدای تعالی از یاد ایشان ببرد و نوشته را محو کند کما قال یَمْحُو اللهُ مَا يَشَاءُ
گفت یا رسول الله آن زمین که در آن گناه کرده ام چکنم که بر من گواهی دهد
گفت خدای تعالی زمین را در بدل اندازد که يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ گفت چکنم که آسمان
سایه افکنده است گفت آسمان را در نوردد که يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ گفت یا رسول الله

که باشرم وحیائی که مراست بحضرة عزة حکیم خواجه بگریست و گفت الحیاء من الله و الحیاء من الله

رباعی باتن همه روز در ره چکنم و روز که دل خویشتن بد ر دم چکنم گیرم که نکردهای تو دیگر

این شرم که دیده که کی دم چکنم فردای قیامت پیران الحاضر آرند بعرصات که گناه کرده

باشند حق تعالی گوید ای پیران شرم نداشتید که با مویهای سفید گناه کردید من شرم

میدارم که با مویهای سفید شما را عذاب کنم بروید که بر شما رحمت کردم هان ای بنده

عاصی از گناه ما نومید مباش که رحمت ما باست اگر صفت تو معصیت است صفت من رحمت

و مغفرت تو صفت بخود رها نمیکنی ما صفت نیکوئی خود چگونه رها کنیم اگر طاعة

از ما نیست و اگر از معصیت تو بکنی ما از آن توایم رباعی عشق آمد و گفت از آن ما باش مترس

در بوته امتحان ما باش مترس عمری بنشست از آن خویشی اکنون چون نقد آمد از آن

ما باش و مترس ای بنده من فضل و کرم من با تو آنست که بوقت گناه جاهلت خوانم

که انه کان ظلوما جهولا تا آن گناهت عفو کنم و بوقت شهادة عالمت خوانم

شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط تا شهادتت

قبول کنم و بوقت طاعة ضعیفت خوانم که خلق الانسان ضعیفا تا از تقصیرة در گذرانم

که معصیت بیامرزم که انی انا الغفور الرحیم حکایت آورده اند که در روزگار پیشین

مردی بود ظالم و قتال و نود و هفت خون بناحق کرده بود در دلش افتاد که توبه کند

بصومعه

بصومعه زاهدی شد و گفت ای زاهد من نود و هفت خون بناحق کرده ام اگر توبه کنم توبه من قبول

شود یا نه زاهد گفت نه که بر نفس خود ستم کرده گفت چون بدوزخ خواهم رفت او را نیز

بکشم تیغ کشید و او را نیز بکشت و بصومعه دیگری شد و گفت نود و هشت خون کرده ام

اگر توبه کنم توبه من قبول باشد یا نه گفت دور شو تا باتش تو سوخته نگردم تیغ کشید و این را هم

نیز بکشت همچنین تا صد تمام شد بصومعه دیگر شد که صد خون کرده ام بناحق اگر توبه کنم توبه

من قبول باشد یا نه گفت باشد کدام گناه بود که از رحمت حق بیشتر بود و بیکتر گفت توبه کرده ام

اما چه دانم که توبه من قبول است یا نه گفت درین راه که میروی دو ده هست یکی از مسلمانان

که آن را نصره خوانند و یکی از کافران که آن را کفره خوانند میدانی که کفره کدامست و نصره

کدام گفت بدو یکی ازین دو ده برو اگر بده مسلمانان نصره توبه تو قبول است و اگر بده کافران

کفره باشی توبه تو قبول نیست و آن مرد برفت تا بسر دو راه رسید عاشق روی بده

مسلمانان آورد دو عاشق بهاد دیو میگریست و میدانست که بکدام ده رود قضارا

ملک الموت عم بیامد و بر سر دو راه جان وی را قبض کرد فرشتگان رحمت گفتند ما می بریم

روح وی که توبه کرده بود و فرشتگان عذاب گفتند ما می بریم که خطاب بحضرة در رسید که

بپیمایید تا بکدام ده نزدیکتر است بپیمودند بده مسلمانان یک قدم نزدیکتر بود

نزدیکتر بود روح وی با علیین رسانیدند ندای عزت برآمد تو به رحمت طاعت با علیین میرسانیدند

بنکر که باطاعت چکونه بود اکر ترک دنیا کنی و روی بحضرت او آوری ترا سعادتی شود که
بشقاوة مبدل نکردد **فصل چهل و دوم** روی عن النبی صلی الله
علیه وآله وسلم انه قال من انقطع الی الله کفاه الله تعالی کل مؤنة ورزقه
من حیث لا یحتسب صدق رسول الله رسول خدا میفرماید که هر آن بنده که پشت بر دنیا کند
وروی بحضرت مولی آورد حق تعالی مؤنت او را کفایت کند و روزی دهد وی را از انجا
که در حساب نباشد آورده اند که درویشی بود صالح صاحب عیال بغایت بی برک و بی نوا
و پیشه و هنری نداشته روزی عیالش با وی خصومت کرد که تا کی ازین بی برکی و بی نوایی
مرو و مزدوری کن و مزدی بستان درویش برفت و طهارتی بساخت و در مسجدی
و تا نماز شام عبادت کرد نماز شام بخانه رفت عیالش گفت چه آوردی گفت کار عزیزی
کردم گفت فردا مزد دو روزه بدهم دیکر روز برخواست و بدان مسجد رفت و هم
روز عبادت کرد شبانکاه بخانه رفت و گفت کار آن عزیز گفت که فردا مزد سه روزه بدهم
سیم روز بمسجد رفت و عبادت کرد وقت نماز پیشین رسید پادشاه عالم فرشته را
فرمود تا کوسفندی و خرواری آرد و سی دینار زر برای او بر در عیالش برد
گفت که این آن عزیز فرستاده است که مزد سه روزه کار شوهر تست چون شوهر
بیاید بکو که عزیز میکوید که کار زیاده کن تا ما نیز مزد ترا زیاده کنیم مرد

خبر نبود

خبر نبود چون شب در آمد تهی دست بدر سرای آمد شرم میداشت که بخانه رود چون در
شد زن در سرای باز کرد شوهر را دید بر در سرا ایستاده گفت ای مرد چرا در نمی آیی
گفت منتظرم تا عزیز مزد سه روزه بفرستد گفت بیا که عزیز فرستاد و بسیار فرستاد
زن گفت ای مرد این عزیز چه کسیست که سه روزه کار را این مقدار مزد میدهد گفت عزیز
آن بندکاریست که کار نا کرده را مزد میدهد و کرده پیشتر دهد و حال و قصه باز
گفت زن نیز بیدار و هشیار شد و هر دو روی بطاعت حق کردند تا هر یکی از بزرکان
شدند پس ای درویش دست از لذات و شهوات بدار که دنیا و نعمت دنیا را بقایی
نیست فضل و کرم حق را در حق خود ببین که لطف او در حق تو بسیار است و فضل
او بر شما بیشتر از جمله مخلوقات برکزیده است و بر جمله موجودات تفضیل نهاده که قوله تعالی
ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم آسمان و زمین که خلعت یافتند چشمه تو یافتند
نور آفتاب و ضیای ماه و زینت کواکب جمله برای تست چون تو نباشی آفتاب و ماه را
سیاه کردانند و ستارکان فرو ریزند که اذا الشمس کورت واذا النجوم انکدرت
پادشاه عالم گفت ای بندکان من همه عالم را برای شما آفریدیم و شما را برای خود
فصل چهل و سیوم روی عن رسول الله صلعم انه قال الدنیا حرام علی اهل
الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله صدق رسول الله

خواجه گوید پیغمبر فرماید که دنیا حرامست بر اهل آخرة و آخرة حرام است بر اهل دنیا
و دنیا و آخرة هردو حرامست بر اهل خدای یعنی دنیا داران همت ایشان همه دنیا باشد
و عمل آخرة نکنند ایشان را در آخرة نصیبی نباشد و آنانکه عمل از برای خوف
دوزخ و طمع بهشت کنند اهل آخرتند از دوزخشان باز کرد اند و به بهشتشان
بندند آنانکه سر به بهشت فرو نیارند لکن طاعت و عبودیت حق بر بیان جان
باشند نه از خوف دوزخ و نه از طمع بهشت از برای آنکه سزاوار آنست که او را پرستند
ایشان مقربان حضرة و خاصگیان درگاه ربوبیت اند موید باشند بتائید خصوصی
باشند بنصرة حق سبحانه و تعالی هرچه مراد ایشان بود بدیشان رساند
و نصرتشان کند چنانچه نصرة کرد ابراهیم را و حجتش بر قومش ظاهر کرد اینه
که و تلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه و در مقام مناظره با نمرود مردود
گفت که ربی الذی یحیی و یمیت خدای من آنجنانیست که مرده را زنده کند و زنده
بمیراند نمرود لعین گفت من نیز توانم که مرده را زنده کنم و زنده را بمیرانم
آن بدبخت لعین از غایت جهل و کین کاه خدنگ خطا سوی کشیدن همی انداخت
و گاه از کذب لاف احیا و اموات میزد پس آن ملعون بفرمود تا دو مرد را
بیاوردند یکی را رها کرد و یکی را بکشت ابراهیم دید که نقصان عقل آن لعین به

نیداند

نیداند که احیا عبارة از انشای حیاتست ابراهیم در حال طریق بطریق دیگر انتقال کرد
که عجز نمرود را در عالم حس چون آفتاب روشن کرداند گفت فان الله یاتی بالشمس
من المشرق فات بها من المغرب گفت پروردگار من آن خداییست که شاهباز زرین بال
آفتاب را هر روز از آشیان مشرق پرواز میدهد تو اگر میتوانی یکروز از مغرب پرواز ده
چون ابراهیم این بگفت آن بدبخت متحیر فرو ماند که فبهت الذی کفر ابراهیم خواست
که بطلان دعوی او ظاهر کند تا او و قومش بدانند که آنچه او کرد احیا نبود روی
سوی آسمان کرد و گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی خدایا بمن نمای که مرده چگونه
زنده میکنی تا خاشاک شبهت از بصر بصیرة این کور دلان برخیزد و سر آن معلوم است
که تو قادری بر کمال صانع خطاب آمد که قال او لم تؤمن مگر ایمان نداری که من مرده زنده
کنم ابراهیم گفت قال بلی و لکن لیطمئن قلبی بالخلت خدایا ایمان دارم بمرده زنده
گردانیدن و لیکن تا دلم قرار گیرد که تو مرا بدوستی خود گرفتی و خود مرا خلیل خواندی

نظم

بنده خویشتنم خوان که بشاهی برسم ۞ مگسی را که تو پرواز دهی شاهینست ۞

پادشاه عالم جل جلاله و عم نواله گفت ای ابراهیم فخذ اربعة من الطیر یعنی چهار مرغ بگیر
و بکش تا نام مرغان چه بود عبدالله عباس گفت که طاوس بود که بزینت آراسته و کرکس مردار
و کلاغ حریص و خروس شهوتی یعنی این چهار مرغ بکش طاوس را بکش فریفته زینت دنیا

طمع بردار و کرکس را بکش یا امید از درازی عمر ببر و کلاغ را بکش و طمع از حرص و آز
نیز ببر و خروس را بکش و مرغ شهوت را پر و بال بکن ابراهیم این چهار مرغ را بکشت و پاره
پاره کرد و اجزای ایشان بیکدیگر آمیخت و بهفت قسمت کرد و بر سر هفت کوه نهاد و سر
ایشان در دست نگاه داشت و ایشانرا بخواند اجزای پراکنده مختلط ایشان از یکدیگر جدا
میشد تا تمام ترکیب یافت حق تعالی دل ایشان آفرید تا پیش ابراهیم آمدند ابراهیم سر هر یکی
بتن ایشان می‌نهاد و پرواز میکردند بلی امتحان سر هر مرغی بتن مرغ دیگر نهاد از آن
دور میشد و نمی‌پذیرفت واعلم ان الله عزیز حکیم بدانکه حق تعالی عزیز است و حکیم
هرچه کند بحکمت کند و دوستان را عزیز کند و دشمنان را خوار و ذلیل کرداند انبیا و رسل
بعضی بر بعضی تفضیل نهاد ابراهیم را خلت پوشانید و موسی را درجه مناجات داد
و عیسی را انواع معجزات داد و محمد را حبیب خواند و تاج لعمرک بر سرش نهاد و صدر رسالت
انبیاش کرد و هر معجزه که جمله انبیا را داده بود او را داده بود و اولادش را داد و آورده‌اند
که روزی صحابه نزد پیغمبر ذکر طعامها میکردند تا ذکر گوشت در میان آمد خواجه گفت
مدتیست که من گوشت نخورده‌ام یکی از انصار گوسفندی داشت بکشت و بریان کرد تا تحفه
رسالت آورد خواجه بفرمود تا هر که در مسجد بود همه را بخواند گفت بسم الله بگوئید
و بخورید و استخوانهاش مشکنید چنان کردند چون فارغ شدند خواجه بفرمود تا استخوانها

جمع کردند

جمع کردند و دست بدان فرود آورد و گفت برخیز بفرمان خدای تعالی در حال گوسفند
زنده شد و بایستاد بقدرة خدای شعر زبان معجز نشان بود . خبر از هرچه پیدا و آنچه نهان بود .

فصل چهل و چهارم روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال
من تواضع لله رفعه الله تعالی و من تکبر وضعه الله تعالی صدق رسول الله
خواجه کونین و فخر عالمین میفرماید که هر که تواضع کند خدایرا و فروتنی کند و شکستگی
پیش آرد پادشاه عالم وی را با قدر و بزرگ مرتبه کرداند و هر که تکبر کند و گردن کشی
نماید پادشاه عالم وی را ضایع و خوار کرداند و هر که پا از خط فرمان ما بیرون نهد
اینجا از سر برآید و آنجا از پای درآید و نگونسار در دوزخ ما در افتد و هر که تواضع
پیش آرد و کمر بندگی ما بر بندد اینجا چون قوم یونس بر سر آید و آنجا پای بر براق
کرامت آرد که فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا
کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا یعنی هیچ دیهی و شهری نبود که ایمان
آوردند در وقت آنکه عذاب را معاینه بدیدند ایمان ایشانرا سود داشت مگر قوم یونس
و اینچنان بود که پادشاه عالم یونس بن متی را بشهر نینوی فرستاد که آنرا امروز
موصل میخوانند تا سرگشتگان سودای ضلالت و گم گشتگان بیدای جهالت را هدایت
کند و بکعبه ایمان و معرفت خداوند رحیم و رحمان رساند یونس ع ایشانرا دعوت کرد

که ای ظالم بی دینان از کفر و عصیان بپرهیزید و فرمان ایزد ببرید و متابعت شیطان مکنید
آن قوم دعوت وی قبول نکردند یونس چهل روز ایشان را بخواند کس متابعت ننمود بجز عزیمة
بنالید فرمان آمد که چهل روز دیگر ایشان را بخوان اگر ایمان نیاوردند بلای عذاب فرستیم
یونس علیه السلام هفت روز دیگر دعوت نمود و قوم جفا کردند چون بلا نزدیک آمد و از مهلت سه روز بیش
نماند یونس از شهر بیرون رفت و قوم را بگذاشت چنانچه حق سبحانه و تعالی خبر میدهد که وذا النون
اذ ذهب مغاضبا تا آخر الآیة چون چهل روز تمام شد سحاب عذاب پیدا شد و در هوا بر سر ایشان
سایه افکند شررهای آتش از آن ابر جستن گرفت قوم یونس ع چون آیت عذاب بدیدند بترسیدند
پادشاه آن شهر مردی عاقل بود گفت یونس ع را طلب کنید طلب کردند نیافتند گفت
اگر یونس بگذشت و ما را بگذاشت بحق گذشت اکنون دوا اینست که عجز و شکستگی و تضرع
پیش بریم شاید که فایده کند پس در حال عجز و اضطرار پیش آوردند پادشاه سر
و پای برهنه از کوشک بیرون آمد و بفرمود رعایا تا پلاس سیاه در پوشیدند
و جمله روی بصحرا نهادند و مردان از زنان جدا شدند و کودکان از مادر جدا
کردند و خلقان در ناله و فغان در آمدند و آتش شعله می انداخت جمله کلمه شهادت
بزبان راندند پس از مناجات دلسوز آغاز کردند جوانان توبه و استغفار پیش
آوردند و همه روی بخاک تضرع نهادند و زاری در گرفتند و از کفر و عصیان پشیمان

شدند

شدند قومی سر بر آوردند و گفتند خداوندا یونس ما را گفته بود بندگان آزاد کنید تا مستحق
ثواب گردید ما بندگان و بیچارگان توایم ما را از چنگال شاهین عذاب آزاد کن
قومی دیگر گفتند خداوندا یونس ما را گفته بود که هر جا درمانده ببینید بفریاد او رسید
ما مقهوران قهر توایم و جز از تو فریادرسی نداریم بفریاد ما رس القصه بطولها
چون مناجات دلسوز ایشان تمام شد بحال برات نجات در رسید موکل قضا بهام
صاعقه از سر ایشان بگردانید ابر عذاب برفت و ابر رحمت بر آمد شعر دعا چو از سر
اخلاص و صدق گوید مرد ٭ خدای عز و جل زود مستجاب کند شعر چون تو در محنتی
فرو مانی ٭ جز بفضل خدا دوا مطلب ٭ مرهم درد دلها خدا باشد ٭ مرهم از جمله خلق مطلب
دید دل را ز غایت اخلاص ٭ هیچ شافی بجز خدا مطلب ٭ یونس در رفتن از حق تعالی دستوری
نخواست گمانش آنچنان بود که حق سبحانه و تعالی بر وی قدر با وی مضایقه نکند و عقاب نفرماید
چون بلب دریا رسید جماعتی در کشتی می نشستند وی نیز در نشست عتاب بعجلی
در رسید و کشتی را در اضطراب آورد و دریا امواج بلا ظاهر کردند نزدیک شد که
کشتی غرق شود ساکنان کشتی گفتند در کشتی صاحب ملامتی هست یونس گفت منم گفتند
ملومی که ما را امید نجات بدعا بر تست یونس گفت البته منم گفتند قرعه زنیم هفت نوبت
قرعه زدند بنام یونس بر آمد که فساهم فکان من المدحضین خواستند که وی را

در دریا اندازند ماهی دید نه که بیامد دهن باز کرده یونس دانست که موکل حکم آلهی است

مراد در دهن این ماهی اندازید وی را در دریا انداختند آن ماهی در آمد وی را فرو برد خطاب عزّة

آمد ماهی را که او طعمهٔ تو نیست زنهار تا او را ایذا ندهی آورده اند که چهل شبانه روز

آن ماهی چیزی نخورد تا یونس را زحمتی نرسد لاجرم تا قیامة نام آن ماهی بماند

آورده اند که آن ماهی را ماهی دیگر فرو برده بود و آن ماهی را ماهی دیگر فرو برد

و ... در شکم سه ماهی محبوس گشته و حق تعالی شکم آن ماهی را چون آبگینه گردانید

و آن ماهی بهفت دریا بگردید یونس عجایبات هفت دریا بدید چون او را تقریر دریا

رسانید تسبیح اهل دریا بشنید و نیز موافقت ایشان چهل شبانه روز این کلمات بر

زبان میراند که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین آواز او بعرش برین

اعلی رسید گفت خداوندا آوازی معروف از جای مجهول میشنویم خطاب آمد که آواز بنده

من یونس است که با وی عتاب کرده ام در شکم ماهی وی را حبس نموده ام مقربان حضرة

شفیع شدند ماهی را خطاب آمد که امانت را بسلامت باز سپار ماهی بر لب دریا

آمد دهن باز کرده یونس را بر لب دریا نشانید ضعیف گشته و گوشت نازک

شده پادشاه عالم درخت کدو را بفرمود تا بر یونس در سایهٔ آن آرام گرفت و بز

کوهی را فرمان داد تا او را شیر میداد تا قوتش باز آمد و نیز یونس غایب شده بود

بازآمد

باز آمد درخت خشک گشته بود یونس دلتنگ شد خطاب عزّة در رسید که ای یونس از برای

درخت کدویی که خشک شده دلتنگ میشوی دلتنگ نمیشوی که زیاده از صد هزار خلق

هلاک شوند اگر من هزار گناه کار را بیازارم در دست تو میدادم که یکی را عقوبت کنم بعد از آن یکی

بندگان من که ایمان آورده اند و بدان سبب بلا و عذاب از ایشان بگردانیدم و ایشان

در آرزوی دیدار تواند و از هر طرف از تو نشان میجویند آورده اند که قوم وی

بهر طرف که میرفتند نشان وی میجستند و میگفتند اگر وی را ببینیم گرد نعلین

بر میان جان ببندیم و خاک قدمش بجای توتیا در دیده کشیم بیت خاک قدمی

اگر بیابم در دیده کشم چو توتیا بی ره رباعی تا در یک شبم را سحر آید آخر ه و ز کرم شه

یارم خبر آید آخر ه این دولتی که در جهان انداخته ام ه نومید نیم که بیاید آخر ه

یونس بحکم فرمان پادشاه عالم سوی شهر متصل نهاد و در راه بشبانی رسید

از وی شیر خواست شبان گفت تا یونس از میان ما بیرون رفت از آسمان باران نیامده

و از زمین گیاه نرسته و پستانهای گوسفندان ما خشک شده یونس اشارة کرد

بگوسفندی که از پیش من آرید پیش وی بود یونس دست بر پشت گوسفند مالید

در حال پستانش پر شیر شد شبان گفت مگر تو یونسی گفت آری برو بشهر و قوم را

خبردار کن شبان گفت یا نبی الله پادشاه شهر فرموده است که هر که خبر یونس را

بیاورد مملکت بوی دهم و پادشاهی بوی سپارم اما بی حجتی و برهانی سر تصدیق نکند عادت
وی چنانست که هر که دروغ گوید وی را بکشد در آن موضع درختی بود و سنگی یونس گفت ای درخت
و سنگ بر تو گواهی دهند شبان پیش پادشاه شهر شد وی را خبر داد پادشاه گفت
بدانچه گفتی گواهی داری گفت آری یونس سنگی را و درختی را گواه کرده است پادشاه گفت
بروید نزدیک آن سنگ و درخت اگر گواهی دهند او را پیش من آرید تا پادشاهی
و مملکت بوی دهم و اگر نه گردنش بزنید برفتند پیش آن سنگ و درخت شبان
گفت سوگند دهم شما را ای سنگ و درخت یونس نبی اینجا بود و مرا پیغام داد که ملک
و قوم را باز آمدن خود بفرمان خدای آن سنگ و درخت بآواز بلند گواهی دادند
قوم او را پیش ملک آوردند پادشاه دست وی گرفت بجای خودش بنشاند و مملکت
بدو سپرده بطلب یونس برخاست تا وی را دریافت گفت شکر مر خدای را که بمراد
دل رسیدم و مقصود حاصل شد شعر آخر دلم باز دوی خویشتن رسید •
وانچه از خدای خواسته بودم بمن رسید • پادشاه یونس را بشهر آورد و رعایا
استقبال آن معصوم کردند و ایمان تازه کردند و شرایع قبول کردند و آن شبان
چهل سال پادشاهی کرد و آن پادشاه عاقل عمر در خدمت یونس بطاعت حق بسر برد
و ترک دنیا کرد چون دانست که دنیا پایدار نیست و نسبت بآخرت هیچ نیست پس طلب

دولت

دولت عقبی و رضای مولی طلب کرد شعر سراسر هست یا رود گر هیچ نیست • چو او هست سهلست
اگر هیچ نیست • بنزد وصلش ار ستوانی فرید • که وصلش عزیزست وز ره هیچ نیست •
خواجه فرموده است که ما الدنیا فی الآخرة الا کما یجعل احدکم السبابة
فی الیم فلینظر وبم یرجع یعنی دنیا در جنب آخرة همچنانست که یکی انگشت بدریا فرو برد و آنرا
در یاچه تر دارد آب بانگشت وی باز گیرد انس بن مالک گفت روزی رسول عم بر حصیر لیفین
خفته بود و آن در پهلوی وی اثر کرده بود یکی از صحابه در آمد چون آن بدید بگریست
و گفت یا رسول الله کسری و قیصر بر حریر و دیبا خسبند از نعم و تو بر حصیر لیفین
گفت نمیدانی که ایشانرا دنیا دادند و ما را آخرة و آخرت بهترست والآخرة خیر وابقی
آورده اند که عیسی عم بدیهی رسید اهل آن ده تمامت بر جای مانده و مرده بودند
و همچنان بر روی زمین افتاده و دفن ناکرده عیسی عم گفت ایشان بخشم خدای مرده اند
حواریان با عیسی بودند گفتند یا روح الله میخواهیم که حال و کار ایشان بدانیم
تا ما آن نکنیم عیسی عم دو رکعت نماز بگذارد و آواز داد یکی از ان جماعت زنده
شد و جواب داد عیسی را عیسی عم گفت قصه شما چگونه بود گفت ما بامداد به سلامت
بودیم و شبانگاه بر هاویه سرنگون شدیم عیسی عم گفت هاویه چیست گفت دریاها
از آتش و کوههایست از آتش عیسی عم گفت چه چیز شما را بهاویه [illegible]

وعبادة بت پرستیدن کفت دوستی شما را تا حد بود کفت چنانچه کودک مادر را دوست دارد هرگاه
که روی بوی آرد شاد شود و اگر برگردد غمناک شود کفت چگونه است که از میان خلقان
تو جواب باز دادی کفت ایشان را در دوزخ جایها آتشین در سر کرده اند و فرشتگان
غلاظ و شداد بر ایشان متوکل کرده و من این دیده بودم بکاری و شغلی آمده بودم چون
عذاب فرو آمد من نیز گرفتار شدم مرا بکنار دوزخ بر درختی آویخته بودند [illegible]
که اگر [illegible] بدوزخ افتم عیسی عم بیاران نکریست و کفت برو [illegible] خفتن و نان جوین خوردن
با سلامة دین بهتر بود از نصرت [illegible] دنیا کردن و بچنین عذاب گرفتار شدن پس ای
برادر اگر چنین نتوانی باری دستگیری درماندگان و بیچارگان میکن تا خلاص و نجات یابی

فصل چهل و پنجم روی عن النبی صلعم انه قال اذا کان یوم القیمة
یجمع الله تعالی اهل الجنة صفوفا و اهل النار صفوفا فینظر رجل من صفوف اهل
النار الی صفوف اهل الجنة فیقول یا فلان اما تذکر یوم کنا اصطنعت الیک
فی الدنیا معروفا فیقول یا رب ان هذا اصطنع الی فی الدنیا معروفا فیقول الله
عزوجل خذ بیده فادخل الجنة صدق رسول الله مهتر عالم صلعم میفرماید که
چون روز قیامت باشد حق تعالی بفرماید تا اهل بهشت را صف صف بدارند مردی از
صفهای اهل دوزخ نظر کند بمردی از صفهای بهشت کوید ای فلان بیاد دار

که درداد

که در دار دنیا با تو فلان روز نیکویی کرده ام کوید یاد دارم پس این بنده کوید خداوندا
تو میدانی که وی با من نیکویی کرده است پادشاه عالم کوید بنده من برو و دست وی خود
گیر و با خود در بهشت بر تا بندگان مرا معلوم شود که رنج هیچ نیکوکاری بدرگاه ما ضایع
نیست ای عزیزان بدانید و بنگرید که احسان با بندگان خدا چگونه است **شعر** خلایق
عنکبوت اذا جینیک کار [illegible] در دین مزرع بود آری نکوکاری نکوکاری **حکایة** آورده اند که
عبدالله مبارک سالی حج نکرده بود چون زیارت رسول صم رفت شبانه در خواب دید که رسول
که او را فرمود که بکوفه رو و بهرام گبر را از ما سلام برسان و بگو که فردای قیامة ترا شفاعت
کنم عبدالله در کوفه رفت و پیش بهرام شد و گفت ای بهرام از نیکیها چه کرده که ترا
چنین واقع بود بدم کفت زناری سبیل کردم تا هر که از دین ما بجد بلاغت برسد یکی از آن بر میان
بندد گفت بهتر از این خواهم هیچ کاری کرده که در دین ما خیری بود گفت آری در همسایگی من زنی
بود درویش و کودکان یتیم داشت شبی بخانه ما درآمد و چراغ در گرفت و بیرون رفت
و بنشاند باز دیگر آمد و چراغ در گرفت و بنشاند بار ها چنین کرد مرا چیزی در دل آمد
درعقب او برفتم چون بخانه در شد کودکانش گفتند ما را چه آوردی مادر گفت ای
فرزندان شرم داشتم که از دوست بر دشمن شکایت کنم من دانستم که ایشان گرسنه اند
طعامی که در خانه بود بر طبقی نهادم و بدان سرای بردم عبدالله گفت یا قسم اینچه محتشم

٢٨٥

بدانکه پیغامی دارم گفت از که گفت از محمد مصطفی که ترا سلام میرساند که فردای قیامت ترا شفاعت خواهم
کرد بهرام بگریست و گفت یک خیر در دین شما ضایع نیست دریغ که عمر عزیز ضایع کردم اسلام
بر من عرضه کن عبدالله مبارک اسلام عرضه کرد بهرام مسلمان شد بهرام گبر با آن نو نشتیها که
داشت بیک خیر که کرده بود حق تعالی ضایع نکرد چند سالست که کمر بندگیش
بر میان جان می بندی و در روزی پنج بار روی بحضرت او می آوری و خیرات
میکنی و صدقات میدهی از کرم کجا ضایع گذارد هر خیری که کنی و صدقه که
دهی در دنیا یکی را ده عوض است که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و در عقبی
دستگیر تو باشد **بیت** کسی نیک بیند بهر دو سرای ۰ که نیکی رساند بخلق خدای ۰
نظم ای برادر قصر دین بنیاد کن ۰ ویرانکه آن قصر را آباد کن ۰ مستحقان از رواه
باز خود ۰ در مسند انابت ره شاد کن ۰ عاجز محروم دیدی مال بخش ۰ بیکس و مظلوم را
امداد کن ۰ در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آورده اند که روزی رسول الله
روی بیاران کرد و گفت دوش کدام یک از شما خود را از برادر مؤمن پنهان داشته
تا زخم زده نکند دو بعد از آن کا روی بپاخته است شاه مردان گفت من بودم یا رسول الله
گفت میدانم که تو بودی یا علی خبر ده یاران از آنچه کردی تا بتو اقتدا کنند اگرچه
هیچکس بتو نتواند رسید در فضایل تحصیل نتواند کرد شاه مردان گفت یا رسول الله

دوش

دوش میگذشتم مردی از انصار را دیدم که بر فربه پوستهای خربزه و خیار میچید
دانستم که گرسنه است نخواستم که مرا ببیند خجل و شرمنده گردد بازگشتم
بخانه شدم و دو قرص که بهر افطار خود نهاده بودم پیش وی بردم و گفتم
بستان این قرصها در هیچ تار و دوست بر نیت آنچه پاره از وی بشکن گوشت تمام
پاره آن قرص را بآن خیز بد کند که تا آن بود چون بوی دادم شیطان مرا
وسوسه کرد که این قرصها عیب برکت که ببین مرد دادی شاید که او منافق باشد
با شیطان جهاد کردم و گفتم اگر او از اهل آن نباشد من از اهل آن باشم و نخواستم
بخواهم که تا او را مؤمن و مخلص گرداند پس گفتم خداوندا بجاه محمد و آل محمد که او
مؤمن مخلص گردان مرد را دیدم که بر وی در نقاء در سجده کرد گفتم حال چیست
گفت ای امیر المؤمنین در دل من شکی و شبهتی بود در این زمان حجاب برداشته شد
دوزخ و بهشت را بر من عرضه کردند تا آن شک و شبهت از دل من زایل شد خواجه
گفت یا علی حق تعالی بمقدار هر حبه از آن قرصها در بهشت درجه کرامت کرد
که بهتر است از دنیا و هر چه در دنیاست **فصل چهل و ششم** در فضیلت رجب عن
رسول الله صلعم انه قال من صام یوماً من رجب استوجب رضوان الله الاکبر
ومن صام یومین من رجب لم یصف الواصفون من اهل السماء والارض

ما له عند الله من الكرامة ومن صام ثلثة ايام من رجب جعل الله بينه
وبين النار خندقا طوله مسيرة سبعين عاما ومن صام اربعة ايام عوفي من
اربع بلايا من الجنون والجذام والبرص وفتنة الدجال ومن صام خمسة ايام
من رجب غفرت له ذنوب خمسين عاما ومن صام ستة ايام غفرت له ستين
عاما ومن صام سبعة ايام فتحت له ثمانية ابواب الجنة ويقال له ادخل من
ابوابها شئت ومن صام ثمانية ايام من رجب اغلقت عليه سبعة ابواب جهنم
ومن صام تسعة ايام من رجب ادخل الجنة بغير حساب ومن عشرة ايام من
رجب جعل الله قوة حتى يمر على الصراط كالبرق الخاطف والريح العاصف صدق رسول الله
مصطفى عليه السلام ميفرمايد كه هر كه اول روز ماه رجب روزه دارد در رضاي خداي تعالى بدو باید
فرداي قيامت از آتش دوزخش برهاند و بنعيم مقيمش برساند و هر كه دو روز رجب دارد
روزه دارد حق تعالى او را چندان ثواب دهد كه حاسبان آسمان و زمين از حساب
آن عاجز آيند و هر كه سه روز روزه دارد از ماه رجب از چهار بلايش ايمن
گرداند از ديوانگي و پيسي و كري و فتنه آخر الزمان و هر كه پنج روز روزه دارد
از ماه رجب حق تعالى گناه چهار ساله او را بيامرزد و هر كه شش روز از
ماه رجب روزه دارد شصت ساله گناهش را بيامرزد و هر كه هفت روز از ماه
رجب روزه

رجب روزه دارد هفت در دوزخ از وي دربندند و هر كه هشت روز از ماه رجب روزه
دارد هشت در بهشت بروي بگشايند و گويند او را در رو بهر در كه خواهي و هر كه نه روز
از ماه رجب روزه بدارد بي حساب ببهشت رود و هر كه ده روز از ماه رجب روزه دارد
در آن ساعت كه بر صراط ترسان و لرزان باشد حق تعالى او را دو بال بدهد تا بر
چون برق جهنده بگذرد و در روايتست كه حق تعالى او را دو بال سبز بدهد پوشيده بياقوت
تا بدان همي پرد بر صراط چون باد وزنده و هر كه يازده روز از ماه رجب روزه دارد
حق تعالى درجه يوسف صديقش كرامت كند و هر كه دوازده روز از ماه رجب روزه بدارد
سكرات مرگ بروي آسان كرد و از ائمه روايتست كه هر كه با اين روزها كه گفتيم ايام
بيض رجب سيزدهم و چهاردهم و پانزدهم روزه دارد پادشاه عالم ده كرامتش ارزاني دارد
بعمر و مالش بركت دهد و عيالش را در پرده عصمت نگاه دارد و گناهش را بيامرزد
و حسناتش مضاعف گرداند و سكرات مرگ بروي آسان گرداند و گور بروي روشن كند
و ترازوي حسناتش گران گرداند و از دركات دوزخش نجات دهد و ببهشت
برساند اي عزيزان بنگريد كه باندك مايه تكليفي چه تشريف ميدهند و باندك
روزي چند ايام معدودات چندان ساك ميفرمايد چندين ثواب وعده ميدهد
و از حضرت امام جعفر صادق رض روايتست كه هر كه يكي روز آخر ماه رجب روزه دارد

میان وی و میان دوزخ حجابی پدید کند که عرض مسافت آن از مشرق تا مغرب بود و ثواب یکروزه
عبادت یکساله اش بنویسند و بهشت وی را واجب کردد و رجب از برای تعظیمش رجب خوانند
رجب تعظیم باشد و خبر است که از رسول صلعم پرسیدند که رجب چرا شد گفت نام جوییست از بهشت
و آب او از شیر سفیدتر است و از عسل شیرین‌تر و هر که روزی از ماه رجب روزه دارد خدای تعالی
او را از آن جوی آب دهد ان شاء الله **فصل چهل و هفتم** رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ عم
أَنَّهُ قَالَ مَنْ صَامَ يَوْمًا مِنْ شَعْبَانَ أَطْفَأَ صَوْمُهُ غَضَبَ اللهِ
وَهَوَّنَ اللهُ عَلَيْهِ أَهْوَالَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَلَهُ عِنْدَ إِفْطَارِهِ ثَلَاثُ دَعَوَاتٍ مُسْتَجَابَاتٍ
صَدَقَ رَسُولُ اللهِ حضرت عالم صلعم می‌فرماید که هر که یک روز از ماه شعبان روزه
بدارد آن روزه خشم خدای را بنشاند و پادشاه عالم وی را از اهوال روز قیامت ایمن کند
و در وقت روزه گشادن سه دعای وی را استجاب کند و ماه شعبان ماه رسول خداست
خنک آنکس روزهای این ماه را به تعبد و صیام بسر آرد و حرمت رسول خدای را نگاه دارد
شعبان پنج حرفست شین از شرف عین از علو و با از برّ است و الف از الفت
و نون از نور است هر که ماه شعبان روزه دارد شرف یابد و الفت و نور یابد و از امام جعفر
روایتست که حضرت رسالت صلعم در اول روز ماه شعبان بفرمودی تا منادی کردندی
که ای اهل یثرب من رسول خدایم بشما و شعبان ماه منست رحمت خدای بر کسی باد که ما

بعانی

بر ماه من یاری دهد امیرالمؤمنین گفت تا منادی رسول شنیدم هرگز روزه ماه شعبان
از من فوت نشده و امام جعفر صادق عم فرموده که هر که اول روز ماه شعبان روزه دارد بهشت وی را
واجب گردد و اگر دو روز روزه دارد پادشاه عالم بدو نگرد و نظرش دایم به وی باشد
تا که در دنیا بود و در بهشتش بماند و اگر سه روز روزه دارد چنان باشد که خداوند را جل جلاله
زیارت کرده بود در تفسیر امام حسن عسکری عم آورده است که رسول صلعم فرمود که چون اول
روز باشد از ماه شعبان پادشاه عالم بفرماید تا درهای بهشت را بگشایند و درخت طوبی را
فرمان دهد تا شاخها بدنیا گذارد و منادی از حضرت عزت ندا کند که ای بندگان خدا
دست در شاخها زنید تا شما را به بهشت رسانند و بپرهیزید از آنکه دست در شاخهای زقوم زنید
که شما را بدوزخ رسانند و رسول صلعم فرمود بدان خدای که مرا به رسالت بخلق فرستاده که هر که
در این ماه نماز سنت گذارد دست در شاخهای طوبی زده باشد و هر که شفقت بر یتیمی کند
دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد و هر که بذکر خدای تعالی مشغول گردد و نعمتهای وی را شکر کند
دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد و هر که تعزیت گوید مصیبت زده را دست در شاخی (از شاخهای)
وی زده باشد و هر که ظلمی از مؤمنی باز دارد دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد
و هر که قضای ماه رمضان حاصل کند دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد
تا دست در دامن علی و اولاد او نزنند شاخ طوبی محکم نبود یعنی او را به بهشت نرساند

وگفت بدان خدای که مرا برسالت بخلقان فرستاده که هرکه درین ماه نماز فریضه ضایع کرده است
در شاخی از شاخهای زقوم زده باشد وهرکه مومنی را جفا کند وفعلی کند از افعال زشت
دست در شاخی از شاخهای زقوم زده باشد پس ای عزیزان جهد کنید تا درین ماه بزرگوار
دست در شاخی از شاخهای طوبی زنید نه در شاخ زقوم همت بلند دارید وتوبه
آخرة کنید وقدم در راه حق نهید وندامتی در دل آرید وآب حسرة در دیده بگردانید
ویقین دانید که هرچه میکنید او می بیند وهرچه می اندیشید او میداند بزرگی
گوید که روزی عزم گناهی کردم در راه که میرفتم بحلقة واعظی رسیدم آن واعظ
این بود که ای آنکه بر گناه عزم کرده ودر دل پنهان کرده آنکه دل آفرید پنهان میداند
یعلم السر واخفی گفت بیفتادم وبیهوش شدم چون بهوش آمدم توبه کردم که قوله تعالی
وان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله اگر گناه آشکار کنید واگر پنهان بدانجا
خواهد بود نزد خالق ذو الجلال والاکرام رباعی سزد همه دارای فلک میداند گویی
بموی ورگ برگ میداند نه کیم که بزرق خلق را بفریبی نه با او چکنی یک یک میداند
دیگر خواجه صلعم فرموده است که من احیا لیلة النصف من شعبان لم تمت قلبه یعنی هر
شب نیمه شعبان زنده داری کند هرگز دل وی نمیرد وخواجه فرمود که ان الله عتقاء فی لیلة
النصف من شعبان اکثر من شعر غنم بنی کلب پادشاه عالم در نیمه شعبان بعدد موی

گوسفندان

گوسفندان بنی کلب عاصیان را از آتش دوزخ آزاد کرده آن شب شبیست که باهمی گناهی
می آمرزند بتوبة جدیده محو میکنند بقیای انعامی میفرمایند بجودی وجودی میفرستند
منادیان از حضرة عزة آواز میدهند که ای عاصیان بیایید تا شما را بیامرزیم ای
سوختگان بیایید تا بهشتتان بدهیم ای مجروحان جراحت گناه بیایید تا مرهم
بر جراحتتان نهیم اگر زنده درین شب نفسی بزن واگر سپیدایی کاهی بردار
بسوی دار القرار اگر هستیایی قدمی در راه آخرة نه تا مرهم راحت بتو فرستند
وقطره چند آب از دیده بیار که چنانچه آتش دنیا را باآب باز نشانند آتش عقبا
باب دیدگان علی الخصوص درین شب که شب برات تا برات سعادت فرستند شب
دفع درجات شب محو سیآت وشب مبارکت وشب بزرگوار است ودرهای آسمان گشاده
بر حضرت بود دکار است شعر شب چنین در هفت آسمان بر حضرت باز نه خویشتن نفسی ای غافل بر در
زعمرت آنچه بیاید بچه رفت ضایع شده گفت دریغ نباشد یقینت اند ربازه مکن ز مدت عمر آنچه هست دریابی
که آنچه رفت بغفلت دگر نیاید باز نه چنان مکن که بر بیچارگی فرو مانی نه کنون که چاره بدستست در
چاره بساز نه چه روزها که بشب رفت در هوا وهوس نه شبی بروز کن از بهر کردگار نماز نه
نکوشبی بعبادة چگونه روز کنم نه محب را تمامید شب وصال دراز نه کریم عزوجل غیب دان مطلع
گرش بعجز بخوانی وگر بعفو دراز نه ببار دست تضرع ببار اشک ندم نه ز بی نیاز بخواه آنچه بایدت بنیاز نه

تا دین شب بلخنا و نه آشنا باشی نه بیگانه دوست باشی نه دشمن حکایت آورده اند که در بغداد
مردی زنی را دوست میداشت و مدتی در آن محنت و مشقت و خواری بود چنانکه حضرت امیر المؤمنین
میفرماید که عبد الشهوة اذل من عبد الرق یعنی بندهٔ شهوة خوارتر است از
بندهٔ درم خریده القصه آن مرد بمراد خود رسید اتفاق چنان افتاد که شبی با هم
بیکدیگر رسیدند مرد خواست که مراد خود حاصل کند زن گفت دریغ نباشد که
اینهمه آشنا باشند و ما بیگانه مرد گفت راست گفتی مرا همین بخاطر گذشت احسن زنی
که هنگام مراد نفس و هوا خدا را یاد کنی یاد کردن هم آن نیست که گویی الله بلکه هنگام گناه
خدا را یاد کنی و از وی بترسی و آن گناه نکنی القصه زن و مرد هر دو پای بر نفس و هوا
بر دست نهادند و از یکدیگر جدا شدند و روی بحضرت حق آوردند و تا بودند
طاعت و عبادت کردند بامداد پدر دختر دست دختر گرفت و پیش آن مرد آورد و گفت
دوش پیغمبر را در خواب دیدم که مرا گفت که فردا دختر خود را پیش فلان کس بر و عقد شرعی کن
و دختر بوی ده تا بدانی که هر که برضای حق پای بر نفس و هوا بر دست نهد و ترک حرام کند پادشاه
هم در دنیا حلال بوی رساند و در عقبی بهشت کرامت کند که واما من خاف مقام ربه
ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی هر که در شهوات و لذات خود بر بندد
و از غیر او دوری جوید و رضاء ما طلبیده ایم آن کنیم که مرا در رضاء او بود که رضی الله

عنهم

عنهم ورضوا عنه این صفت مردان خدای تعالی است که ذلک لمن خشی ربه نظم

بگویمت سخنی از سر صفا بشنو ● بکوش تا که خلاف هوا توانی کرد ● ز منزلات هوس گر برون نهی گامی ●
نزول در حرم کبریا توانی کرد ● اگر بتیغ توکل بپروری تن خویش ● گذشتهای قضا را دوا توانی کرد ●
وگر بآب ملامت براوری غسلی ● همه کدورت دل را صفا توانی کرد ● وگر ز هستی خود بگذری یقین میدان ●
که عرش و فرش و ملک زیر پا توانی کرد ● ولیک این صفت رهروان چالاکست ● تو نازنین جهانی کجا توانی کرد ●

فصل چهل وهشتم

روی عن رسول الله صلعم
انه قال وقد اهل رمضان لو یعلم العباد ما فی رمضان لتمنت امتی رمضان
السنة کلها فقال رجل من خزاعة حدثنا به یا رسول الله فقال عم ان الجنة لتزین
من رأس الحول الی الحول اذا کان اول یوم من شهر رمضان هبت ریح من تحت العرش فصفقت
ورق الجنة فینظر الحور العین الی ذلک فیقلن یا رب اجعل لنا من عبادک فی هذا
الشهر ازواجا تقر اعیننا بهم وتقر اعینهم بنا ثم قال عم فما من عبد یصوم
رمضان الا زوجه الله زوجة من حور العین فی خیمة من درة مجوفة مما نعت الله
فی کتابه فقال حور مقصورات فی الخیام صدق رسول الله این حدیث که روایت
کردم حدیثیست بس شریف و شریف رمزیست بس لطیف دقیقیست بس گرانمایه
نکته ایست بس بلند پایه قطره ایست از گوهر بحر نبوة میوه ایست از باغ جلالت نبوت

انجماع رسالت که روایت کرده اند از ان صاحب دعوة تحو انوار حقایق و چشمهٔ اسرار
دقایق ماه آسمان عالم شاه اولاد بنی آدم محمد مصطفی صلعم این مهتری که شمه از نعت او بگوش
رسانیدم میفرماید که اگر بندگان احدٌ و امّت محمد بشیر یافتندی از سعادتی که ایشان احمد
درین ماه ساعت می نماید اگر بدانستندی که سلطان رحمة ذو الجلال و کرم پادشاهم ایزد ٣٩٥
لا یزال در هر شبی و روزی از شبها و روزهای این ماه عظیم چندان گناه کار
عاصی را از درک الاسفل باوج علیین میرساند که اگر این حالت ایشان را خبر بودی
آرزومند شان بودی که همه سال رمضان گذشتی و از خدا درخواستندی از شادی
قدر تا یک لحظه این نو عروس در پردهٔ عزوبت شدی این غمر و سید الشهود
رمضان رخت رحیل انداخته رسان بر نداشتی ای عزیزان این ماه هر دیده
او را شوانند یدف هر نظری بر اسرار دقایق او شوا ندکی دید وسیلت مغفرة
گناهکاران و پناه رحمت جانسپاران است برگزیدهٔ رحمانست شعر ای دل چها
تنادی زین رحمت فراوان گاه زدبا فرستاد ماه عزیز رمضان دانی که این چه
ماهست بگزیدهٔ الهست سوزندهٔ گناهست با گناه کاران ایام عابدانست هنگام
ساجدانست انعام زاهدانست پشت و پناه ایشان در آن حالت که خواجه فرمود
که اگر بندگان خدا قدر مقدم ماه رمضان بدانستندی همواره مشتاق رمضان

بوذنی

بودندی مردی از قبیله خزاعه حاضر بود در نشاط آمد و از این جام سر مست شد فریاد بر آورد که
ای ساقی بزم امانی وای شمامهٔ ثنا دمانی وصف ماه رمضان را مزید فرمای خواجه
عالم صلعم از آن لب و دندان گهربار و شکر نثار چنین فرمود که چون ماه رمضان
روی نماید بادی از تحت لطف بر درختان بهشت وزد و اوراق درختان را
در حرکت آرد حور العین بهشت از آن نسیم راحت افزای در نشاط آیند و زبان بر گشایند
که خداوندا یگانگی مطلق ترا رسد و وحدت و تنهایی صفت تست مخلوقات را
بی جفتی نبود که و من کل شی خلقناه بقدر و لا اله غیره را بفرست تا میان ما
قدوه دادان ماه رمضان وصلتی سازد پادشاه عالم گوید بعزت و جلال
من سوگند که بنده که درین ماه شریف بشرایط مراسم قیام نماید ما حوری از
حوران بهشت در حبالهٔ او کنیم و در فضای صحرای و جنة عرضها السموات
او را سرایی بنیم و در سرای ایشان فی جنة عالیة بر سریر مملکتش نشانیم و در روز
قیامت هنوز بدار ثواب نارسیده خلعتش بپوشانیم و با نواع اعزاز و اکرام بمقام
و منزلتش رسانیم در حدیث آمده است که فردا قیامت ماه رمضان را در صورت اعلی
آورند در نهایت خوبی و بر بلندی بدارند خلعتهای بهشت از جامهای سندس و استبرق
چندان بر وی افگنند که عدد آن جز خدای تعالی نداند و منادی از حضرت عزت ندا کند

که این ماه رمضانست بسا کس که بدبخت است پس فرمان آید که هر مؤمنی که تعظیم او
کرده است و حرمت او داشته باید و خلعتها برگیرد و در پوشد مؤمنانی که تعظیم
داری حرمت کرده باشند در ماه رمضان بیایند و از آن خلعتها برگیرند و در
پوشند و روی به بهشت آرند جایی دیگر بیابید که ایشان را ایمان نیکو نبوده باشد
و یا در ماه رمضان گناه کبیره کرده باشند و مرتکب قبایح شده از آن جامها
برگیرند و بپوشند در حال آن جامها بر تن ایشان پاره پاره های آتش گردد و زشتها
آن ماران شوند و کژدمان و آتش ایشان را میسوزند و ماران و کژدمان ایشان را
میگزند ایشان فریاد برآرند که خداوندا این جامها به ما بهشتیان دیگران چنین نبود
آواز آید که ایشان در ماه رمضان طاعت و عبادت کردند و شما فسق و فجور کردید
و ایشان از خدای ترسیدند و شما نترسیدید ایشان عدل کردند و شما ظلم
کردید لاجرم ایشان در بهشت با نعیم مقیم خواهند بود و شما در دوزخ با عذاب
فی المثنوی ای بدنیا دین خود بفروخته ۰ وی با آتش نفس خود را سوخته ۰
بنیت اندر باغ عمرت طاعتی ۰ وز گناهان خرمن اندوخته ۰ از نماز و روزه
هیچ خیری ۰ بر معاصی هیچ یک آموخته ۰ با چنین اعمال باشی روز حشر ۰
با شیاطین در جهنم سوخته ۰ مسکین بنده که درین ماه از فیض فضل الهی

بی بهره ماند بیچاره آنکه درین ماه خط غفران در نامهٔ عصیان و لوح طغیان او نکشند
این ماه ماه تا پایان روز بازار عاصیانست توبه بیار و قطرهٔ چند آب از دیده ببار
شعر از سینه دمی برآر آخر تا کی ۰ و ز دیده نمی ببار آخر تا کی ۰ شعبان و رجب گذشت و
اینک رمضان ۰ ای غافل دو زنگار آخر تا کی ۰ ای مؤمنان مائدهٔ کرم نهاده است و خوان نعم
آماده است و در دعوت گشاده از آن بی بهره ماندن بدبختی عظیم باشد از گلزار بهار وفا
مشک تتار بوی ناشنیدن هر شب ازین ماه بزرگوار حضرت جبار ندا میکند که هیچ گناهکاری هست
که آمرزش خواهد تا وی را بیامرزند و هیچ توبه کننده هست که توبهٔ وی قبول کنند هیچ حاجت
مندی هست که حاجت عرضه دارد تا حاجتش روا کنند او بکرم و لطف خود ترا میخواند
و تو در خواب غفلت مانده خوش خفته که خوابش غفلت نباشد هر که دل او در مهر او خواب باشد
بیدار باشد اصحاب کهف در مهر او بخواب رفتند لاجرم خفتگان بیدارند و هر که در خصوصیت
خوابش بیداریست و هر که در غفلت بیدار باشد بیداریش خوابست و هر که
بر عتبهٔ بی نیازی او نهاد بخلقش نیاز نماند هر که دل بر دوستی او نهاد سابقهٔ لطفش داد
که ان الذین سبقت لهم منا الحسنی هر که تن در کار او داد نزلش فرستاد که نزلا من غفور
رحیم ای عزیزان جهد کنید که روزه نیکو بدارید و روزه نیکو آنست که دلها را از غل و حسد
خالی کنید و زبانها از غیبت و بهتان مسلمانان نگاه دارید و چشم را از دیدن نامحرم

وگوش را از استماع لغو و لهو منزه دارید و دست از گرفتن لقمهٔ حرام کشیده دارید و پای
را از رفتن بجایی که نباید رفت باز دارید هر گاه که چنین روزه دارید این تشریف یابید
که الصوم لی و انا اجزی به روزه دار روزه از برای من میدارد جزای آن من میدهم ثواب
آن من میرسانم که فی الصوم جوع و الجوع لحجوع در روزه گرسنگی بود و باز گشت معجزه
او موسی گرسنه شد گفت رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر موسی نان خواست و عیسی ع
خوان که ربنا انزل علینا مائدة من السماء محمد عم غفران خواست که غفرانک
ربنا و الیک المصیر آورده اند که رسول صلعم گفت خداوندا امت عیسی را مایده فرستادی
امت مرا چه فرستی خطاب آمد که ای محمد امت عیسی شکم پرست بودند و امت تو خدا پرست
ایشان را خوان نان فرستادیم و امت ترا خوان ماه رمضان بر آن خوان قرص بود درین
رمضان سه دهه است که اولش رحمتست و دویم مغفرتست و آخر آزادی از آتش دوزخ
بر آن خوان عسل بود درین خوان حلاوه که للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و
فرحة عند لقاء الملک الجبار بر آن خوان ماهی بریان بود درین خوان دل بریان روزه دار
ای عزیزان ماه رمضان بر صفت موصوفست دهه اول دهه رحمت و دهه میان دهه
مغفرة و دهه آخر دهه آزادی از آتش دوزخ ماه رمضان بر صفت موصوفست که بندگان
خدا بر کرده اند که فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات اگر ظالمی توبه

اینک رحم

اینک رحمت و اگر مقتصدی عذری بخواه اینک مغفرت و اگر سابقی کام بردار اینک آزادی از آتش
دوزخ سابق جز امام معصوم نیست از امام جعفر صادق ع روایتست که این آیه در حق ما فرود آمده
است ظالم در دین آنست که امام را نشناخته باشد و مقتصد آنکه شناخته باشد و سابق خود
امام است و گفته اند که از ایشانست که عابد با عبادتست پس معنی ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا
من عبادنا فمنهم ظالم چنین باشد که ما کتاب بکسانی دادیم که ایشان از بندگان خود
برگزیده بودیم از بندگان که بعضی از ایشان ظالم نفس بودند و بعضی مقتصد و بعضی
سابق بالخیرات ما صاحب خیرات را برگزیدیم و بعلم و کتاب خاص گردانیدیم و این سابق
کیست بقول رسول صلعم علی بن ابی طالبست و او فاضلترین جمله خلقان بود ای عزیز اگر نجاة
خواهی تولا بعلی و فرزندان او کن تا فردا سفید رو باشی و عمل صالح کن و از شرک
دور باش و لا یشرک بعبادة ربه احدا فصل فی الجهل و غیره
روی عن رسول الله صلعم انه قال خیر الناس من طال عمره و حسن عمله و شر الناس
من طال عمره و ساء عمله صدق رسول الله ملکا معبودا پادشاها بمعبودکا باعزت
مردانی که شمع محبت تو در سینها افروخته اند و بجرم گناهی که بآتش شوق تو سوخته اند
و بجرم بندگانی که عمر خود را در طلب رضای تو باخته اند که نهال آمال اهل ایمان را
بانوار و الطاف بفیض فضل خود دانها را راسته گردان ببلبل گلبن فصاحت ما را بدوام

ذکر خود بر حرب یا بحیاة ما را سلینه دارنگارخانهٔ دلها را که بنقش اولئك کتب فی قلوبهم
الایمان مزین و آراسته کرداینده را وسواس شیطان و سیلاب ذنب و عصیان
نگاه دار ببرکات فواید کلمات خواجهٔ کاینات بروزگار حاضران و غایبان و
مومنین و مومنات در دستان و هر که در بلا و محنتی و جور جابری و حسد حاسدی
و مکر ماکری در مانده است فرجی ارزانی دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین
تو آن نیست انماه روی والضحی و آن سیاه موی واللیل اذا سجی و آن برگزیده
ما ودعك ربك وما قلی و آن پسندیده وللآخرة خیر لك من الاولی و آن
شفاعت کننده ولسوف یعطیك ربك فترضی و آن پرورده الم یجدك یتیما
فآوی و آن راه نماینده ووجدك ضالا فهدی و آنان محتشم ووجدك
عائلا فاغنی و آن یتیم نوازنده فاما الیتیم فلا تقهر و آنان کار سازنده واما السائل
فلا تنهر و آنان صاحب نعمت واما بنعمة ربك فحدث مصطفی مزکی صلی الله علیه وسلم
این خواجه که شمهٔ از نعت او بگوییم رسانیدیم پیغمبر ما یکی بهترین مردمان انجمن خلقان
آنهایند که عمرها دراز یابند و عملها همه عمر خویش در موافقت شریعت و سنت و طریقت بسر آرند
و بدترین مردمان آنانند که عمرشان دراز بود و معاملتشان بطریقت و شریعت و سنت
نباشد پس جهد کن تا از آنان طایفه بهترین باشی نه از بدترین و عمر عزیز خود ضایع مکن

وهرکه

و هر که به فعلهای بد مشغول باشد فردای قیامت حسرة و ندامة بسیار خواهد خورد و هیچ
فاید نکند و هر که در وقت کشت کردن کشت را ضایع گذارد در آن وقت که دیگران بر برمیدارند
بدست او بجز ندامت و حسرت چیزی دیگر نباشد دیگر کشت زار آخرت است که الدنیا
مزرعة الآخرة و تو ببین مامور کشته **نظم** چو و یا کشت زار آن جهانت ۞ بکار این تخم
کما کنون وقت آنست ۞ زمین و آب داری دانه در پیش ۞ بکن دهقانی و این کار را باش ۞ اگر این کشت ورزی آوری رنج
در آن و یابیم ارزن ۞ ارزی ۞ بلی مرد نگردد هم بجا شرع را در دیدهٔ عقل کش و پای انتقدام
محمد رسول الله بیرون منه و سر بدین دنیای دون کرده را مکان شیطانت فرو میار و کار آخرة
بساز تا فردا شرمساری نبری **بیت** بیای آن فرستادنت اینجا ۞ که تا امروز سازی بهر فردا ۞
اگر بیرون روی ناکشته دانه ۞ تو خواهی بود رسوای زمانه ۞ عبدالله عمر گفت رسول علیه السلام این آیت بخواند
کسی تمام ابراهیم حکایت کرد که فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانك غفور رحیم و این
آیت از عیسی که ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم فانك انت العزیز الحکیم
و دست برداشت و گفت رب امتی امتی حق تعالی جبرئیل را فرستاد و گفت من فردای قیامت
رضای تو بجویم در امت تو و این آیت آمد که ولسوف یعطیك ربك فترضی رسول علیه السلام
گفت لا ارضی و واحد من امتی فی النار یعنی من راضی نشوم که یکی از امت من
در دوزخ باشد و در حدیث معراج است که پادشاه عالم شب قرب و کرامت با رسول علیه السلام

خطاب کرد که ای پسندیده و برگزیده من چه میخواهی گفت امت گفت هفتاد هزار بتو بخشیدم دیگر
چه میخواهی گفت امت گفت هفتاد هزار دیگر بتو بخشیدم گفت دیگر چه میخواهی گفت امت گفت ای محمد
چند خواهی امت گفت پادشاها بخشنده تویی و خواهنده من چندانکه چون در میان
کار رندان و هر را میخواهم هرچه هست گفت ای محمد همه را اگر ببخشم رحمت من بدید آید اما عزت
و قرب تو نزدیک خلق بدید نیاید اکنون ثلثی بتو بخشیدم و دو ثلث در توقف نهادم تا فردای
قیامت تو شفاعت کنی و من ببخشم تا خلقان عزت و قرب تو نزدیک ما بدید آید زهی
سعادتی که ماراست که چون تو شفیعی داریم بیت چو منشور شفاعت او بکف دارد
اگر جرم همه عالم تن تنهای من دارد ه در حدیث معراج است که خواجه گفت شب معراج پدر را
دیدم تو رانی گفتم ای جبرئیل این پیر کیست گفت پدر تو آدم است عم بر وی سلام کردم
و گفتم حمد خدای را که مرا چون تو پدری بداد و گفت حمد خدای را که مرا چون تو پسری بداد
گفتم تو از من فاضلتری گفت نه تو از من فاضلتری که خدای تعالی با تو پنج چیز کرد که
که با من نکرد اول آنکه مرا بعز و ناز در بهشت برد و خوار و زار بدر کرد و تو را بعز
و ناز بدین جا آورد و بخلعت و کرامت باز میگرداند دویم آنکه من ترک سنتی کردم
دویست سال میگریستم تا تو را و اهل بیت ترا شفیع نیاوردم توبه من قبول نشد
سیم آنکه مرا جفتی داد چون حوا که بسبب وی مرا ز بهشت بیرون کردند و تو را

جفتی دا

جفتی داد چون خدیجه که بسبب وی ترا توانگر گردانید که ووجدک عائلا فاغنی چهارم آنکه
من ترک سنتی کردم نام من در جریده عاصیان ثبت کردند تا کودکان در مکتب و علما
در محراب میخوانند وعصی آدم ربه فغوی و نام ترا و نام خود را قرین کرد تا در روزی
پنج نوبت بر سر منبرها و منارها میگویند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
پنجم آنکه از فرزندان من آنانکه غیر امت تو اند از هزار یکی در بهشت روند و دیگران بدوزخ
و از امتان تو از هزار یکی بدوزخ و دیگران در بهشت روند که فاما الیتیم فلا تقهر یعنی
ای محمد چون یتیم بوده یتیمی خود را یاد کن و یتیم را خوار مدار که کار یتیمان سخت باشد
و دل ایشان مجروح از مردن پدر ایشان خواجه گفت اذا بکی الیتیم اهتز علی العرش
الرحمن لبکائه یعنی چون یتیمی بگرید عرش خدای بلرزد از گریه او حق تعالی گوید ای فرشتگان
کیست که این یتیم را بگریانید فرشتگان گویند پادشاها و الها تو بحقیقت تویی گوید ای فرشتگان
گواه باشید که هر که وی را ساکن گرداند من رضای وی بجویم من فردای قیامت رضای
وی بجویم در حدیث آمده است که انگشت بر سر یتیم فرو آورد در هر موئی که بزیر دست او
برود وی را حسنه بنویسند پس ای عزیزان یتیمان را نوازش کنید و نیکنامی کنید اندر عدد
ایشان رسد شعر چو بینی یتیمی سر افکنده پیش ه مزن بوسه بر روی فرزند خویش ه یتیم ار بگرید
که نازش برد ه و گر خشم گیرد که بارش برد ه الا تا نگرید که عرش عظیم ه بلرزد همی چون بگرید یتیم

وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ اگر سایلی از تو سؤال کند و از تو چیزی طلبد مالی یا علمی بانگ بروی
مزن اگر چیزی خواهد آنچه قادر باشی بوی ده و اگر علم طلبد بوی آموز اگر چیزیش ندهی باری
جواب خوشش باز ده و در حدیث دیگر فرموده که لَا تَرُدُّوا السَّائِلَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ یعنی
سایل را باز مگردان اگر چه بنیم خرما باشد که الْقَلِيلُ عِنْدَ اللهِ كَثِيرٌ شعر
یک درم که دهی بدرویشی ٭ بهتر از گنجهای منتخاست ٭ آنچه دادی نصیب تو آنست ٭ وان دگر بوده
کسی دگر است نظم سفتی کم رساند بمحتاج چیز ٭ که ترسد که محتاج گردد و نیز ٭ بحال دل خستگان در نگر
که روزی تو دلخسته باشی مگر ٭ فرومانده را کار او روشن کن ٭ ز روز فرو ماندگی یاد کن ٭ ابراهیم ادهم گفت نیک
مردانی باشند که بدر خانهای آیند که شما را هیچ هست که آنرا بر داریم تا بوقت رسیدن شما با شما دهیم
پس چون حق تعالی نعمتها بر سولش شمرد گفت وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ بنعمت خدای خود
حدیث کن آنرا مپوش و آشکارا کن و ان رسول صلعم گفت التَّحَدُّثُ بِالنِّعَمِ شُكْرٌ حدیث نعمت
کردن شکر است داود پیغمبر عم گفت خداوندا نعمت تو بر من چندانست تا شکر آن کنم کی ای
نعمت من بسیار است اگر خواهی که شکر آن بجای آری شغلی ای داود نفس فرو گیر داود گفت
فرو گرفتن بیم آن بود که هلاک گردد جبرئیل عم آمد و گفت ای داود اگر همه دنیا از آن تو
باشد و گویند نگیش بده تا بگذارند که نفس برآری بدهی گفت بدهم گفت پس خواهند
گفت بدهم گفت در شبانروزی بیست و چهار هزار نفس است هر یکی نعمتیست از نعمتهای خدای

بنکر تا عجز

بنگر تا عجز خود بدانی شکر نعمت حق چنانکه باید نتوانی المیمون دانی که این نعمت از وست و حدیث
آن کنی شکر وی کرده باشی خواجه فرموده که هر کرا عطایی دهند باید که مکافات آن کند
و اگر نتواند آنرا باز گوید و حدیث آن کند شکر وی کرده باشد و اگر نه کفران آورده

فصل پنجاهم رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صلعم أَنَّهُ قَالَ
حَاكِيًا عَنِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ عَجَبًا لِمَنْ آمَنَ بِي كَيْفَ يَتَوَكَّلُ عَلَى غَيْرِي يَا مُحَمَّدُ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيَّ
وَاسْتَعَانَ بِي أَعْطَيْتُهُ قَبْلَ أَنْ يَسْأَلَنِي وَاسْتَجَبْتُ لَهُ قَبْلَ أَنْ يَدْعُوَنِي وَحَفِظْتُهُ
عِنْدَ كُلِّ آفَةٍ وَعَاهَةٍ وَفِتْنَةٍ وَبَلِيَّةٍ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ مهتر عالم میفرماید که
در شب اسری بی واسطه از حضرت کبریا ندا آمد که ای محمد عجب میدارم از کسی که ایمان آورد
و بوحدانیت من اقرار کند و بعد از آن اعتماد بر غیر من کند و هر که توکل بر من کند و
یاری از من خواهد پیش از سؤال او را عطا دهم و پیش از استعانت او را اعانت کنم
و از فتنها نگاه دارم و دست غیر از و ببندم و بلا از و بگردانم پس باید که چون بنده هرچه
در ماند ملاذ و ملجا خود جز درگاه او نداند تا حق تعالی او را از آن درماندگی فرجی ارزانی
دارد چنانکه مادر موسی توکل بر وی کرد حق تعالی فرزندش را از آب و آتش و کید و شر دشمن نگاه
داشت مستمع باش تا بعضی از قصه با تو تقریر کنم اصحاب تفسیر و ارباب تاویل چنین گفته اند
فرعون در خواب دید که آتشی از بیت المقدس برآمد و گرد خانهای وی و خانهای قبطیان درگرفت

وبسوخت وخانهاء بنی اسرائیل را آزاری نرسانید معبران از آن بخواندند وتعبیر خواب پرسید
گفتند از بنی اسرائیل پسری در وجود آید هلاکت تو وزوال مملکت تو بر دست وی باشد
فرعون بفرمود تا مردان بنی اسرائیل از زنان باز ایستند وجماعتی را بگماشت
تا زنان حامله هر کدام پسری آوردندی بکشتند چندین سال برین برآمد قبطیان
فرعون را گفتند که پیران بنی اسرائیل بمردند وپسران ایشان را بشمشیرها نیست میکنند
نسل ایشان منقطع گردد کس نباشد که ما را خدمت کند وایشان بنی اسرائیل را بکارهای
میکشند فرعون فرمود تا یکسال بکشند ویکسال نکشند سالی که نمیکشتند هارون
در وجود آمد برادر موسی ودر سالی که میکشتند موسی در وجود آمد نقلست که [illegible]
بود که عمران پدر موسی مؤمن بود وایمان پنهان میداشت وخدمت فرعون میکرد
واز جمله خواص وی بود فرعون کاهنان ومعبران گفته بودند که ما را گمان چنانست که
این پسر از پشت عمرانست فرعون عمران را گفت نخواهم که یکلحظه از من جدا وغایب گردی
وفرمود که تا شبها پیش وی خسپیدی شبی عمران بر بالین فرعون خفته بود حق تعالی
فرشته فرمود تا زن وی را برداشته نزد وی برد عمران از خواب درآمد زن را دید
بر سر بالین خود گفت چگونه آمدی که درها بسته بود گفت من ندانم مرا آورده‌اند
دانست که کار خدایست بر سر بالین فرعون با وی خلوة کرد چون فارغ شد فرشته

وی برداشته

وی برداشته بخانه برد زن حامله شد آوازه درافتاد که زن عمران حامله است فرعون
گفت این نباشد که عمران یکلحظه از من غایب نبوده است کسی فرستاد تا بنگرد بام خانه را
کودک بر پشت مادر شد القصه موسی چون بر زمین آمد گماشتگان را خبر شد بخانه
آمدند مادر موسی نیز گفت خداوندا این طفل را بتو می سپارم وی را نگاه دار تنور
آتش میتافت الهام شد وا زد که وی را در تنور آتش انداز نعمت ما را مشاهده نمای
طفل را در تنور انداخت و[illegible] سرهنگان فرعون از در وبام
درآمدند وخانه را زیر و زبر کردند هیچ ندیدند بسر تنور نشدند که شعله آتش از
وی بر می آمد باز گشتند وبرفتند مادر موسی را بخاک نهاده گفت ای باد [illegible]
که کس از بندگی زبان نکرده ونکند که طفلی چون قطره آب را نگاه داشتی [illegible]
بر سر که تواند [illegible] نظم ای دلبر عیار دل تا یاد توان بود
غمهای تو با تو خبر یاد توان بود • با یاد تو تن آنستم چرخ توان داد • با نام تو اندر دهن
مار توان بود • پس مادر موسی را از تنور برآورد وهفته [illegible] وی را پنهان
میداشت شب هشتم بر وی ندا رسید که طفل را در آتش انداختی بعضی از عجایب
قدرة ما بدیدی اکنون در آبش انداز وبعضی از بدایع حکمت ما ببین که فالقیه
فی الیم مادر موسی دانست که وعده [illegible] بسوخت وشکافهاء او را [illegible]

استوار کرد و جگر گوشهٔ خود را در آن تابوت نهاده در آب نیل انداخت باد در آمد و تابوت را
در ربوده بمیان سرای فرعون آورد آسیه زن فرعون و بروایتی آسیه میگویند بنت شط
نیل با کنیزکان ایستاده بود چشم او بران تابوت افتاد بفرمود تا پیش وی آوردند
بشکافتند نسیم مودت و دواعی محبت بمشام جان او رسید طفل در روی او بخندید
دل آسیه از مهر او بر پرید و وی را در کنار گرفت ناگاه فرعون در آمد پرسید که این چیست
آسیه گفت قُرَّةُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ روشنایی چشم من و تو شاید که ما را منور کند
تا بفرزندی گیریم او را که لایق آنست که فرزند پادشاهان باشد وی را در کنار فرعون
نهاد فرعون چون موسی را در کنار گرفت موسی دست بر آورد و ریش فرعون بگرفت
و بدیگر دست طپانچه بر روی وی زد فرعون خواست که وی را بزخم بزند آسیه
در نجهت وی را در ربود فرعون گفت بگذار که وی را بکشم که این آن طفلست که حکما گفته اند
که دولت من در سر کار او شود دایه گفت این کودک پنج روزه است اگر خواهی که بدانی
که وی نیک از بد میداند بفرمای تا طشتی اخگر آتش بیاورند و طبقی جواهر زاهر
دست بکدام میبرد بفرمود تا بیاوردند آنجا که کیاست فطنت بود خواست که دست
بجواهر برد جبرئیل علیه السلام دست او بگرفت و سوی آتش برد تا اخگری برگرفت و در دهن
نهاد سر زبانش بسوخت گران شد اما دستش نسوخت زیرا که بدان دست طپانچه بر روی فرعون

زده بود

زده بود پس آسیه بپرورش آغاز کرد موسی شیر کس نمیخورد خواهرش آمده بود وی دید
گفت آسیه من دلالت کنم و راه نمایم ترا باهل بیتی که وی را شیر دهند آسیه گفت زود تر باش
بیامد و مادر موسی را بیاورد چون در آمد نگاه کرد طفل خود را دید وی را
در قماط عز پیچیده خاتون زنان او را بر دست گرفته از وی سوال شیر میکرد
موسی چون بوی مادر بشنید دهن باز کرد و آهنگ شیر خوردن کرد ایشان مادر
موسی را عیانا نشناختند لیکن شناختند پس وی را بدایگی گرفتند و پسر را بوی دادند
إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ ظاهر شد که هر که بخدای توکل کند چنین باشد که
حق تعالی خطاب کرد با مادر موسی که ای ضعیفه بر ما توکل کردی پسرت را از
آب و آتش نگاه داشتیم و نعم طرفه حالیست که موسی با آتش افتاده بود اگر مقام
و منزل او بود تند آتش و اگر ابتلا و امتحان فرعون بود طلعت آتش و اگر
سبب تشریف رسالت بود شعلهٔ آتش که آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا اما آنچه با آتش
افتاد طرفه تر بود با آنکه هیچ نداشت کار بیچارگان فرو نگذاشت از چشمه هر تیغی مرتبه
آب بداد که فتقی هما الاحرم دوازده چشمه آب برای وی از سنگ بیرون
آوردند که فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا ای موسی که قدر وی بر سر چاه مدین
آب دهی تا که تشنگی گوسفندان شعیب پیغمبر علیه السلام کم شد ما شبی در وادی ایمن آتشی

بتو نمایم که روشنایی آن سیما شامل کردد الی غایة که قصه مدین و وادی ایمن را بشنوی
ساعتی خاطر حاضر دار و مستمع باش تا شمه از آن بتو باز گویم اول قصه ولما بلغ اشده
واستوی آتیناه حکما وعلما موسی چون بغایة قوة خود رسید و آن چهل سال بود
ما او را حکمة و علم و شریعت دادیم موسی بمصر در آمد بهنگامی که اهل شهر در
میان نماز شام و خفتن است فوجد فیها رجلین یقتتلان در مصر دو مرد یافت
با یکدیگر خصومت میکردند یکی از امت وی بود یعنی بنی اسرائیل و یکی از دشمن وی
بود یعنی قبطی بنی اسرائیل را میگفت که هیزم بمطبخ فرعون بر آر چون موسی قبطیان
بدید فریاد خواست موسی بر سبیل مدافعه مشتی بر قبطی زد قبطی بیفتاد و بمرد
موسی پشیمان شد گفت این خصومت ایشان از عمل شیطان بود که بسبب آن قتل واقع شد
بر سبیل خضوع و انقطاع با خدای گفت که رب انی ظلمت نفسی گفته اند که حق تعالی
وی را اعلام کرده بود که وی مستوجب کشتن است و نفرموده بود که تا چنین قتل وی کند
وی تعجیل کرد و ترک سنت کرد از برای این ظلم کردم گفت بر نفس خویش یعنی
نقصان ثواب خود کردم گفت فاغفر لی بیامرز مرا فغفر له انه هو الغفور
الرحیم حق تعالی وی را بیامرزید فاصبح فی المدینة خائفا پس موسی بامداد
آمد خایف و ترسان از آنکه خبر آشکارا شود و وی را قصاص کنند ترسان و منتظر که

میرفت همان مرد بنی اسرائیلی را دید که قبطی دیگر او را گرفته میبرد بجا نید چون موسی را بدید
فریاد بر آورد موسی گفت انک لغوی مبین تو مردی جاهلی و نادانی هر
روز جای تو خصومتی خواهم کرد و دست بدیشان نهاد تا این مرد را از دست قبطی
برهاند اسرائیلی نا اهل چون در اول ملامت موسی شنید بنداشت که می آید که وی را
بزند گفت اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس میخواهی که مرا بکشی چنانکه دیروز
دوزدا یکی را بکشتی موسی چون این بشنید ایشان را بگذاشت و برفت قبطی بدانست که مرد دیروز
موسی کشته در حال برفت و فرعون را خبر کرد فرعون جماعتی را فرستاد تا موسی را
بگیرند یکی از امت وی نام او خربیل بود بیامد و موسی را خبر کرد که ان الملاء
یاتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین ای موسی قوم
با یکدیگر مشاوره کرده اند که ترا بکشند از شهر بیرون رو که من ترا از جمله نصیحت
کنندگانم موسی خایف و ترسان از شهر بیرون رفت و روی بمدین کرد
و راه نمی دانست گفت عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل حق تعالی فرشته
بفرستاد تا راه بوی نمود موسی توشه نداشت گیاه و برگ درختان میخورد تا که
بمدین رسید ولما ورد ماء مدین چاهی بود که جماعتی شبانان از آنجا آب از
برای گوسفندان بر میکشیدند فراز ایشان دو زن را دید که گوسفندان خود

بازمیراند موسی گفت چرا شما گوسفندان را آب نمیدهید گفتند ما دو زن ضعیفیم
با مردان مزاحمت نتوانیم کرد صبر کنیم تا ایشان آب دهند و بروند موسی گفت هیچ
چاهی دیگر هست گفتند چاهی دیگر هست و سنگ بسر آن نهاده است که چهل مرد می باید که از آنجا بردارند
گفت آن را بمن نمائید بوی نمودند موسی ع دست برد و سنگ را از آنجا برداشت و گفت دلو
و رسن دارید گفتند نه گفت هیچ آب دارید گفتند اندکی در مشک است گفت بمن دهید بستد
و در دهن کرد و بجنبانید و در چاه ریخت آب چاه بسر آمد تا گوسفندان آب خوردند
آن دو زن دختران شعیب بودند چون باخانه شدند شعیب گفت چون بود که امروز
زود تر باز آمدید حال و قصه باز گفتند شعیب گفت بروید و ویرا بخوانید تا نزدش بیم
که فجاءته احدیهما تمشی علی استحیاء پس یکی از ایشان پیش موسی آمد بحالی که چون
شرم زده بود روی پوشید و گفت پدرم ترا میطلبد تا مزد بتو دهد موسی در پی او
روان شد و اگر ضرورت نبودی نرفتی که در آن وقت سبزی گیاه از پی وی شکم
او می توان دید که هشت روز بود که نان نخورده بود القصه چون موسی پیش
شعیب آمد و قصه خود با شعیب بگفت شعیب گفت بشارت باد ترا که از دست ظالمان
خلاص یافتی که فرعون را بدین زمین دستی و سلطانی نباشد قالت احدیهما
یا ابت استاجره یکی از آن دختران پدر را گفت که او را بمزد بگیر که مردیست با قوت

وامانت

و امانت پدر گفت امانت و قوت او از کجا یافتی گفت از آنجا که سنگی که چهل مرد می بایست
که از سر چاه بردارند وی تنها برداشت و بپند گفت و امانت او از آنجا شناختم که
در راه باد در جامه من پیچید او مرا از پس داشت و در پیش رفت تا در من ننگرد
شعیب گفت ای موسی انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین یعنی بدرستی که
میخواهم که از این دو دختر یکی بتو دهم اگر هشت سال مرا مزدوری کنی و اگر ده سال
تمام کنی تبرعی باشد از تو موسی گفت میان من و تو است این شرط اجل تا ده سال
هر کدام که بسر بری مرا بر تو عداوتی و حرجی نباشد پس شعیب دختر مهین که نام وی صفورا
بود بوی داد موسی ع ده شبانی کرد و بعد از آن اجازت خواست تا بمصر شود بزیارت
مادر و خواهر و برادر شعیب او را اجازت داد موسی ع اهل خود را و مالی که داشت
برداشت روی بمصر نهاد چون بوادی ایمن رسید شبی تاریک بود و راه مخوف و هوا
سرد و بادی آمد صفورا دختر شعیب فریاد بر آورد که مرا درد وضع حمل برخاند
موسی خواست که آتشی بر افروزد هر چند سنگ بر فولاد زد آتش بیرون نیامد.
آتش صادر نشد موسی را شغل زدن گرفت سنگ و آتش بر زمین زد از آنجا آواز
آمد که ما باز داشتیم از تو آتش جز بفرمان خدای بیرون نیاید آخر الامر نگه کرد در عالم
فرو نشانده اند موسی متحیر فرو ماند از دور آتشی در نظرش آمد که آنس من جانب
الطور نارا

پس دویدن گرفت زن گفت ای موسی کجا میروی گفت من نمی دوم مرا امیدها نند مثنوی
زهر سوی مرا کی دوانی • زهر زهری مرا کی چشانی • کهی تا بوتم اندازی بدریا • کهی بر تخت فرعونم نشانی •
که از مصرم سوی مدین فرستی • که از مدین بکوه طور خوانی • که از بهر شعیب و دختر وی • مرا ده سال فرمائی شبانی • ۲۸۰
شبانیرا کجا این قدر باشد • که تیپی واسطه او را بجائی • بر آنکه بر کنار طور سینا • شراب الفت و صلت چشانی •
القصه چون موسی برابر آتش آمد درختی دید از پای تا سر سبز از و آتشی افروخته آواز تسبیح ملک
شنید موسی بترسید نوری عظیم دید متحیر فرو ماند پادشاه عالم دلش قوی کرد آواز آمد
انا ربک فاخلع نعلیک یعنی من خداوند توام نعلین از پای خود بدر کن که تو بوادی مقدسی
تا برکت این وادی بقدم تو برسد اهل اشاره گفته اند که نعلین کنایتست از اهل یعنی دل خود را
از شغل اهل و ولد فارغ کن انا اخترتک من ترا بر گزیدم بر پیغمبری بشنو و گوش فرا دار
آنرا که بتو وحی کنند که انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی و اقم الصلوة لذکری منم خدای
که جز از من خدای نیست مرا پرستید و در عبادت کسی را شریک من مکن و نماز بپای دار
و یاد کن مرا چیزی بیاموزی تا یاد کنم تا بعد و ثنا و گفته اند معنی اقم الصلوة لذکری
آنست که هر گاه که ترا نماز گذشته یاد آید بگذار و باشی آنرا بگذاری القصه
پادشاه عالم با موسی گفت و ما تلک بیمینک یا موسی آن چیست که بدست تست ای
موسی گفت عصا و گفته اند سؤال از بهر آن بود تا موسی با انس بدید آید

با سخن [illegible]

با سخن حق بگفت ای موسی این را چکنی گفت بر او تکیه کنم و در وقت رفتن برگ از درخت فرو کنم
از برای گوسفندان و مرا درین عصا حاجتهاست هیبتی بر موسی مستولی شد زبانش از سخن
گفتن منقطع شد این سخن بر سبیل اجمال گفت ابن عباس گفت حاجتهای وی آن بود که در راه با وی
سخن گفتی تا انسش بودی و هر جا که طعام نداشتی بر زمین زدی آنچه وی را بایستی از قوت
و طعام از سنگ بجوشیدی و چون در آفتاب بودی بر زمین زدی در حال
شاخ بکشیدی و برگ بیاوردی و سایه کردی و هر میوه که او را آرزو بودی بدید
آمدی و چون موسی بخفتی او را شبانی گوسفندان باشتی و چون بچاهی رسیدی و دلو
نبودی عصا بچاه فرو کذاشتی دراز شدی و اشعبها بر شکل دلو شدی تا آب بر آوردی
و چون در شب تاریک بر زمین فرو زدی مانند شمع و شعله روشنائی از وی بتافتی
و معنی اینست ولی فیها مآرب اخری پس پادشاه عالم موسی را گفت القها
عصا را بینداز بینداخت ماری گشت بزرگ که سنگ فرو می برد و درخت می شکست
و بهر دری شتافت موسی بترسید حق تعالی گفت بگیر و مترس موسی چون این سخن بشنید
چنان دلیر شد که دست در دهن مار کرد و او را بگرفت اهل اشاره گفته اند که حق
موسی عصا بینداخت و ماری گشت موسی بترسید از وی در گریختن آمد حق تعالی
ای موسی این نه آنست که میگفتی هی عصای دیدی که کسی انجب و عصای خود ترسد

[illegible]

ن کریزد موسی گفت بارخدایا این چه حالتست گفت این از برای آنست که گفتی بر و تکیه میکنم تا بدانی
که تکیه و اعتماد جز بر من نباید کرد انکه حق تعالی ویرا پیغمبری داد و گفت بنزدیک فرعون برو
و او را دعوت کن که طاغی شده است و پای از حد خود فراتر نهاده فصل
پنجاه و یکم روی عن رسول الله صلعم انه قال من جمع ستة خصال فقد جمع خیر
الدنیا والآخرة من عرف الله فاطاعه ومن عرف الشیطان فعصاه ومن عرف
الدنیا فترکها ومن عرف الجنة وطلبها ومن عرف الحق فاتبعه ومن عرف الباطل
فرفضه صدق رسول الله سید عالم میفرماید که شش خصلتست که هر که آن خصالها را
جمع کند خیر دنیا و آخرة جمع کرده باشد اول آنکه خدایرا بشناسد و طاعتش دارد و طاعت
خدای بی طاعت رسول و بی طاعت اولی الامر که معصومانند مقبول نیست زیرا که حق تعالی طاعت ایشانرا
با طاعت خود قرین کرده است که اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم
دویم آنکه شیطانرا بشناسد و فرمان وی نبرد و شیطان دشمنی آشکاراست مر فرزندان آدم را
که انه لکم عدو مبین و شیطان گفته است با حق تعالی در آن وقت که ویرا لعنت کرد
که از پیش و پس و چپ و راست فرزندان آدم در آیم و ایشانرا وسوسه کنم و تو بیشتر ایشانرا
شاکر نیابی چنانکه پادشاه عالم فرموده که ثم لآتینهم من بین ایدیهم ومن خلفهم
وعن ایمانهم وعن شمائلهم ولا تجد اکثرهم شاکرین پس عاقل آنست که فرمان شیطان

برزد

نبرد و خلاف فرمان او کند سیوم آنکه دنیا را بشناسد و ترکش کند چون بی پیوندی که با کسی
وفا نکند بیت ترا دنیا همی گوید شب و روز که هین از صحبتم پرهیز پرهیز مده خود را فریب از رنگ و بوم
که هست این خنده من گریه آمیز و دوستی دنیا سر همه گناهانست که حب الدنیا رأس کل خطیئة
و خواجه هم فرموده که دنیا سرای بلا و عناست نیکبخت ترین مردمان آنست که در وی رغبت نکند
عبد الله عباس گفت پادشاه عالم سه فرشته را در سه مقام بداشته است یکی بمکه و یکی بمدینه
و یکیرا به بیت المقدس آنکه در مکه است ندا میکند که هر که فریضه از فرایض خدای تعالی
دست بدارد نصیبی از رحمت خدای ازو فوت شود و آنکه در مدینه است ندا میکند که هر که
سنتی از سنتهای پیغمبر هم بدارد نصیبی از شفاعت رسول ازوی فوت شود و آنکه در
بیت المقدس است ندا میکند که هر که دنیا را بر آخرة بر گزیند او قرین شیطان باشد
در دوزخ چهارم آنکه بشناسد و طلبش کند طالب وی ایمانست و عمل صالح و تقوی و زهد
و پرهیزکاری که ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا
ان المتقین فی جنات وعیون ادخلوها بسلام آمنین پنجم آنکه حق تعالی
بشناسد و پی روی کند ششم آنکه باطل را بشناسد و پی روی نکند و او را فرو گذارد
معرفت حق و باطل راه حق و باطل است راه حق کدام است راه امیر المؤمنین و فرزندان
معصوم وی و تولا بدیشان و تبرا از دشمنان ایشان نظم هر کس بر عی در طلبتی

ما را ره علی کزینست بهترین راه رباعی که مهر علی درون جانت نبود اندرین مخوری نشانت نبود
اتی عزی اکر نباشی یقین اندر دوزخ جاودان امانت نبود راه علی آنستکه بخدا شرک نیاورد
وخدا را عادل کوید و ظلم وقبایح با او حواله نکند و رؤیت بر وی روا ندارد قوم
موسی رؤیت خواستند که أرنا الله جهرة موسی از بلای قوم رؤیت طلب کرد بنکر
که چه بدیشان رسید و حال چکونه بود مستمع باش و بشنو که ولما جاء موسى
لميقاتنا وكلمه ربه پادشاه عالم موسی را وعده کرده که وی را کتابی خواهد داد که
حجتی باشد ایشان را و ذکر و شرفی در میان ایشان چون وقت آمد قوم موسی
تقاضا کردند که حق تعالی تو را بموسی فرستاد کنند ما چه دانیم که این کلام خداست
یا کلام بعضی از بشر ما را با خود ببر تا کلام حق بشنویم و بدانیم که این سخن حق است
موسی عم بدستوری حق ششصد هزار مرد که قوم وی بودند هفتاد هزار را
اختیار کرد و از آن هفتاد هزار هفتصد و از آن هفتصد هفتاد را که قوله
واختار موسى قومه سبعين رجلا لميقاتنا ایشان را با خود بکوه طور برد
میان موسی و آن جماعت هفتاد حجاب بدید آمد موسی در میان حجابها و ایشان
بیرون حجابها حق تعالی با موسی سخن کفت موسی از حجاب بیرون آمد و کفت سخن
حق شنیدید کفتند کلامی شنیدیم ندانیم تا سخن که بود ما را همان شک باقیست فنایل نشود

تا خدایا

تا خدایا معاینه نبینیم که قالوا لن نؤمن لك حتى نرى الله جهرة موسى کفت خداوندا میدانی
که اینان چه میکویند و این آنست که حق تعالی از آن خبر داد که رب ارنی انظر اليك
جواب آمد که لن ترانی یعنی تو هرکز مرا نبینی ولكن انظر الى الجبل فان استقر
مكانه ولیکن در کوه نکر و آن کوهی بود که از جمله کوهها بلندتر تا اکر بجای خود بماند تو
نور من آوردن مرا توانی دید که فلما تجلى ربه للجبل جعله دكا وخر موسى صعقا
چون تجلی کرد نور عرش ظاهر شد کوه پاره پاره شد موسی بیهوش بیفتاد و هیبت
منبه کفت چون موسی سؤال رؤیت کرد ابری برآمد و رعدی و برقی برخاست و حق تعالی
فرشتکان آسمانها را فرمود که بروید و بر موسی اعتراض کنید تا چرا این سؤال کرد
فرشتکان روی سوی او کردند و از هرجانب کوه از هرجانبی تلها و فرسنکها بکرفتند
فرشتکان هر آسمان بصورتی دیکر با هیبتی و عظمتی که موسی نتوانست که در ایشان
نکاه کند آورده اند که فرشتکان آسمان ششم که فرود آمدند لباس ایشان از آتش بود
و در دست هر یکی درختی از آتش موسی را خوف زیاده از حد بکذشت کفت بار خدایا
بنده ات بس عاجز و مکذار بپادشاهان که از این میدان جان بکنار برم با آنکه
اکر بعمر بمونم و اکر بایستم بپرم بیت بدریایی در افتادم که پایانش نمی بینم بدردی مبتلا کشتم
که درمانش نمی بینم خداوندا یار من باش و بلطف خویشتن مراد یاب شعر

هر کرا تو یار باشی خوار نیست ۞ هر کرا لطف تو باشد زار نیست ۞ روح را در کوی امرت نیست جای
عقل را با سر حکمت کار نیست ۞ عاشقان مفلس بی‌مایه را ۞ در غمت جز دیدهٔ دُربار نیست
در خور داد آید اندر راه عشق ۞ هر که بر یاد تو برخوردار نیست ۞ پادشاه عالم فرشتگان
آسمان هفتم را گفت حجاب بردارید و اندکی از نور عرش بوی نمایید ایشان حجاب بر گرفتند
که فلما تجلی ربه للجبل جون تجلی کرد از نور عرش اندکی ما شاء الله ظاهر کردند
جون نور بر کوه تافت کوه پاره پاره شد و هر سنگی و هر درختی که بر اسر آن کوه
بود با آن هفتاد کس همه را بسوخت موسی بیهوش بیفتاد چنانکه بنداشتی
که روح از تنش رفته است که وخر موسی صعقا پس حق تعالی بلطف و مرحمت خویش
موسی را دریافت فلما افاق قال سبحانک تبت الیک جون با هوش آمد گفت یا خدایا
توبه کردم و ایمان از سر گرفتم و یاران من اولین کسانی‌اند که ایمان آوردند
ای عجب موسی نه از قبل خود بلکه از قبل آن کروه نادان سؤال رؤیت کرد
جواب بنص قرآن که لن ترانی آمد و حال بین جه رفت که شنیدی موسی بیهوش
بیفتاد و کوه پاره پاره شد و آن جماعت بصاعقه بسوختند ندانم که آنجا دیدار حق
باشد که بیند و که تواند دید و که ماند لن نفی مستقبل را بود و قیامت مستقبلست
نتوان دید دیگر رؤیت را با استقرار جبل معلق کردانید و استقرار نبود پس

نتوان دید

نتوان دید بایزید بسطامی قدس سره گفت که وکوی ستره در معنی استوا بسیار با
دل خود در ابعرش فرستادم گفتم ای عرش از ذات پاک حق خبر نداری عرش گفت هزار
بار از نور تو شنافتم عرش از ذات همان خبر دارد که فرش شی خبر دارد
بس شیا ماه همان خبر دارد که ماهی دریا خبر دارد رباعی ای عین بقا در چه بقایی که نه ۞
برجای نه بکدام جایی که نه ۞ ای ذات تو از جا و جهت مستغنی ۞ آخر تو کجایی و کجایی که نه ۞ القصه موسی ع
جون از مناجات فارغ شد حق تعالی گفت یا موسی که انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی
و بکلامی فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین ای موسی من ترا برگزیدم
برجمله اهل زمان و رسول خود کردم و ترا بسخن گفتن خود مخصوص کردم
آنجه ترا دادم از شرف نبوة و حکمت و شریعت و موعظت بدین نعمت از شاکران باش
ابن عباس گفت از شاکران باش و بر دوستی محمد و آل باش موسی گفت خداوندا محمد کیست
گفت آنکه نام او بر ساق عرش نوشتم و حبیب منست و از جمله خلقان او را دوستتر دارم
و بیش از آنکه آسمان و زمین آفریدم هزار سال وی را از نور خود آفریدم و پیغمبر منست موسی گفت
خداوندا جون محمد بنزدیک تو این منزلت دارد در جهان امت باشد که از امت او فاضلتر باشد
گفت ای موسی فضل امت او بر امتان دیگر همجون فضل منست بر جملهٔ خلقان موسی گفت
خداوندا مرا از امت او کردان و کاشکی من ایشان را دیدمی گفت تو ایشان را نبینی

اما اگر خواهی آواز ایشان تو را بشنوانم گفت میخواهم حق تعالی خطاب کرد که ای امت محمد آواز آمد
از صلبهای پدران و رحمهای مادران که لبیک لبیک اللهم لبیک حق تعالی گفت ای امت محمد
ان رحمتی سبقت غضبی یعنی رحمت من سابق شد بر غضب من و عفو من پیشی گرفت بر عقاب
من شما را بدادم پیش از آنکه از من خواستید و اجابت کردم پیش از آنکه دعوت کنید
شدید هر که در روز قیامت آید از شما و گواهی داده باشد که من یکی ام و محمد رسول منست
وی را به بهشت فرستم اگر چه گناهش بیشتر از کف دریا بود و کذلک قوله تعالی وما کنت
بجانب الطور اذ نادینا فصل اینجا و مقیم روی عن النبی صلعم انه
قال المعونة من الله فان الصبر یاتی علی قدر شدة البلاء و صدق رسول الله
خواجه کونین و فخر عالمین صلعم میفرماید که المعونة من نصرة و یاری و قوة در هر حال
از حق تعالی باید خواست و از و باشد و صبر و شکیبایی هر کس را باندازه محنت و بلیت وی
چون محنت و بلای انبیا بیشتر بود لاجرم قوت صبرشان نیز بیشتر بود چنانکه از ایوب علیه السلام
و یعقوب علیه السلام مشهور باشد تا شمه از حال یعقوب علیه السلام و بیت الاحزان و بیچاری
یوسف علیه السلام و احوال چاه و زندان با تو تقریر کنم اصحاب تفسیر را باب تقریر چنین کرده اند
که شبی یوسف علیه السلام در کنار پدر خفته بود در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره
از اوج عزت فرود آمدند و وی را سجده کردند یوسف علیه السلام از خواب در جست و پدر را

خبر داد

خبر داد که انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس والقمر رایتهم لی ساجدین یعقوب علیه السلام
گفت ای پسر گوش دار تا برادرانت نشنوند مبادا که ابلیس لعین ایشان را بر آن دارد که
با تو مکری و کیدی کنند یکی از آن برادران پدر را بود شنید برادران را خبر داد گفتند
سعی کنید تا یوسف را از میان برداریم پس برادران مجمعی ساختند و سخنها پرداختند
و هر یکی مکری و حیله اندیشیدند رای چنان دیدند که یوسف را در قعر چاه اندازند
پیش پدر آمدند که ای پدر وقت بهارست و جهان خوش و خرم شده است هر کجا
نظر کنی نور بینی و هر کجا گذر کنی سرور بینی درین بهار یوسف چون نگار را با ما بصحرا فرست
ارسله معنا غدا یرتع و یلعب یعقوب گفت ای جانان پدر شما یازده برادرید و یوسف
و یوسف را بمن بگذارید که بهار و تماشاگاه پدر شما دیدار یوسفست گفتند ای پدر
یوسف را ببیابانی می بریم و باز آریم وی گفت ای جانان پدر مرا از فرط شفقت و کمال
مروت شما در حق یوسف معلومست اما میترسم که شما ببیابانی مشغول شوید و گرگ ستمکار
قصد یوسف کند که انی لیحزننی ان تذهبوا به و اخاف ان یاکله الذئب گفتند ای پدر
این چه حکایت است ما مردان کارزاریم و شجاعان روزگاریم گرگ را چه زهره و یارای آن باشد که قصد
یوسف کند پس یعقوب همان یوسف را دستوری داد و چند گونه طعام در سفره نهاد
و پیاده راه با ایشان برفت و گفت یوسف را گرسنه و تشنه مگذارید قبول کردند تا که یعقوب

در بر گرفت و بوسه بر سر و رویش داد یکی از برادران وی را بگرفت و چنان نشاند تا از چشم پدر ناپدید شدند
وی را پند اخشد و میزدند وی تا خسته شد و دشنام می دادند و هرگاه که برادری وی را بزدی نزد برادر
دیگر گریختی آن نیز وی را بزدی تا بحالتی که مانده شد و تشنگی بر وی غالب شد از ایشان آب خواست
نداند و جوابش دادند که لعنت خواهیم ریخت کی آب دهیم یوسف عم زار زار بگریست و میگفت
ای پدر هیچ خبر داری که با یوسف چه میرود یا ابتی ای بابا حدیث من از رکی و برب
فرمود دلم شعله بر کشید و بر و قتر ز انکه بحال من پدر آگه نیست اینکه من و حال نیغز بکیر و برو
این نحو مانده بحال امام حسن و امام حسین است علیهما السلام که تا رسول در حیات بود
تعظیم و توقیر ایشان میکردند و چون رسول ایشان را بر کتف میگرفت میگفت نعم الجمل
الله ایشان را بها ده تا بر دوش گیریم چون رسول از دار فنا بدار بقا نقل نمود یکی را زهر دادند
تا هفتاد پاره جگر از وی جدا شد و آن یکی دیگر را با هفتاد و دو تن بخواری و نا ... تمام شربت
شهادت چشانیدند القصه یوسف را بر سر چاه بردند و پیراهن از تن مبارک کشیدند و دستهاش
به بستند یوسف گفت ای برادران اگر مرا در چاه خواهید انداخت پیراهن مرا بازدهید تا ستر عورت
من بود در حالت حیوة و کفن بود در حالت ممات و دستم بگشایید تا اگر جانوری قصد من کند
از خود دفع کنم گفتند آن آفتاب و ماه و ستارگان را بگوی که ترا سجده میکردند تا دستهات بگشایند
و پیراهن در تو پوشانند پس رسن در میان وی بستند و بچاه فرو گذاشتند چون بنیمه چاه رسید

رسن را ببریدند حق تعالی با جبرئیل عم خطاب کرد که یوسف عم را دریاب جبرئیل عم در دم بنا گاه در چاه سنگی
بیاورده یوسف را بالای آن سنگ نشاند و پیراهنی از حریر بهشت بوی پوشانید و حلیه برابر ... ریختی
حواسیه رفت ... القصه چون برادران یوسف را در چاه افکندند بزغاله را بکشتند و پیراهن
یوسف را بدان خون آلودند و شبانگاه فریاد کنان پیش پدر آمدند یعقوب عم چون فریاد و ناله
ایشان بشنید گفت حادثه افتاده وَجَاؤُا اَبَاهُمْ عِشَاءً یَبْکُونَ قَالُوا یَا اَبَانَا اِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ
وَتَرَکْنَا یُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَاَکَلَهُ الذِّئْبُ ای پدر برفتیم تا بیکدیگر سبقت گیریم یوسف را نزد
خود بداشتیم گرگ وی را بخورد و پیراهن خون آلوده بوی دادند یعقوب آن پیراهن بر سر و چشم نهاد
و بوسید و نعره بزد و بیهوش شد چون با هوش آمد گفت از آنچه میترسیدم بمن رسید شعر
میترسیدم من از فراق شب و روز آمد پیشم از انچه میترسیدم یعقوب عم در پیرهن نگاه کرد هیچ
ندریده بود گفت عجب گرگی بود که یوسف را دریده و پیرهن را ندرید ایشان فرو ماندند یعقوب
گفت قوله تعالی بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ اَنْفُسُکُمْ اَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِیلٌ یعنی که نفس شما این را بیاراست ... فرمود
با نکار من صبر است صبر نیکو کنم و یاری از حق تعالی خواهم القصه یوسف عم سه روز در آن چاه
بود روز چهارم کاروانی از مدین بمصر میرفتند نزدیک آن چاه فرود آمدند مردی بر سر چاه
رفت نام او مالک دعر و دلو فرو گذاشت یوسف عم دست در دلو زد و از چاه بیرون آمد مالک
چون نظر بجمال یوسف انداخت گفت قوله تعالی یَا بُشْرَی هَذَا غُلَامٌ یعنی بشارت و خوشدلی مر اینست

و گویند بشری نام رفیق او بود گفت این بشر بضاعتی است گوییم اهل این چاه وی را بما دادند تا از برای
ایشان بفروشیم و عادة یهودا که برادر مهین او بود که هر روز بر سر چاه آمدی و آواز
کردی یوسف عم جواب دادی امروز آواز کرد جواب نشنید کاروانی دید فرود آمده
برفت در میان ایشان میگشت تا که یوسف را بجست برفت و برادران را خبر کرد بیامدند
و بعد از گفت و گوی بسیار وی را بهجده درم بفروختند و درم بستدند یهودا مالک را
گفت که این غلام را نیکو دار که تا نیز فرزنده است و دست عاطفت بر سر وی آوردند
پنداشتند که بنده خواهد بود ندانستند که تو بنده او خواهند بود اکنون مالک را گفتند
که وی را نیکو نگاه دار که گریزنده و دروغ زننده است مالک وی را بر شتری نشاند
و قصد مصر نهاد و در راه بر سر گور مادر یوسف بود چون بسر گور مادر خویش رسید
مهر مادرش بجنبید و خود را از شتر بینداخت و بر سر تربت مادر بنشست و قطرات
عبرات از دیده روان کرد چون باران نیسانی بر چهره گلبرگ ببارانید و آواز برآورد
که یا اُمّاه ارفعی رأسک و انظری الی حال ابنک از گور مادرش آواز برآمد که واصبر
وما صبرک الا بالله یوسف عم بر صفحه خاک نقش کرد بخط عبری که هر که حبیب
دوست دارد در محنتی وی جدا ماند و آن کتابت شصت سال آن نوشته محو نشد چون
آوازه رسید که قافله بمصر رسید عزیز مصر بنظاره بیرون آمد مالک یوسف را بیش
آورد

آورد تا قیمت آن گلبن بوستان عصمت و در دریای کرامت طلب بید عزیز گفت اگر راست خواهی
قیمت عدل این غلام هزار مثقال است پس منادی کردند که من یشتری غلاما لطیفا
ظریفا لیس فی الدنیا مثله و در خبر است که یوسف را آن منادی گفت و گفت بزن حسن
آواز ده که من یشتری صدیق الله ابن اسرائیل الله ابن صفی الله ابن ذبیح الله
ابن خلیل الله منادی گفت خاموش باش که اگر چنین گوییم هیچ خلق را نصیب ندهد
آواز دادند و بهای افزودند تا قیمت وی هزار بغض و هزار ادیم و هزار شتر
و هزار اسب شد هیچکس نتوانست خرید مگر عزیز مصر که بخرید و بخانه برد و بزن
گفت اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا یعنی او را نیکو دار که شاید ازو نفعی بما رسد
زلیخا را چون چشم بروی افتاد عاشق شد مدت هشت سال در خانه زلیخا بود
چون به بلوغ رسید زلیخا وی را بخود خواند که قوله و راودته التی هو فی بیتها
ابن عباس گفت از جمله چیزها چند چیز بود که زلیخا را طمع کردی چون وی را بدیدی
گفتی چگونه است این موی تو یوسف گفتی اول چیزی که بر خاک بریزد موی بود گفتی
روی تو گفت در خاک بپوسد مخواهد شد گفت عشق تو در دل من آتش زد گفت اگر این آتش
بنشانم با آتش دوزخ سوخته شوم القصه زلیخا از عشق او زرد شد و بیمار گشت و اهل
مصر زبان طعن برگشودند که زلیخا شیفته غلام عبری شده و در آن مدت یوسف عم

بر زلیخا نکرده بود چون با او سخن کردی سر در پیش افکندی و جواب شایسته دادی پس زنی
گفت بر زلیخا که من حیلتی کنم تا یوسف در تو نگرد و در آن حال که زنان طعن بر زلیخا میزدند
روزی دعوی کرد و ملامت کنندگان را گفت بیائید تا بهم عیش خوریم تا غم ملاحت دیگر
بر جولحت ما نه بینید زلیخا بفرمود تا خوان بیاوردند و هر یکی را کاردی و ترنجی
داد و گفت غلام را که در خانه است خواهم طلبید چون بیرون آید هر یک پاره ترنج
بوی دهید گفت اخرج علیهن چون بیرون آمد زنان چهره چشم بجمال باکمال
او کشادند فریاد برآوردند و بجای ترنج دستها ببریدند بیت گرش بر بینی و
دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را جمله بیهوش شدند چون
آمدند دستها بریده دیدند و جامها دریده زلیخا گفت مرا طعنه میزنید اکنون
بدستهای خود نگریید چون بنگریستند بیهوش افتادند قالت فذلکن الذی لمتننی
فیه یوسف را گفتند که چرا فرمان وی نبری گفت فرمان خدا رها نکنم و بیا فرمایم
پیره زن بفرمود تا خانه آراسته کردند و صورتها در آنجا نقش کردند صورت
یوسف و زلیخا دستها در گردن یکدیگر کرده زلیخا یوسف را در آن خانه برد و باد
در بایخت و او شرم زده سر بالا نمیکرد و او را میفریفت تا در اندیشه افتاد و لقد همت
به وهم بها زلیخا اندیشه کرد که یکره بر آیش و یوسف اندیشه کرد که اگر وی زن کسی دیگر

بخودی

بخودی عجلالی بر وی کردی زلیخا در ماست و هفت کره بر وی نهاد و گفت هیت لک گفت عاشق
توام مراد من بده گفت معاذ الله زلیخا در وی آویخت تا کار بجایی رسید که دست در بند شلوار
یوسف کرد و کر همه میکشید که لولا ان رای برهان ربه و آن آوازی که در هوا شنید
که ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و در برهان قولهاست یوسف از آن کار پشیمان
شد و خود را از دست او خلاص کرد چون بدر رسید اشاره کرد کشاده شد
تا از هفت در بند بیرون آمد زلیخا بوی رسید و گریبان او بگرفت و پیرهن از پس
درید زلیخا گفت فرمان من اگر نبردی بفرمایم تا در زندانت کنند گفت رب السجن احب الی
مما تدعوننی الیه گفت خداوندا دوست تر دارم زندان از آنچه ایشان مرا بآن میخوانند
در حال زلیخا پیش شوهر رفت و گفت این غلام کنعانی را روزی چند بزندان کن
تا دیگران نگویند که من بسبب وی رسوا شده ام عزیز پیش ملیکه تا راه شد گفت
که مرا غلامیست و از وی گناهی صادر شده بفرمای تا وی را در زندان کنند در حال بفرمود
تا وی را بی جرم و گناه در زندان کردند آری محنت و بلا از بهر دوستانست که
البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم الامثل فالامثل قصه زندان و خلاص طولی دارد
مجملش آنست که پادشاه پی بیا نوکر بهینه نوا دکا یان گل بوستان عصمت را
رسانید که بعد از هفت سال که در زندان بود اهل مصر ملک مصر تا بعشق بهیان جان بستند

وحلقهٔ بندگیش در گوش کردند تا عرصهٔ گیتی در تحت تصرف او در آمد و نامزد مامور ام
او شد قضا و قدر حکم وعقد در قبضهٔ او نهادند چاه دادن او را کنعان بیاوردند
بحاجت در صف بیابان بندی در پیش تخت وی بایستادند تا قصه بنا بر عرضه داشتند که
مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وگفتند که ای مطلع کواکب دولت و ای مرکز افلاک رتبت ما فرزندان
خلیلیم بندگان جلیلیم بواسطهٔ حاجت بخدمت تو آمده ایم سپاه قحط بولایت ما مستولی
شده است یوسف عم چون نام پدر بشنید گریان شد و با خود گفت کی باشد که شدائد فراق
بآسانی وصال مبدل شود رباعی بنیم دو هجر بهم یکبار دگر هنگامهٔ غم شکسته یکبار دگر
با شعر ادو صل بنیم خوند باز در خدمت تو نشسته یکبار دگر یوسف عم از حال یعقوب تفحص
کردن گفت برادران گفتند پدری داشت یوسف نام او را گرگ بخورد و در فراق
آرام و قرار ندارد در شکیبائی او بی نور و در بیت الاحزان در میان اندوه ها نشسته
و از فراق جمال دوست چشم از گریستن سفید کرده روایت که یعقوب عم هر روز دو بار
یوسف بر زبان می راندی که مم بی یاد یوسف نبود فرمان آمد که اگر ذکر یوسف بر زبان
رانی فراقت را کم نکنم بلکه زیاده گردانم و از دیدار یوسف محرومت کنم پس یعقوب عم در
تفتی و در قربنیان و رفیقان یوسف نظر کردی و نام او بر زبان نراندی فرمان آمد که بر
نیز منکر شد و برما خانه بساخت تا هر که بر وی گذرد گوید پدر یوسف است تا نام

و دلش

و دلش آرام گیرد چون شب در آمدی بر در ای اسمعیل در بر کردی و عصای خلیل بدست گرفتی
و چندان بگریستی که بیهوش شدی چون بهوش آمدی نعره زدی و فریاد کردی و زمزمه و ناله
که نام یوسف بر زبان راند شبی یوسف را در خواب دید خواست که نعره زند یادش آمد که فرمان
نیست لب بر هم نهاد اما طاقتش نماند بزبان حال می گفت بیت دمی چو بهت بخواب بینم هر شب
دل را زغمت خبر نبینم هر شب فرمان آمد که ای یعقوب بجلال و قدرت من که اگر در وقت زندگی
مرده بودی بدین صبر که کردی زنده کردمی روایت که روزی جبرئیل عم بنیادت وی آمد
یا جبرئیل می خواهم که ملک الموت را به بینم پس ملک الموت حاضر شد گفت ای قابض ارواح بعزت
و جلال خدا که با من بگو که جان یوسف را قبض کرده گفت نه گفت چون زنده است کجاست
بگوی گفت دانا مرا خبر نمیدهد جبرئیل عم میداند که چگونه خبر دهم القصه
یوسف تا برادران را طعام داد و بضاعت ایشان در بار ایشان پنهان کرد ندا فرمان
از نهاد او بر آمد که ای یوسف حدیث از پدر جدا کردن و در بخاک کشیدن و بچاه
انداختن و بچه ده درهم فروختن و طوق بندگی در گردن کردن فراموش کرده نه
فراموش نکرده ام اما این ساعت با عزیزم میخواستند و خود را خوار و ذلیل میدانم
بر یعقوب که سزد که بر تخت عزت نشیند ملوک و امیران بر خاک مذلت افتاد بیچاره وار
من امروز آن کنم که عزیزان کنند القصه حال بدانجا کشید که برادران وی ایشان خسته شدند

یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم یعنی امروز بر شما سرزنش نیست و ملامتی نیست کریم یوسف را در خاطر گذشت کنید
که گناهی برادران کردند و عذر میخواهند روایتست که چون تعظیم با مقربان سلاطین اعلام گفت که
انظروا الی کرمه یعنی نظر کنید در کرم یوسف علیه السلام که خود میبخشد و حق تعالی بخشنده
و میگوید و هو ارحم الراحمین چون کرم یوسف چنین است کرم اکرم الاکرمین چگونه
باشد اگر گناهان ما را ببخشد و عفو کند عجیب و غریب نباشد **شعر** ز یوسف که چنین
بلا دید و بند ۰ چو کارش قوی گشت و قدرش بلند ۰ کند عفو کرد آل یعقوب را ۰ که یعنی او در صدمه
خوب را ۰ بکرد ابدشان متقید نکرد ۰ بضاعات مزجاتشان رد نکرد ۰ ز لطف همین چشم
دایم بیشتر ۰ بدین گم بضاعت ببخشای عزیز ۰ پس چون کار برادران بساخت و کار
پدر پرداخت و گفت اذهبوا بقمیصی هذا این پیراهن مرا ببرید و بر روی پدر نهید
تا بینایی بچشم وی باز آید پس چون پیراهن از مصر بیرون آوردند بوی یوسف بمشام
یعقوب رسید که انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون ای فرزندان بوی یوسف
میشنوم زمان فراق زایل شد بوی وصال می‌آید زهی زیبا پیراهن که پیرهن بود
رباعی هر دیبایی که در جهان مشتملست ۰ از پیرهن ظریف یوسف خجلست ۰ هان
دامن و آستین بهر کس مفشان ۰ کان دامن و آستین او پر ز دلست ۰ محققان گفته اند
که یوسف را بطریق وحی معلوم شده بود که چون پیرهن بیعقوب رسد بینایی بوی

رسد آنگه گفت و اتونی باهلکم اجمعین الطاف این کلمات بشنوند کر بدر میکنند و میگوید
جمله اهل بیت خود را بیارید یعنی اگر گویم پدر را بیارید بیحرمتی باشد و اگر گویم وی را بگذارید
بی شفقتی باشد قاعده شرع آنست که پسر بخدمت پدر رود و رسم عشق آنست که محب بنزدیک
محبوب آید القصه یعقوب با هشتاد کس از فرزندان و کنیزکان کارسازی کرده روی بمصر
نهاد چون نزدیک مصر رسیدند یوسف را فرمان آمد که باستقبال پدر بیرون آی
رو حشم و لشکر جمع کن و آراسته پیش پدر رو که بداند که ما در حق او چه
زاده محمودی چه لطف کرده ایم یوسف علیه السلام سیصد هزار سوار برنشاند فوج فوج سواران آراسته
روان شدی و هر فوجی که رسیدی یعقوب پرسیدی که ای جبرئیل این یوسف منست
جبرئیل گفتی نه گفت پس یوسف من کدامست گفت آنکه زیر چتر عصمت و علم عزت می‌آید پس ناگاه
آل با کمال یوسف چون آفتاب از افق سعادت طالع و لامع شد یعقوب را چون
نظر بر جمال یوسف افتاد خود را از بالای مطیه در انداخت یوسف نیز خود را
از اسب در انداخت پس یکدیگر را در بر گرفتند و از شادی بیهوش شدند ملایکه
ملکوت و ساکنان حضرت جبروت گفتند خداوندا هیچکس را این دوستی داده خطاب
آمد بجلال و عزت ما که ما را با هر یکی از ایشان محبتی هست در مقابله دوستی یعقوب با یوسف
پس بدانکه امت محمد را چه مقدار عزت باشد بدرگاه ما که خداوندیم **فصل**

نُقِيَ عَنِ النَّبِيِّ صلعم انه قال قال الله عز وجل يا محمد لو ان الخلايق نظروا الى عجايب
صُنعي ما عبدوا غيري ولو انهم يجدوا حلاوة ذكري في قلوبهم لما نعوا ٤٠
بابي فلو انهم نظروا الى اللطايف بري ما شغلوا بشي سوائي صدق الله
خواجه کاینات سرور موجودات و فخر عالمیان و صفوت آدمیان و تتمهٔ دور نبوه
محمد مصطفی صلعم میفرماید که پادشاه عالم جل جلاله وعم نواله تعالی کبریائه و لا اله غیره
فرموده که اگر خلایق در عجایب صنع من نظر کنندی غیر مرا نپرستندی و اگر حلاوت ذکر را
دریافتندی در درگاه من با سلام گردن نهادندی و اگر لطف و نیکویی من بچشم بصیرة بودندی
بدیدندی بغیر من مشغول نشدندی مضمون این حدیث آنست که
کمالاتم درگاه او باشد و خود را بغیر وی مشغول نکرداند و دل
نبندد و پیوسته در ذکر او باشد و اگر دولت و نعمت خواهد ان
و اگر عزت و حرمت جوید از درگاه او جوید عزیز آنست که عزت از وی یافت سلطان
که سلطنت از وی یافت و مملکت چنانکه سلیمان پیغمبر علیه السلام گفت رب هب لي ملكا لا ينبغي لاحد
من بعدي سليمان سلطنة از وی خواست لاجرم منشور بعث فی کنفه خاک در کف
کفایة او نهاد و زمام انقیاد لشکر باد را بقبضهٔ ایالت و رعایت او داد و دیو
باد را اسیر فرمان او کرد چنان شیاطین عالم انه سیة آدمی لر تنزیل الجوم

سر بر خط

سر بر خط فرمان او نهادند که دادی ساختند کی یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل
و جفان كالجواب دلها و سلاطین عالم و ملوک بنی آدم از سطوت آدمی ترسیدلان حدم
خط فرمان او بر سر نهادند که اني القي الي کتاب کریم محمد ابن کعب گفت لشکرگاه سلیمان
صد فرسنگ بود بیست و پنج فرسنگ آدمیان بود و بیست و پنج فرسنگ جنیان را
و بیست و پنج فرسنگ وحشی را و بیست و پنج فرسنگ طیور را و از برای وی بساطی
ساخته بودند از زر و ابریشم یک فرسنگ در یک فرسنگ و او را تختی بود زرین
در میان بساط نهاده بودند و سه هزار کرسی زرین و سیمین پیرامن او نهادند و پیغمبران
بر کرسیهای زرین نشستند و علما بر کرسیهای سیمین و بر گرد ایشان آدمیان
بودند و در پس آدمیان جنیان و از پس جنیان وحوش و در بالای سر پادشاه
مرغان پر در پر بافتندی و باد را فرمودی تا شادروان بر داشتی بامداد
یکماهه راه ببردی و شبانگاه بازآوردی که غدوها شهر و رواحها شهر
و باد را زهرهٔ دم زدن و گرد غبار را یارای بر خاستن نه و میغ را تیغ و
تقاعد نه و آفتاب را فرمان کرم تا تیغ نه قطیه را بالای شادروان
وی پر در چنده و هر کجا خواستی برده و روزی میگذشت بر واد النمل رسید
مورچه که دیش و پیشوای مورچگان بود به بالای بلندی بر آمد و آواز داد و گفت
پ

که در خانهای خود روید تا سلیمان و لشکرش شما را در زیر قدم نه مالند و ایشان را
از شما خبر نباشد که قوله تعالی قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ
سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ باد سخنش را بگوش سلیمان رسانید پس سلیمان
از گفتار وی بخندید کس فرستاد و گفت این سخن چرا گفتی گفت من مهتر مورم و بر
مهتران نصیحت و رعایت رعیت واجب بود من عذر شما خواستم و گفتم وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ
سلیمان گفت عِظْنِي یعنی پندی گوی مرا مورچه گفت دانی که ترا چرا سلیمان نام
کرده اند گفت نه گفت از برای آنکه تا سلیم القلب باشی دیگر گفت دانی که پدرت را
چرا داود نام کرد گفت نه گفت لِأَنَّهُ دَاوَى جِرَاحَةَ وُدِّهِ یعنی داروی جراحت
خود کرد وَدَاوَى وُدَّهُ یعنی دوست داشته شد از برای آنکه علاج و دارو کرده گفت دانی
که باد را چرا در فرمان تو کرد گفت نه گفت تا بدانی که ملک تو بر باد است و هرچه
بنای وی بر باد بود پایدار نبود سلیمان گفت بار خدایا مرا الهام ده تا شکر
تو گذارم بر بیان نعمتی که بر من ارزانی داشتی و بر پدر و مادر من رحمت آری که هر که
بر پشت مرکب باد پا سوار باشد از ان خطرها خالی نباشد بساط عمر ترا ماننده شادروان
سلیمان بر باد نهاده و منزلت نیز زمین است پیش که شربت آب حیات تیره کرده
و آتش مجاهده خرمن حرص و آز بسوخته دود در مقام خضوع خانه دل این ندکور

برازو

برازو نه عمر که بر باد میکند دباری بر باد افکندان **رباعی** خود در انفسی نزدیک
خاموش مکن ه ور ذکر حدیث غیر در گوش مکن ه در یاد خدا هستی خود را بشناس
وانگه چو شناختی فراموش مکن ه قوله تعالی وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ رو نبی سلیمان عم بر تخت نشسته بود
شادروان میگذشت مورچه در میان بالا ایستاده مرغان پدید آمد آفتاب را از ان سو حجاب
روشنی میگذاشت سلیمان بنگریست جای هدهد خالی دید گفت مَا لِيَ لَا أَرَى
الْهُدْهُدَ هدهد را طلب کردند نیافتند و سبب رفتن هدهد آن بود که سلیمان
مشغول دید گفت ساعتی بهوا در رسم و در طول و عرض دنیا نگرم در هوا رفت و از
راست و چپ بنگریست بوستانی دید از آن بلقیس در شهر صبا باز بوستان رفت
هدهد دیگر را دید آن هدهد از وی پرسید که از کجا می آیی گفت از شام و با سلیمان
بودم آن هدهد گفت سلیمان کیست گفت پادشاه جن و انس و وحوش و طیور گفت تو از کجا
آیی که سلیمان را نشناسی گفت این ولایت که نام وی صباست و پادشاه این مملکت زنیست
نام وی بلقیس و او را ملکی عظیمست دوازده هزار قاید دارد و هر قایدی را هزار
سوار است اگر خواهی بیا و ملک او بنگر هدهد برفت و مملکت و پادشاهی و خدم و حشم او
بدید و بازگشت سلیمان چون وی را بدید و طلب کرد نیافت گفت لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا
شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ عقاب را گفت وی را طلب کن عقاب

گفت هدهد را دیدکه از طرف یمین می‌آمد عقاب بخواست که چنگال بوی زند هدهد زنهار خواست

وعقاب را گفت مگر تهدید و وعید سلیمان نشنیدی گفت سلیمان چه گفت گفت عذابش سخت کنم

یا بکشم یا حجتی روشن بیارد گفت باکی نیست من حجت روشن دارم و با انکه حجت روشن داشتم

می‌ترسید و میلرزید پس آه از روزی که عاصیان بی حجت و برهان پیش خداوند

جهان بدارند و هم از خجالت سرنداشت در پیش انداخته که وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ

نَاكِسُو رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ شعر توخود چون از خجالت سرنداری که بدو شت بود

بارگناهان ‌ سرد کی روز شب بوسته باشی بدرگاه جلالش عذرخواهان

هدهد را پیش سلیمان بردند پیغلت بر پای انداخته سلیمان دست کرد و سر او بگرفت

در پیش خود کشید و بانگ بروی زد که کجا بودی من امروز ترا عذابی کنم که هیچ مرغ را

نکرده باشم هدهد گفت یا نبی الله عاجز وار پیش تو آمده ام بر خاک مذلت افتاده

خوار استاده ام حکم تراست بیت باز آمده ام چه عاجزم بردر تو اینک سر من

هرچه خواهی میکن تو ای خداوند عزیز باز اندیش از آن روزی که ترا پیش حق

برند و بدارند سلیمان چون این سخن از وی بشنید رویش زرد شد و دست

از وی بداشت گفت آخر کجا بودی گفت یا نبی الله بشهر صبا بودم قطره آب ندیدم

بر طبق حدیقه بلقیس ببنیم خواستم که خبر بتو آورم سلیمان گفت بلقیس کیست وی گفت زنی است

بدست ابلیس پرتلبیس مانده در انجمله چیزها تخت دارد که هیچکس ندارد و دین

آن ساده روی آفتاب پرستیدنست سلیمان گفت بنگرم که سخن تو راستست یا دروغ نامه نوشت

و مهرش از مشک بوی نهاد و هدهد را پیش خود خواند و گفت رسول منی ترا خلعت

باید داد انکه دست مبارک بر تن او فرود آورد الوان مختلف بر وی بدید آمد

و در اول یکرنگ بود انگشت بر سرش زد تاج بر سرش بدید آمد انکه نامه بر منقار

او نهاد و گفت اذْهَبْ بِكِتَابِي هَٰذَا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ هدهد هوا گرفت و پیش از انکه

عادتش بود برفت هدهدی دیگر که از آن مملکت بود وی را بدید گفت این چه

تحفه است و تکبر گفت چرا تکبر نکنم و تکبر نجویم که رسول پیغمبر خدایم خلعت او در بر من

و تاج وی بر سر من و نامه او در منقار من و ملازمت او شعار من پس هدهد برفت

و بر دریچه قصر بلقیس نشست و آن سوراخی بود که از آنجا آفتاب بکوشک افتادی هدهد

بال های خود بگشاد و آن سوراخ بپوشید چون آفتاب از آنجا نتافت بلقیس نظر کرد در سوراخ نگه کرد غلغلی دید

خوش منظر کاغذی در منقار هدهد آن نامه را بپیش وی انداخت بلقیس آن نامه برداشت

و بمهر نگاه کرد مهر ایمان در دلش جای گرفت انکه بزرگان قوم خود بخواند و گفت

که يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ یعنی ای مهتران و اعیان لشکر من بدانید

که نامه بزرگوار بمن انداختند علما گفتند انکه چرا نامه را بزرگوار گفت گویم از بهر آنکه

شرف و کرامت صاحبش و نیز گفته اند برای آنکه مهر بر نهاده بود و آنجاست که خواجه
فرموده که اکرام الکتاب ختمه و گفته اند آنجاست که در اولش بسم الله الرحمن الرحیم
بود پس گفت این آیت گفت انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا
تعلوا علی و اتونی مسلمین و مضمونش این بود که باید که بر من گردن کشی نکنید و نزد من
بگویید همه پیش من آیید گردن نهاده و اسلام آورده بلقیس گفت ای مقربان
و اشراف قوم من چه مصلحت می بینید درین کار گفتند ما مردان زورمندیم
و شجاعان کارزاریم فرمان تراست هرچه فرمایی بجا آوریم پیش تو از
جان جان کریم بلقیس چون سخن ایشان بشنید گفت رای شما جنگست و رای من صلح
ای قوم صلح به از جنگ در دارو دیست و شما می دانید که پادشاهان اگر بشهری درآیند
روند شهر را بقهر و غضب خراب کنند و عزیزان آن شهرها خوار کردند مصلحت
من آنست که هدیه بفرستم و احوال باز دانم با پانصد غلام و پانصد کنیزک که همه ساده
بودند با … تا سلیمان تشخیص بکند یعنی دختر را
از پسر تمیز … و اسپهای تازی … مرصع و پانصد خشت زرینه
خشت … مرصع با نواع جواهر و … نا سفته … سفته در حقه نهاد
و نامه نوشته … که اگر تو پیغمبری فرق کن تا غلام کدام

و کنیزکان ماند و بگو که حقه چیست و رشته ای در گفت که اگر این نامها بگوید بگو تا در نا سفته را
سفته کند و مهره کج سفته را در رشته کشد هدهد از پیش بپرید و خبر را به سلیمان آورد
سلیمان عم جنیان را امر کرد تا خشتهای زرین و سیمین راست کردند بصد [illegible]
آنها که خواستند آوردند چندانکه میدان آن بود خشتها در انداختند و بفرمود
تا اسپها از دریا بر آوردند تا پیش و پیشانی مرصع و زرین بر نهادند و بصد صف
در میان میدان بداشتند و بفرمود تا چهار کرسی زرین و سیمین راست کردند
دیباست و حجب او بنهادند و علما و وزرا در آنجا نشستند و جنیان در میدان
و سباع در پس ایشان و مرغان ببالای سر ایشان پر در پر زده رسولان بلقیس
چون آنها بدیدند بترسیدند و چون با اسپها رسیدند و بر آن نیکویی دیدند اسپهای
خود بر چشمشان حقیر نمود و در آن خشتها که نگریستند خشتهای خود
چون بسباع رسیدند بترسیدند گفتند بگذرید که ایشان جن بفرمان سلیمان
ضرری نرسانند چون بدیوان رسیدند از هول غرق ماندند گفتند بگذرید
و بترسید القصه ایشان پیش سلیمان آمدند و تحفه عرض کردند سلیمان گفت باز
برید که مرا بدان آرزو نیست و توقعی نیست که بل انتم بهدیتکم تفرحون پیش …
چون غلامان حقه طلب کرد که در میان آن در نا سفته است و مهره کج سفته کنند

گفتی اکنون التماس داریم که تا سفته را سفته سازی و گج سفته را در رشته کشی سلیمان گفت
کیست که این گج سفته را در رشته کشد کرمی سفید آمد و رشته در دهن گرفت و از یک جانب
برفت و از جانب دیگر بیرون آمد باز گفت کیست که نا سفته را سوراخ کند کرمک لنبک
وی را بجفت بیامد و سوراخ کرد و غلامان و کنیزکان را بفرمود تا دستها بشستند
و غلامان بر باطن دست ایشان از هم جدا کرد رسول را گفت که بلقیس را بگوی که
ما را بمال شما احتیاج نیست غرض من آنست که شما بدین و طاعت من در آیید اگر
آمدید نیکو و الا لشکری بفرستم که شما را طاقت آن نباشد رسول برفت و بلقیس را
طلب کرده خبر و اوضاع کما ینبغی باز گفت بلقیس بدانست که او پیغمبرست و کسی را قوت
مقاومت او نباشد پس بلقیس براق رفتن کرد و هنگام کوچ تخت را در خانه بنهاد
و محکم کرد و شخصی را موکل کرد و خود با دوازده هزار امیر و بعضی لشکر گاه سلیمان
نهاد چون سلیمان را از آمدن بلقیس خبر شد گفت کیست که تخت او را پیش از آمدن وی
پیش من آرد عفریتی گفت من تا تو همین جا نشسته حاضر کنم چنانچه خبر میدهد قوله تعالی
قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک و زیر وی که آصف
ابن برخیا نام داشت گفت من چشم بر هم زدنی تخت را بیارم سلیمان چون باز نگریست
تخت را دید آنجا نهاده در پیش خود از دست آن عالی که خدای را بدین دو نام یاد کرد

کریا حی

که یا حی یا قیوم تمت فحات یا لیتها زادت ملکا معبودا صمدا مسجودا صد هزار
صلوات نامیات و تحیات زاکیات مترادفات بر روضه مطهر و قالب معطر
و چهره منور سید انبیا و سرور اصفیا راکب مرکب سبحان الذی اسری خواجه
دو سرای محمد مصطفی صلعم در رسان و صد هزاران هزار تحف تحیات و مبرات
و روح و راحت بر روح و ریحان تاجدار سوره هل اتی و شهسوار میدان لا
مشرف بتشریف انما مخصوص بعنایت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی امیر المؤمنین و امام المتقین علی المرتضی در رسان و انواع تحف
و اصناف عاطفت بارواح طیبه انبیا و اولیا و اصفیا اولین و آخرین و ائمه
طاهرین در رسان **شعر** کلامک یا الهی قد سقانی ۞ شراب اللطف من کاس الامانی ۞
فاسکرنی و هیج لی غرامی ۞ بدا منه جنونی فی جنانی ۞ زهی نام تو آرام دل ریش ۞
کلام تو غذای جان درویش ۞ بیا مطرب بنال این نام داده ۞ که تا نوحه کنم بر حالت خویش ۞
مرا ای نام بسم الله بادا ۞ سر آغاز جهان و مذهب کیش ۞ بنالم زار چون گیرم ز حسرت ۞
دادم صد هزاران معصیت پیش ۞ در اندیشم از آن روزی که آتش ۞ در آید عاصیان را از پس و پیش ۞
چه روزی باشد آن روز نخستین ۞ در و گرگان کی نهان گشته از بیش ۞
یکی را گرد دم دوزخ زند بیش ۞ یکی را زهر چون ترسان و لرزان ۞ یکی را عفو حق گرد نمیدیش ۞

قال رسول الله صلعم سيأتي زمانا على أمتي لا يكرمون العلماء إلا بثوب حسن
ولا يسمعون القرآن إلا بصوت حسن ولا يعبدون الله إلا في شهر رمضان ولا حياء
نسائهم ولا صبر لفقرائهم ولا سخاوة لأغنيائهم لا يقنعون بالقليل ولا يشبعون بالكثير
همتهم بطونهم ودينهم دراهمهم ونسائهم قبلتهم وبيوتهم مساجدهم يفرون
من العلماء كما يفر الغنم من الذئب فابتلاهم الله بثلاث بليات أولها يدفع البركة
من أموالهم والثاني سلط الله تعالى عليهم سلطانا جائرا والثالث يخرجون من
الدنيا بغير إيمان صدق رسوله الكريم قال رسول الله صلعم خياركم وأبراركم
وأنا منكم من تعلم القرآن وعلمه يعني كزيده ترين شما ونيكوترين شما آن كس است كه قرآن
بياموزد و بياموزاند قال رسول الله صلعم العالم كالذهب والمتعلم كالفضة وما دونهما كالرصاص
يعني عالم چون زر سرخ است ومتعلم چون زر سفيد وباقي چون ارزيز ديگر فرمود كه القضاة
ثلثة قاضيان في النار وقاضي في الجنة يعني قاضي سه گروه باشند دو گروه در دوزخ باشند ويكگروه در بهشت
دعاء تمام زين اللهم إني أسألك إيمانا دائما ويقينا صادقا وقلبا خاشعا وعلما
نافعا وعملا صالحا مستقبلا ودينا قيما ورزقا واسعا ونسألك العافية من كل
بلية وتمام العافية ودوام العافية والشكر على العافية وحسن الخاتمة والغنى
عن الناس بحرمة محمد خير الناس برحمتك يا أرحم الراحمين

خداوندا من ما را از درگاه ؛ كه تو هستي غني ما جمله درويش ؛ اگر رحمت كني فضل تو باشد
ندارم هيچ طاعت جز دل ريش ؛ مقر بادا كه جرم و بيم بر كشتم ؛ پس لبالب كن قدح مر طالبان را
تسكنا ناشرقي در ختكا ؛ انبياء جان بر او نام بست ؛ ميهمان ماه روزه عزم رفتن ميكند
نا كرو بيد الوداع اي روزه داران ؛ مقرها كرو عاشق در عاشق يكي ؛ آتش در خرمن كرد دين
كر چو موسى شوق داري يك قدم بر طور نه ؛ ور چو يوسف حسن داري يكنفس در چاه رو
ور همي خواهي كه زين چيبر برجهي چون ؛ دست در فتراك پير و سين بسم

تمت الكتاب لمسامع القلوب في الوعظ والتذكير
بعون الملك القدير على العبد الفقير الحقير الكثير
اللتي التقصير في وقت الصلوة الظهر يوم الجمعة
غرة شهر جمادى الأول من شهور
سنة سابع عشر بعد الألف من الهجرة النبوية
كتبه علي رضا ابن يحيى ابن الله
ابن پير بهلول ابن بر حاجي غفر الله
ولمن سعى فيه غفر
لهم ولوالديهم
م م م

هر كه خواند دعا طمع دارم
زانكه من بنده گنه كارم

٤١٢

قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم كل شاب لا ادب له كفر[illegible]

له وكل صديق لا وفا[illegible] له كشجر[illegible] له وكل الامر[illegible] لا حيا[illegible]

له كطعام لا ملح له وكل عالم لا ورع له كسراج [illegible] دهن له وكل غني لا سخاوة

له كبيت مظلم لا نور له وكل امير لا عدل له كسحاب لا غيث له وكل سخي لا

[illegible] له كنهر لا ماء له وكل فقير لا صبر له كشجرة لا ثمر له صدقة

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الخطيئة [illegible] بعد كتابته

[illegible] لا تنفع [illegible] صدق الله وصدق [illegible] الله

[illegible]